درآمدى بر سياست و حكومت در نهج البلاغه

نام نویسنده : محمدمهدى باباپور گل افشانى

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

# پيش گفتار

نهج البلاغه، پس از قرآن كريم گرانقدرترين ميراث اسلام است. اين كتاب مجموعه اى به ابعاد وجودى يك انسان كامل مى باشد.

نهج البلاغه شفاء و مرهمى براى همه دردهاى فردى و اجتماعى و راهى از ملك تا ملكوت است.

نهج البلاغه گنجينه معرفت بى انتها و دستور العملى است براى سيادت اين جهانى و سعادت آن جهانى، نهج البلاغه كتاب سياست و حكومت، ارشاد و آموزش، تشويق و تنبيه، برهان و بصيرت است. نهج البلاغه كتاب جامعى مى باشد كه در همه ميدانها كه احيانا بعضى با بعضى متضادند تكاور بيان را به جولان درآورده است.

امام خمينى قدس‌سره در عظمت نهج البلاغه و جامعيت آن مى فرمايد:

كتاب نهج البلاغه كه نازل روح اوست براى تعليم و تربيت ما خفتگان در بستر منيت و در حجاب خود و خودخواهى خود معجونى است براى شفاء و مرهمى است براى دردهاى فردى و اجتماعى و مجموعه اى است داراى ابعادى به اندازه ابعاد يك انسان و يك جامعه انسانى از زمان صدور آن تا هر چه تاريخ به پيش مى رود و هر چه جامعه ها به وجود آيد و ملتها متحقق شوند و هر قدر متفكران و فيلسوفان و محققان بيايند و در آن غور كنند و غرق شوند. (1)

و همچنين در وصيت نامه الهى، سياسى خود آنجا كه افتخارات مكتب تشيع را بيان مى دارد مى فرمايد: ما مفتخريم كه كتاب نهج البلاغه بعد از قرآن بزرگترين دستور زندگى مادى و معنوى بالاترين كتاب رهايى بخش است و دستورات معنوى و حكومتى آن بالاترين راه نجات است. (2)

متاسفانه چنين گنجينه تمام نشدنى، سالها پس از استقرار حكومت علوى، هنوز در جامعه ما، خصوصا در جوامع علمى و دانشگاهى كتابى ناآشنا است. در حاليكه ما بر اساس نهج البلاغه انقلاب كرديم و امام خمينى قدس‌سره كه از ذوب شدگان در ولايت على عليه‌السلام بوده با تاسى از كلام و سيره آن بزرگوار و بهره گيرى از نهج البلاغه توانسته چنين انقلاب عظيمى ايجاد نمايد و حكومت علوى را تاسيس كند.

بى شك دوام و بقاء و استمرار انقلاب و حكومت اسلامى ما نيز در گرو عمل به نهج البلاغه است. اين امر مستلزم شناخت و معرفت كامل و همه جانبه اين كتاب عظيم مى باشد. در نظام اسلامى براى هر مسؤ ول پيش از واگذارى مسؤ وليت خصوصا در پستهاى كليدى بايد يك دوره كلاس نهج البلاغه ترتيب داده شود تا درس حكومت دارى، شيوه برخورد با مردم و اداء حقوق مردم و توجه به بيت المال را بياموزد.

نهج البلاغه نياز جامعه امروز ما و نياز جهان اسلام و جهان بشرى است. بشرى كه بدنبال عدالت و صلح جهانى است. حال كه رهبر فرزانه انقلاب به بهانه وجود دو عيد غدير در سال 1379 اين سال را به نام سال امام على عليه‌السلام ناميدند بر حوزويان، دانشگاهيان و روشنفكران و اهل بيان و بنان است كه پيرامون ابعاد شخصيتى آن حضرت مطالعه و تحقيق نمايند تا جامعه ما خصوصا نسل جوان ما با الگوگيرى از شخصيت جامع آن حضرت به عنوان يك انسان كامل، زندگى فردى و اجتماعى خود را شكل دهند.

رهبر معظم انقلاب فرموده اند:

همان طورى كه مى دانيد، امسال هم در آغاز، هم در پايان خود مزين به عيد مبارك غدير است سال 1379، دو عيد غدير دارد خيلى مناسب است كه ما اين سال را به اين مناسبت، سال امام امير المومنين، على بن ابيطالب عليه‌السلام بدانيم و بناميم و خودمان را به آن بزرگوار نزديك كنيم.

امير المؤ منين عليه‌السلام يك الگوى كامل براى همه است، جوانى پرشور و پر حماسه او، الگوى جوانان است، حكومت سراسر عدل و انصاف او، الگوى دولت مردان است، زندگى سراپا مجاهدت و سرپا مسؤ ليت او، الگوى همه مؤ منان است، آزادگى او، الگوى همه آزادگان جهان است، سخنان حكمت آميز و درس هاى ماندگار او، الگوى عالمان و دانشمندان و روشنفكران است. (3)

اين نوشتار كه با الهام از رهنمود مقام معظم رهبرى، در بدو امر براى اردوى آموزشى امام على عليه‌السلام دانشجويان دانشگاه قم به درخواست نهاد نمايندگى مقام معظم رهبرى در دانشگاه قم تنظيم و سپس تكميل گرديده، فقط از يك زاويه به نهج البلاغه نگريسته است و آن سياست و حكومت مى باشد.

وقتى از اين منظر به نهج البلاغه مى نگريم، امام را بر كرسى حكومت و رهبرى است مى بينيم كه آئين كشور دارى را براى استانداران، فرمانداران و تمامى كارگزاران خود شرح مى دهد. رموز انحطاط و اوج گرفتن آن ها، سرنوشت اقوام ظالم و ستمگر و راه وصول به يك آرامش اجتماعى و سياسى را با پخته ترين عبارات و لطيف ترين و دقيق ترين اشارت بيان مى كند و عالى ترين درس هاى حكومت دارى و زمامدارى و تدبير را به همه كسانى كه پيروان واقعى او هستند مى آموزد. در ميان خطبه ها و نامه ها خصوصا نامه 53 حضرت فرهنگ سياست دينى و معنوى و دستور العمل حكومتى اسلام را بطور دقيق تبيين كرده است.

اميد است كه با فضل الهى اين اثر ناچيز مورد رضايت آن امام همام قرار گرفته و همچنين همه سياستمدارانى كه سعى و تلاششان حركت در مسير آن حضرت مى باشد، از اين نوشتار بهره مند گردند.

در خاتمه ضمن عرض ارادت بى شائبه به ساحت حكيم فرزانه مقام معظم رهبرى حضرت آيه الله خامنه اى كه با ناميدن اين سال به نام امام على عليه‌السلام و تاءكيد بر پژوهش و تحقيق در جهت شناختن و شناساندن شخصيت جامع على عليه‌السلام و نهج البلاغه، انگيزه نوشتن اين كتاب را در من ايجاد نمودند، از مساعدت و همكارى همه كسانى كه در تدوين و چاپ اين نوشتار ما را يارى رساندند تقدير و تشكر مى نمايم؛ خصوصا از همسر و فرزندانم كه با سعه صدر و ايجاد محيط مناسب نقش مهمى را ايفاء نمودند. همچنين از صاحبنظران و خردورزان انتظار مى رود با نقد عالمانه در جهت كمال و غناى نوشتار ما را يارى نمايند.

محمدمهدى باباپور

حوزه علميه قم اول رجب 1420

# فصل اول : سياست

## 1. معناى سياست

واژه سياست از حيث لغت و كاربردهاى مختلف، معانى گوناگونى دارد، از جمله : حكم راندن، اداره كردن امور مملكت، عدالت و داورى. (4) لغت دانان عرب در تبيين معناى كلمه سياست مى نويسند:

ساس الناس سياسه تولى رياستهم و قيادتهم (5)؛ به سياست قوم خود پرداخت؛ يعنى رهبرى و مديريت آنان را پذيرفت. زعامت و رياست جمعى را به عهده گرفتن، از مفاد اساسى كلمه سياست است.

همچنين در معناى سياست آمده است : القيام على الشى بما يصلحه؛ (6) اقدام به كارى بر اساس مصحلت. سياست فاضله سياستى است كه موجب تكميل اخلاق و سعادت انسان ها مى شود. (7)

با توجه به معانى لغوى واژه سياست، مى توان معانى رياست، رهبرى، هدايت و مديريت را در تعريف سياست اخذ كرد. در روايتى از امام هشتم عليه‌السلام آمده است :

امامت، سياست است. در زيارت جامعه كبيره، در اوصاف ائمه معصومين آمده است :

السلام عليكم يا اهل بيت النبوه و موضع الرساله... و قاده لامم و اولياء النعم و عناصر الابرار و دائم الاخيار و ساسه العباد و اركان البلاد؛ (8)

سلام بر شما، اهل بيت نبوت و جايگاه رسالت... و پيشوايان امت ها و اولياى نعمت ها و پايه هاى نيكوكاران و تكيه گاه خوبان و سياست كنندگان بندگان خدا و اركان محكم شهرها...

اين عبارات، به ويژه قاده الامم و ساسه العباد صريحا زمامدارى و سياست مدارى را از صفات و شؤ ون ائمه معصومين عليهم‌السلام مى شمارد.

امام حسن عليه‌السلام مى فرمايد: ندبنا الله السياسه الامه؛ (9)

امام صادق عليه‌السلام فرمود:

ان الله عزوجل ادب نبيه فاحسن ادبه فلما اكمل له الادب قال انك لعلى خلق عظيم ثم فوض اليه امر الدين و الامه ليسوس عباده؛ (10)

خداوند پيامبرش را تربيت كرد و خوب تربيت كرد، وقتى كه تربيت او را تكميل نمود، فرمود: تو داراى اخلاق نيك و عظيمى هستى، سپس امر دين و امت را به پيامبر واگذار كرد، تا سياست امور بندگان را به عهده بگيرد. (11)

به همين جهت است كه امام خمينى قدس‌سره مى فرمايد:

سياست در رأس تعليمات انبياء الهى بوده است. (12)

در رساله حقوق امام سجاد عليه‌السلام مى خوانيم :

ثم حق سائسك بالملك و كل سائس امام... و اما حق سائسك بالملك فان تطيعه و لا تعصيه.

سائس، يعنى سياست مدار كه در اين حديث با امامت مساوى گرفته شده و اطاعت از وى واجب و فرض است.

كلمه سياست در سخنان امام على عليه‌السلام نيز به چشم مى خورد:

بئس السياسه الجور؛ بدترين سياست ظلم است.

جمال السياسه العدل فى الامره و العفو مع القدره؛

زيبايى سياست، عدالت در حكومت و عفو هنگام قدرت است.

حسن السياسه قواه الرعيه؛ نيكى سياست، تقويت رعيت است.

حسن السياسه يستديم الرياسه؛

سياست نيكو رياست و حكومت را دوام مى بخشد.

من حسنت سياسه وجبت طاعته؛

كسى كه سياستش نيكو است، اطاعتش واجب است.

من حسنت سياسه دامت رياسته؛

كسى كه سياستش نيكو است، رياستش پابرجا است.

ملاك السياسه العدل؛ ملاك و معيار سياست عدل است.

الرياسه كالعدل فى السياسه؛

رياست مثل عدالت است در سياست. (13)

با توجه به معانى واژه سياست، هدف آن در جامعه مديريت صحيح جامعه و زعامت بر مردم مى باشد. مساءله سياست آن قدر مهم است كه افلاطون مى گويد:

سياست و اخلاق براى تاءمين سعادت بشرى ضرورى اند. (14)

از اين رو ارسطو مى گويد: انسان طبيعتا يك حيوان سياسى است. (15)

او همچنين مى گويد:

غايت همه دانش ها و هنرها نيكى است و غايت دانش سياسى كه از همه دانش ها ارجمندتر است، بالاترين نيكى هاست. در سياست، نيكى جز دادگرى نيست كه صلاح عامه بدان وابسته است. (16)

شهيد بهشتى فرمود: سياست از ديانت، حتى از عبادت جدا نيست. (17)

مدرس، قهرمان عرصه دين و سياست گفت : ديانت ما عين سياست و سياست ما عين ديانت ما و منشاء سياست ما ديانت ماست.

## 2. تعريف اصطلاحى سياست

تعريف اصطلاحى علم سياست با معانى لغوى آن در ارتباط كامل مى باشد.

اينك به برخى از آن تعريف ها اشاره مى شود:

امام خمينى قدس‌سره : سياست به معناى اين كه جامعه را راه ببرد و هدايت كند به آن جايى كه صلاح جامعه و صلاح افراد هست، اين در روايت ما براى نبى اكرم با لفظ سياست ثابت شده است. در آن روايت هم هست كه پيامبر اكرم مبعوث شد كه سياست امت را متكفل باشد. (18)

آيت الله مكارم شيرازى :

سياست مديريتى است كه حاكم بر زندگى دسته جمعى و گروهى انسان است. اگر اين مديريت جهت گيرى اش به سوى قرب الى الله و تربيت نفوس انسانى باشد سياست اسلامى مى شود. (19)

آيه الله گرامى :

سياست در مفهوم عامش همان امامت است و در روايت از امام هشتم عليه‌السلام : امامت، سياست است و شخص امام سائس است. در نهج البلاغه، عهدنامه مالك آمده است : كسى را كه اعلم در سياست است، انتخاب كن.

در زيارت جامعه كبيره ساسه العباد آمده است : سياست به معناى عام مديريت مجتمع است و سياست اسلامى؛ يعنى مديريت مجتمع اسلامى در روابط داخلى و خارجى با حفظ مبانى اسلام. (20)

آيه الله معرفت :

بهترين تعريفى كه در نوشته قدماء ديديم، در نوشته ابو حامد غزالى (متوفاى 505) است. او مى گويد: سياست وسايل حيات انسان را در جامعه در دسترس او قرار مى دهد. ما از مجموع گفته هاى بزرگان سياست را اين طور تعريف مى كنيم : شناخت كامل اوضاع و احوال جامعه و آگاهى از چگونگى برقرارى روابط مسالمت آميز بين افراد، گروه ها و ملت ها كه در پيشرفت آن جامعه و آن ملت و براى تحقق يافتن هدف ها و خواسته هاى درست آن ها نقش اساسى ايفاء كنند. اما متاءسفانه عده اى خواستند سياست را طور ديگرى معنا كنند، تا آن را از دين جدا نمايند. مثلا مى گفتند:

سياست؛ يعنى خدعه نيرنگ و دروغ. (21)

علامه محمد تقى جعفرى :

مديريت و توجيه انسان ها با نظر به واقعيت هاى انسان آنچنان كه هست و انسان آنچنان كه بايد باشد از ديدگاه هدف هاى عالى مادى و معنوى، سياست ناميده مى شود. به عبارت ديگر مديريت، توجيه و تنظيم زندگى اجتماعى انسان ها در مسير حيات معقول. سياست با نظر به اين تعريف همان پديده مقدس است كه اگر به طور صحيح انجام بگيرد، با ارزش ترين (يا حداقل) يكى از باارزش ترين تكاپوهاى انسانى است كه در هدف بعثت پيامبران الهى منظور شده و عالى ترين كار و تلاشى است كه يك انسان داراى شرايط مى تواند انجام بدهد. اين همان عبادت با ارزش است كه در اسلام به طور واجب كفايى مقرر گشته است و در صورت انحصار اشخاص برازنده و شايسته براى انجام وظيفه سياست در يك يا چند انسان براى آنان واجب عينى مى ماند (22) و مى گويد: اگر كسى بگويد من اهل سياست نيستم، من كارى با سياست ندارم؛ يعنى من اهل حيات معقول نيستم، من كارى با حيات معقول ندارم. (23)

با توجه به معانى خوب و مقدسى كه در منابع دينى ما و در كلمات علماء و بزرگان از سياست شده، چرا نزد عموم مردم، حتى نزد بعضى از خواص اين واژه منفور است؟ واژه سياست مانند بعضى از واژه هاى ديگر، مثل آزادى، (24) علم و... قربانى هوس بازى بشرى گشته و قداست و عظمتى كه در مفاهيم آن ها وجود دارد، به نابودى كشانده شده است، به طورى كه وقتى آزادى گفته مى شود، بى بند و بارى كه ضد همه اصول و قواعد ارزشى انسان است، تداعى مى شود. با شنيدن علم موشك هاى نابود كننده، بمب هاى شيميايى و امثالهم به ياد مى آيد و يا كلمه استعمار كه در لغت به معناى آبادانى و عمران است، اما در استعمال به معناى غارت و چپاول است.

سياست هم از آن كلمات است كه به جهت شيوع استعمال آن در فرصت طلبى ها، نيرنگ بازى ها، دروغ ها و زورگويى ها، سياست مدار در چهره يك نفر حقه باز، شياد و نابكار از آن به ذهن تبادر مى كند.

عبده، شاگرد سيد جمال، سلاطين وقت خيلى بر او فشار آوردند، ايشان نوشت كه اعوذ بالله من لفظ ساس يسوس سياسه كه به كلى از سياست تبرى جست.

امام خمينى قدس‌سره مى فرمايد:

آيت الله كاشانى در قلعه فلك الافلاك محبوس بود. رئيس زندان آن جا روزى به آقاى كاشانى گفته بود: شما چرا در سياست دخالت مى كنيد. سياست شاءن شما نيست. ايشان به او گفتند: اگر من دخالت در سياست نكنم، كى دخالت بكند. (25)

امام خمينى قدس‌سره در ادامه فرمود:

مرا نزد رئيس سازمان امنبت بردند، او ضمن صحبت هايش، گفت : آقا سياست عبارت از دروغ گويى است، عبارت از خدعه است، عبارت از فريب است، عبارت از پدرسوختگى است، اين را بگذاريد براى ما. من به او گفتم : اين سياست شماست، البته اين سياست هيچ ربطى به سياست اسلامى ندارد. اين سياست شيطانى است و اما سياست به معناى اين كه جامعه را راه ببرد و هدايت كند. به آن جايى كه صلاح جامعه و صلاح افراد هست، اين در روايات ما براى نبى اكرم با لفظ سياست امت را متكفل باشد. (26)

امام خمينى قدس‌سره با اين نگرش به سياست، فرمود:

... والله اسلام تمامش سياست است، اسلام را بد معرفى كردند. سياست من از اسلام سرچشمه مى گيرد. (27)

نيز فرمود: من از آن آخوندها نيستم كه در اين جا بنشينم و تسبيح در دست بگيرم. من پاپ نيستم كه فقط روزهاى يكشنبه مراسمى انجام دهم و بقيه اوقات براى خود سلطانى باشم و به امور ديگر كارى نداشته باشم. اين معنا را كه كسى بگويد اسلام به زندگى چه كار دارد، اين جنگ با اسلام است، اين نشناختن اسلام است. اسلام با سياست چه كار دارد! اين جنگ به اسلام است. (28)

نيز فرمود:

دين اسلام يك دين سياسى است كه همه چيزش سياست است، حتى عبادتش... اسلام از همه اديان بيش تر در اين معنا پافشارى دارد. همه احكامش يك احكام مخلوط به سياست است... نمازش مخلوط به سياست است، حجش مخلوط به سياست است، زكاتش مخلوط به سياست است، اداره مملكت سياست است.... (29)

نيز فرمود:

نسبت اجتماعيات قرآن با آيات عبادى آن از نسبت صد به يك بيش تر است. از يك دوره كتاب حديث كه حدود پنجاه كتاب است و همه احكام اسلام را در بر دارد، سه يا چهار كتاب مربوط به عبادات و وظايف انسان به پروردگار است، مقدارى احكام هم به اخلاقيات مربوط است، بقيه همه مربوط به اجتماعيات، اقتصاديات، حقوق و سياست است. (30)

همچنين فرمود:

قرآن كريم و سنت پيامبر آنقدر كه در حكومت و سياست احكام دارند در ساير چيزها ندارند، بلكه بسيارى از احكام عبادى اسلام، عبادى سياسى است كه غفلت از اين ها اين مصيبت را به بار آورده است. (31)

پس چرا عده اى مى خواهند، تعريف ديگرى از سياست ارائه دهند و يا آن را از دين جدا كنند؟

امام خمينى قدس‌سره دليل اين مساءله را دو چيز مى داند:

الف) عدم شناخت صحيح اسلام تا آن جايى كه دخالت در حكومت و سياست را به مثابه يك گناه و فسق مى دانستند و شايد بعضى بدانند و اين فاجعه بزرگى است كه اسلام مبتلاى به آن است. (32)

ب) دسيسه استعمار: اين ها مى خواهند با اين كار ملت هاى مسلمان را از دخالت در سرنوشت شان باز دارند (33) و يا به تعبير علامه طباطبايى رحمه‌الله :

مى خواهند ضمانت اجراى مقررات دينى را از بين ببرند. (34)

امام خمينى قدس‌سره در مقابله با اين طرز تفكر مى فرمايد: اگر كسى دين را از سياست جدا بداند، خدا، رسول و ائمه معصومين را تكذيب كرده است (35)

و ترديدى نيست كه نغمه جدايى دين از سياست از سوى دشمنان اسلام است؛ (36) زيرا اسلام دينى است كه با سياست آميخته است. (37)

ولايتى كه رسول خدا در اداره جامعه داشت، بدون ترديد براى ولى فقيه نيز در دوران غيبت ثابت است و اين از مسائل ضرورى و بديهى است. (38)

اين ولايت همان ولايت رسول الله است؛ (39) زيرا برقرارى نظام سياسى غير اسلامى به معناى ناديده گرفتن بعد سياسى اسلام است. (40)

دخالت در سياست در رأس تعليمات انبيا است. (41)

بنابراين، امام سياست را در اين عبارات دقيقا به معناى هدايت، رياست و زعامت امت و رهبرى جامعه به سوى كمال و اداره امور جامعه و مردم به سوى فلاح و رستگارى است. چرا كه آنچه كه در رأس تعليمات انبياء است، هدايت بشر است، فلذا در ديدگاه امام سياست همان هدايت و راهبرد بشر و جامعه است به كمال و قرب الى الله.

## 3. سياست در نهج البلاغه

در نهج البلاغه چند بار واژه سياست آمده است. كه هر چند بار امام على عليه‌السلام در برخورد با معاويه آن را به كار برده است.

امير المؤ منين در پاسخ نامه معاويه كه در آن دعاوى نادرست و سخنان بيهوده او را گوشزد نموده و به تعبير سيد رضى يكى از نيكونامه هاست فرمودند:

و زعمت اءن اءفضل الناس فى الاسلام فلان و فلان؛ فذكرت اءمرا ان تم اعتزلك كله، و ان نقص لم يلحفك ثلمه، و ما اءنت و الفاضل و المفضول، و السائس و المسوس! و ما للطلقاء و ابناء الطلقاء، و التمييز بين المهاجرين الاولين، و ترتيب درجاتهم، و تعريف طبقاتهم! هيهات (42)

و پنداشتى كه برترين انسانها در اسلام فلان كس، و فلان شخص است؟ (43) چيزى را آورده اى كه اگر اثبات شود هيچ ارتباطى به تو ندارد و اگر دروغ هم باشد به تو مربوط نمى شود، تو را با انسانهاى برتر و غير برتر، سياستمدار و غير سياستمدار چه كار است؟

اسيران آزاده (44) و فرزندانشان را چه رسد به امتيازات ميان مهاجران نخستين، و ترتيب درجات، و شناسايى منزلت و مقام آنان! هرگز!

علامه محمد تقى جعفرى ذيل اين عبارت مى فرمايد:

يعنى تو، معاويه برو به دنبال خودكامگى و خودمحورى ها و سلطه جويى ها و فرصت طلبى ها و حيله گرى ها و مكايدهاى خود... (45)

يعنى اى معاويه! تو را نرسيده است كه مردم را سياست و هدايت و رهبرى كنى، اين امر به تو نيامده است. تو را با سياست و هدايت و مديريت مردم چه كار، تو به دنبال خدعه و نيرنگ و فساد خود باش.

امام على عليه‌السلام خطاب به معاويه مى گويد:

و متى كنتم يا معاويه ساسه الرعيه وولاه امر الامه؟ بغير قدم سابق، و لا شرف باسق، و نعوذ بالله من لزوم سوابق الشقاء. و احذرك ان تكون متماد يا فى غره الامنيه، مختلف العلانيه و السريره. (46)

معاويه! از چه زمانى شما زمامداران امت و فرماندهان ملت بوديد؟ نه سابقه درخشانى در دين، و نه شرافت والايى در خانواده داريد، پناه بخدا مى برم از گرفتار شدن به دشمنى هاى ريشه دار، تو را مى ترسانم از اينكه به دنبال آرزوها تلاش كنى، و آشكار و نهانت يكسان نباشد.

در اين جا، حضرت على عليه‌السلام سياست را به معناى حكمرانى و زمامدارى مردم گرفت و فرمود:

تو را نرسد كه به عنوان حكمران و زمامدار امت اسلام و جامعه اسلامى باشى، چون نه سابقه خوبى دارى و نه لاحقه مثبتى؛ يعنى كسى بايد به امر سياست مردم بپردازد كه سابقه خوب و اخلاق درستى داشته باشد.

همچنين در نهج البلاغه آمده است :

وسئل عليه‌السلام : ايهما افضل : العدل، او الجود؟ فقال عليه‌السلام : العدل يضع الامور مواضعها، و الجود يخرجها من جهتها، و العدل سائس عام، و الجود عارض خاص، فالعدل اشرفهما و افضلهما. (47)

و درود خدا بر او فرمود: (از امام پرسيدند عدل يا بخشش، كدام يك برتر است، فرمود:)

عدالت هر چيزى را در جاى خود مى نهد، در حالى كه بخشش آن را از جاى خود خارج مى سازد، عدالت تدبير عمومى مردم است، در حالى كه بخشش گروه خاصى را شامل است، پس عدالت شريف تر و برتر است.

نيز امام على عليه‌السلام فرمود:

ملاك السياسه العدل، الرياسه كالعدل فى السياسه. جمال السياسه العدل فى الامره. (48)

حضرت على عليه‌السلام در اين عبارات، عدالت و گذاشتن هر چيزى در جامعه در جاى خودش و دادن حق هر كسى به آن را سياست مى داند و تدبيرى كه بر اساس جور و ظلم باشد، را سياست نمى داند؛ بلكه يك نوع نيرنگ و خدعه مى داند.

دير زمانى است كه نيرنگ و فريب چنان با سياست و حكمرانى به هم آميخته است كه تصور جدايى آن دو، حتى موفقيت سياست بدون نيرنگ و گناه غير ممكن به نظر مى رسد. سياست ماكياولى دقيقا به همين معناست؛ يعنى پادشاه و سياست مدار نبايد خود را پايبند و ملزم به مسائل اخلاقى بكند، براى او دروغ و وعده دروغ اشكال ندارد. (49) سياست منهاى اخلاق. معاويه هم دقيقا از اين اصل پيروى مى كرد.

معاويه پس از صلح، در سال 40 (ه. ق) گفت :

من با شما جنگ نكردم كه نماز بخوانيد، يا روزه بگيريد، يا حج كنيد و يا زكات دهيد. شما اين كارها را مى كنيد. من با شما جنگ كردم تا بر شما حكومت كنم و به مقصود خود نيز رسيدم. (50)

علامه طباطبايى رحمه‌الله درباره اين سخن معاويه مى فرمايد: معاويه با اين سخن نشان داد كه سياست را از ديانت جدا خواهد كرد و مقررات دينى ضمانتى نخواهد داشت و همه نيروى خود را در زنده نگه داشتن حكومت خود به كار خواهد بست. (51)

اطرافيان و ياران حضرت على عليه‌السلام بارها به آن حضرت پيشنهاد كردند براى تحكيم پايه هاى حكومتش در مقابل ظلم و فساد معاويه و اجراى عدالت، اشراف و متنفذين را گرامى بدارد يا به برخى از آن ها مال و ثروتى واگذار كند، ولى امام عليه‌السلام به هيچ وجه حاضر به پذيرش اين گونه راه ها و سياست ها نبود. فلذا فرمود:

اتامرونى ان اطلب النصر با الجور فيمن وليت عليه؟ (52)

آيا به من امر مى كنيد كه پيروزى را با ستم بر كسى كه زمامدار او شده ام، به دست آورم؟

حضرت على عليه‌السلام براى اجراى عدالت و اصلاح جامعه، مرتكب هيچ گونه بى عدالتى و فساد نگرديد و فرمود:

و الله لا ارى اصلاحكم بافساد نفسى؛

سوگند به خدا! اصلاح شما را با فساد و تباه ساختن خود جايز نمى دانم. (53)

سال ها خانه نشين شدن حضرت على عليه‌السلام فقط به خاطر اين بود كه امام نمى خواست حتى يك دروغ بگويد. اگر امام على عليه‌السلام همانند ديگران در شوراى شش نفره عمر مى گفت به سيره شيخين عمل مى كنم، ولى بعدا عمل نمى كرد، هيچ كس او را بازخواست نمى كرد. آن حضرت در طول حكومت فقط كافى بود چند دروغ بگويد و يا به حيله و فريب متوسل شود، اما اين كارها را نكرد، نه اين كه نمى توانست يا نمى دانست يا شرايط اجازه نمى داد.

امام يكى از شش نفره دهاه زيركان عرب بود و همه از زيركى و پيش بينى هاى دقيق سياسى او اطلاع داشتند. شرايط هم كاملا مناسب بود. گذشته از اين كه خلفاى قبل او نيز مرتكب چنين عملى شدند و جامعه هم آن را مى پذيرفت و گاهى خود مردم و اطرافيان آن حضرت به وى پيشنهاد كردند كه براى موفقيت بيش تر، دست به برخى كارهاى نه چندان غير اخلاقى بزند، ولى امام امتناع كرد و فرمود: آيا به من دستور مى دهيد كه با ستم پيروزى را به دست آورم.

امام على عليه‌السلام مى فرمايد:

بئس السياسه الجور

بدترين نوع سياست، ظلم و جور است.

اگر على عليه‌السلام اين كار را مى كرد، ديگر على عليه‌السلام نبود، ديگر به عنوان اسوه و الگوى عدل، سياست و حكومت نبود، مى شد مثل ساير حاكمانى كه در طول تاريخ آمدند و ظلم و ستم كردند و رفتند. آن چيزى كه على عليه‌السلام را از ساير حاكمان متمايز مى كند، همين سياست و شيوه على عليه‌السلام است. عده اى در همان زمان گفتند كه معاويه زيرك تر و سياست مدارتر است. شايد الان هم عده اى بگويند كه معاويه سياست مدارتر از على عليه‌السلام بوده و على عليه‌السلام براى تحكيم و تثبيت حكومت بايد چنين و چنان مى كرد. على عليه‌السلام به اين توهم پاسخ مى دهد و مى فرمايد:

و الله ما معاويه بادهى منى، ولكنه يغدر و يفجر. ولولا كراهيه الغدر لكنت من ادهى الناس، ولكن كل غدره فجره، و كل فجره كفره. ولكل غادر لواء يعرف به يوم القيامه.

و الله ما استغفل بالمكيده، و لا استغمز بالشديده. (54)

سوگند بخدا! معاويه از من سياستمدارتر نيست، اما معاويه حيله گر و جنايتكار است، اگر نيرنگ ناپسند نبود من زيركترين افراد بودم، ولى هر نيرنگى گناه، و هر گناهى نوعى كفر و انكار است، روز رستاخيز در دست هر حيله گرى پرچمى است كه با آن شناخته مى شود.

بخدا سوگند! من با فريبكارى غافلگير نمى شوم، و با سخت گيرى ناتوان نخواهم شد.

على عليه‌السلام تصريح مى كند: آنچه كه معاويه دارد، سياست نيست، بلكه شيطنت است، سياست نيست؛ بلكه مكر و خدعه و نيرنگ است.

همين اشتباه در طول تاريخ همواره وجود داشت كه سياست را مساوى نيرنگ و دروغ مى دانستند. در حكايتى كه از امام قبلا نقل كرديم : وقتى كه رئيس سازمان امنيت به امام گفت :

آقا سياست عبارت از دروغ گويى است، عبارت از خدعه است، عبارت از فريب است، عبارت از پدرسوختگى است. اين را بگذاريد براى ما.

من به او گفتم : اين سياست مال شماست، البته اين سياست هيچ ربطى به سياست اسلامى ندارد. اين سياست شيطانى است. (55)

امام على عليه‌السلام در تعريف سياست به خدعه و دروغ و نيرنگ، مى فرمايد:

اين سياست، شيطانى است؛ يعنى سياست معاويه، سياست شيطانى بود. سياست على عليه‌السلام، سياست اسلامى و سياست دينى بود.

هدف از سياست دينى كه در سراسر نهج البلاغه جلوه هاى آن را مى بينيم، اجراى عدالت، زعامت و رهبرى و هدايت جامعه و مردم به سوى كمال و نزديكى به خداست و همين سياست دينى را على عليه‌السلام در نامه هايى كه به حاكمان و واليان مى نويسد، تعليم مى دهد و آن ها را به رعايت و اجراى آن توصيه مى كند.

جامع ترين توصيف امام على عليه‌السلام از سياست دينى را در نامه اى كه آن حضرت براى والى مصر، مالك اشتر مى نويسد، مشاهده مى كنيم. تاكنون شرح هاى مختلفى بر اين نامه نوشته شده است. در حقيقت، نامه حضرت على عليه‌السلام به مالك اشتر تبيين دقيق سياست دينى، شاخص ها و ويژگى هاى آن است كه زمامداران و حكمرانان جوامع اسلامى بايد آن را مورد توجه قرار بدهند.

در پايان اين فصل، به قسمتى از آن اشاره مى شود:

و ان عقدت بينك و بين عدوك عقده، او البسته منك ذمه، فحط عهدك بالوفاء، و ارع ذمتك بالامانه، و اجعل نفسك جنه دون ما اعطيت، فانه ليس من فرائض الله شى ء الناس ‍ اشد عليه اجتماعا، مع تفرق اهوائهم، و تشتت آرائهم، من تعظيم الوفاء بالعهود.

و قد لزم ذلك المشركون فيما بينهم دون المسلمين لما استوبلوا من عواقب الغدر؛ فلا تغدرن بذمتك، و لا تخيسن بعهدك، و لا تختلن عدوك، فانه لا يجترى على الله الا جاهل شقى.

و قد جعل الله عهده و ذمته امنا افضاه بين العباد برحمته، و حريما يسكنون الى منعته، و يستفيضون الى جواره.

فلا ادغال و لا مدالسه و لا خداع فيه، و لا تعقد عقدا تجوز فيه العلل، و لا تعولن على لحن قول بعد التاكيد و التوثقه، و لا يدعونك ضيق امر، لزمك فيه عهد الله، الى طلب انفساخه بغير الحق، فان صبرك على ضيق امر ترجو انفراجه و فضل عاقبته، خير من غدر تخاف تبعته، و ان تحيط بك من الله فيه طلبه، لا تستقبل فيها دنياك و لا آخرتك. (56)

حال اگر پيمانى بين تو و دشمن منعقد گرديد، يا در پناه خود او را امان دادى، به عهد خويش وفادار باش، و آن چه بر عهده گرفتى امانت دار باش، و جان خود را سپر پيمان خود گردان، زيرا هيچ يك از واجبات الهى همانند وفاى به عهد نيست كه همه مردم جهان با تمام اختلافاتى كه در افكار و تمايلات دارند، در آن اتفاق نظر داشته باشند.

تا آنجا كه مشركين زمان جاهليت به عهد و پيمانى كه با مسلمانان داشتند وفادار بودند، زيرا كه آينده ناگوار پيمان شكنى را آزمودند، پس هرگز پيمان شكن مباش، و در عهد خود خيانت مكن، و دشمن را فريب مده، زيرا كسى جز نادان بدكار، بر خدا گستاخى روا نمى دارد، خداوند عهد و پيمانى كه با نام او شكل مى گيرد با رحمت خود مايه آسايش بندگان، و پناهگاه امنى براى پناه آورندگان قرار داده است، تا همگان به حريم امن آن روى بياورند.

پس فساد، خيانت، فريب، در عهد و پيمان راه ندارد، مبادا قراردادى را امضاء كنى كه در آن براى دغلكارى و فريب راه هايى وجود دارد، و پس از محكم كارى و دقت در قرارداد نامه دست از بهانه جويى بردار، مبادا مشكلات پيمانى كه بر عهده ات قرار گرفته، و خدا آن را بر گردنت نهاده، تو را به پيمان شكنى وادارد، زيرا شكيبايى تو در مشكلات پيمانها كه اميد پيروزى در آينده را به همراه دارد، بهتر از پيمان شكنى است كه از كيفر آن مى ترسى، و در دنيا و آخرت نمى توانى پاسخ گوى پيمان شكنى باشى.

از آن جايى كه موضوع علم سياست و يا حداقل يكى از مهم ترين موضوع علم سياست حكومت مى باشد، در فصل بعدى به مفهوم حكومت، لزوم، جايگاه و مشروعيت آن، حقوق متقابل حكومت و مردم و وظايف حكومت از ديدگاه نهج البلاغه خواهيم پرداخت.

# فصل دوم : حكومت

## 1. مفهوم حكومت

معناى لغوى حكومت عبارت است از: فرمان دادن، امر كردن، فرمانروايى، سلطنت، پادشاهى، داورى و قضاوت. (57)

حكومت و دولت در كاربرد كهن و نوين خود، به معانى متعددى به كار رفته اند كه در برخى از آن ها مرادف يك ديگر و در برخى از موارد متفاوت با يك ديگرند.

دولت در اصطلاح مدرن آن، عبارت از اجتماع انسان هايى است كه در سرزمين خاصى سكونت كرده اند و داراى حكومتى هستند كه بر آن ها اعمال حكومت مى كنند. بر اساس اين تعريف، دولت در معناى وسيع كلمه، داراى چهار ركن اساسى است : قلمرو و يا سرزمين، جمعيت يا ملت، حكومت (سه قوه) و حاكميت. (58)

بنابراين، تعريف حكومت مرادف با دولت نيست؛ بلكه يكى از عناصر چهارگانه آن است، اما اگر دولت را قدرت سياسى سازمان يافته اى كه امر و نهى مى كند، تعريف كنيم، مرادف با حكومت مى شود. بر طبق اين تعريف، دولت به معناى قوه مجريه كشور و هياءت دولت كه وظيفه اجراى قانون را بر عهده دارد، نيست؛ بلكه به مفهوم هياءت حاكمه اى است كه مجموعه سازمان ها و نهادهاى قدرت را شامل مى شود، بنابراين، اين معنا را از حكومت و دولت مقصود ماست كه سه جنبه متمايز و در عين حال، مرتبط به هم دارد:

1) حكومت و دولت صاحب اقتدار است و امر و نهى مى كند و فرمان مى راند.

اين آمريت و اقتدار ويژگى تفكيك ناپذير همه شكل هاى حكومت و دولت است.

2) حكومت اعمال قدرت مى كند؛ يعنى وظايفى را بر عهده مى گيرد و در سطح جامعه و در برابر ديگر حكومت ها، داراى كاركرد است.

3) حكومت داراى سازمان و ساختار است؛ يعنى ارگان ها و نهادهايى براى اعمال حاكميت خويش دارد.

بنابراين، حكومت قدرتى سياسى است كه امر و نهى مى كند، قانون گذارى و سياست گذارى و اجرا را بر عهده دارد و مسؤ وليت قضاوت و داورى و برقرارى نظم و امنيت را بر دوش مى كشد. البته معانى و تعاريف ديگرى هم براى حكومت شده است كه نزديك به هم هستند:

حكومت يا نظام سياسى عبارت است از مجموعه اى از سازمان هاى اجتماعى كه براى تاءمين روابط طبقات اجتماعى و حفظ انتظام جامعه به وجود مى آيند. (59)

اين سازمان ها در جوامع ابتدايى وجود ندارند، جامعه ابتدايى به علت پيوستگى و تجانس عظيم خود، بدون متابعت از شخص يا سازمانى معين، عمل مى كند و فقط به هنگام حوادث مهم مانند جنگ كه تمركز نيروهاى جامعه و هدايت دقيق آن ها ضرورت مى يابد شخص يا اشخاص برجسته اى را كه در نظر مردم داراى توانايى هاى فوق العاده هستند به طور موقت به رياست انتخاب مى كنند. اما اين رياست معمولا پايدار و ريشه دار نمى باشد. (60)

و يا به تعبيرى ديگر:

حكومت به معناى كوششى است كه براى تحت قاعده مشخص درآوردن و تبيين نحوه پيوند عناصر يك نظام سياسى خاص صورت مى گيرد. نظام سياسى را همچنين مجموعه محسوس، نهادها و انگيزه ها مى دانند كه ساخت قدرت را ممكن مى سازد. (61)

و همچنين در تعريف ديگرى آمده است : حكومت عبارت است از: فرمان روايى يك شخص و يا يك هياءت حاكمه و يا هياءت هاى مختلف بر جامعه اى، به منظور تنظيم و اصلاح امور اجتماعى و انتظام امر معاش آن جامعه. (62)

ژان ژاك روسو مى گويد: حكومت واسطه اى است بين رعايا و هياءت حاكمه كه آن ها را به هم ديگر مربوط مى سازد و اجراى قانون و حفظ آزادى سياسى را به عهده مى گيرد. (63)

اما تاريخ بشر پيوسته شاهد دريافت مفهومى سلطه گرانه از مفهوم حكومت بوده است و اين مفهوم رايج از دريافت مفهوم حكومت به شمار مى آمده است. گاه صريح و آشكار و گاه غير مستقيم و در پرده و فريب كارانه دريافت متداول از مفهوم حكومت، حكمرانى، گردن كشى، گردن فرازى، سلطه، تجبر، تحكم، خودكامگى و برخوردارى گروه و طبقه خاصى از همه چيز و اعمال اراده خودى يا گروهى اندك بر اراده جمعى و گروه كثير بوده است.

بسيارى حكومت را به مفهوم تسلط بر جان، مال و ناموس مردم و تصرف در همه امور مردم مى دانستند. بر اين اساس، حكومت هاى خودكامه فردى يا جمعى را شكل داده اند و در بسيارى از موارد، چون حكومت شوندگان همين دريافت را از مفهوم حكومت داشتند، اين سلطه گرى و فرمان روايى را امرى طبيعى دانسته و بدان تن داده اند و به سلطه گرى رايج رضايت داده اند. و گاه حكومت از مفهوم واقعى خود چنان دور شده كه به مفهوم حكومت مطلقه و به صورت به بندگى كشيدن برخى ديگر جلوه كرده است.

در بسيارى از حكومت ها حاكمان مفهوم حكومت را با خودراءيى و خودكامگى مترادف مى ديدند و حكومت را حق خويش مى پنداشتند و بالطبع، براى ديگران هيچ حقى قائل نبوده اند و از اين رو، اجازه انديشيدن، سخن گفتن، انتخاب كردن، انتقاد كردن و نصيحت كردن به كسى نمى دادند، جز در آنچه آنان مى پسنديدند و بدان رضايت مى دادند.

اما مفهوم حكومت در نهج البلاغه و انديشه و سيره على عليه‌السلام به مفهوم مديريت، هدايت، محبت، مشاركت و خدمت به مردم است. اين مفهوم به زيبايى تمام در سخن و عمل على عليه‌السلام جلوه يافته است. آن حضرت تلاش كرد تا مفهوم بدى كه از حكومت در اذهان باقى مانده بود، را از بين ببرد و مفهوم درست و حقيقى آن را محقق سازد. امام على عليه‌السلام در نامه اى كه به اشعث بن قيس، استاندار آذربايجان نوشته است، مفهوم درست و انسانى حكومت را مطرح مى كند.

اشعث بن قيس پيش از حكومت امام عليه‌السلام، در دوران خليفه سوم به استاندارى آذربايجان منصوب شده بود و حكومت را آن گونه مى فهميد كه فهم رايج عصر خليفه سوم بود؛ يعنى تسلط، تجبر، خودمحورى و خودكامگى.

امام على عليه‌السلام پس از مدتى كوتاه او را از استاندارى آذربايجان عزل نمود. نامه امام على عليه‌السلام به اشعث بن قيس در تبيين نگاه آن حضرت به حكومت و دريافت حضرت از مفهوم حكومت بسيار در خور دقت و توجه است.

امام على عليه‌السلام به اشعث بن قيس فرمود:

و ان عملك ليس لك بطعمه و لكنه فى عنقك امانه، و انت مسترعى لمن فوقك. ليس لك ان تفتات فى رعيه، و لا تخاطر الا بوثيقه، و فى يديك مال من مال الله عزوجل، و انت من خزانه حتى تسلمه الى، و لعلى الا اكون شر ولاتك لك، والسلام. (64)

همانا پست فرماندارى براى تو وسيله آب و نان نخواهد بود، بلكه امانتى است در گردن تو، بايد از فرمانده و امامت اطاعت كنى، تو حق ندارى نسبت به رعيت استبداد ورزى، و بدون دستور به كار مهمى اقدام نمايى، در دست تو اموالى از ثروتهاى خداى بزرگ و عزيز است، و تو خزانه دار آنى تا به من بسپارى، اميدوارم براى تو بدترين زمامدار نباشم، با درود.

حضرت على عليه‌السلام اين برداشت كه حكومت طعمه اى در اختيار زمامداران است كه هرگونه بخواهند مى توانند عمل كنند، را نفى مى كند و نقطه مقابل چنين برداشتى را اثبات مى كند؛ يعنى حكومت مسؤ وليت و امانتى است كه بر گردن زمامداران است و حكومت بايد پاسخگو باشد و براى اقدامات خود حجت روشن داشته باشد.

حاكمان در واقع، خزانه داران و وكيلان مردمند؛ حضرت على عليه‌السلام فرمود:

ان السلطان لا مين الله فى الارض و مقيم العدل فى البلاد و العباد و وزعته فى الارض؛ (65)

همانا زمامدار، امين خدا در زمين، برپادارنده عدالت در جامعه و عامل جلوگيرى از فساد و گناه در ميان مردم است.

اگر كسى چنين تفكرى داشته باشد كه حكومت يعنى تسلط، تجبر و استبداد به رأی، اين امر باعث فساد دل و خرابى دين و دگرگونى حكومت مى شود.

على عليه‌السلام در نهج البلاغه مى فرمايد:

و لا تقولن انى مومر امر فاطاع فان ذلك ادغال فى القلب و منهكه للدين و تقرب من الغير...؛ (66)

مبادا بگويى من اكنون بر آنان مسلطم، فرمان دادن از من است و از آنان اطاعت كردن، كه عين راه يافتن فساد در دل و خرابى در دين و نزديك شدن تغيير و تحول (در قدرت) است.

فهم خودكامانه و سلطه گرانه از حكومت، انسان را به تندى، سركشى، غرور و تكبر مى كشاند. همين كه انسان تصور كند كه بر ديگران مسلط است و از او فرمان دادن است و از ديگران بى چون و چرا فرمان بردن، از مرتبه انسانى بيرون مى شود و خرد و عقل خود را از دست خواهد داد.

على عليه‌السلام در نامه اش به مالك اشتر چنين مى فرمايد:

و اذا احدث لك ما انت فيه من سلطانك ابهه او مخيله، فانظر الى عظم ملك الله فوقك، و قدرته منك على ما لا تقدر عليه من نفسك، فان ذلك يطامن اليك من طماحك، و يكف عنك من غربك، و يفى ء اليك بما عزب عنك من عقلك! (67)

و اگر با مقام و قدرتى كه دارى، دچار تكبر يا خود بزرگ بينى شدى به بزرگى حكومت پروردگار كه برتر از تو است بنگر، كه تو را از آن سركشى نجات مى دهد، و تند روى تو را فرو مى نشاند، و عقل و انديشه ات را به جايگاه اصلى باز مى گرداند.

همچنين در اين زمينه مى فرمايد:

و اعتمدوا وضع التذلل على رؤ وسكم، و القاء التعزز تحت اقدامكم، و خلع التكبر من اعناقكم؛ و اتخذوا التواضع مسلحه بينكم و بين عدوكم ابليس و جنوده؛ فان له من كل امه جنودا و اعوانا، و رجلا و فرسانا. (68)

تاج تواضع و فروتنى را بر سر نهيد و تكبر و خودپسندى را زير پا بگذاريد و حلقه هاى زنجير خود بزرگ بينى را از گردن باز كنيد، و تواضع و فروتنى را سنگر ميان خود و شيطان و لشكريانش قرار دهيد، زيرا شيطان از هر گروهى لشكريان و يارانى سواره و پياده دارد.

حضرت على عليه‌السلام تفكر سلطه گرانه، درنده خويانه و خودكامگى را نفى مى كند و حاكمان را دعوت به محبت و مهربانى مى كند:

و اشعر قلبك الرحمه للرعيه، و المحبه لهم، و اللطف بهم، عليهم سبعا ضاريا تغتنم اكلهم، فانهم صنفان : اما اخ لك فى الدين، او نظير لك فى الخلق، يفرط منهم الزلل، و تعرض ‍ لهم العلل، ويوتى على ايديهم فى العمد و الخطا، فاعطهم من عفوك و صفحك مثل الذى تحب و ترضى ان يعطيك الله من عفوه و صفحه. (69)

مهربانى با مردم را پوشش دل خويش قرار ده، و با همه دوست و مهربان باش، مبادا هرگز، چونان حيوان شكارى باشى كه خوردن آنان را غنيمت دانى، زيرا مردم دو دسته اند، دسته اى برادر دينى تو، و دسته ديگر همانند تو در آفرينش مى باشند، اگر گناهى از آنان سر مى زند، يا علتهايى بر آنان عارض مى شود، يا خواسته و ناخواسته، اشتباهى مرتكب مى گردند، آنان را ببخشاى و بر آنان آسان گير، آن گونه كه دوست دارى خدا تو را ببخشايد و بر تو آسان گيرد.

يعنى فهم سلطه گرانه و خودكامانه از حكومت انسان را تا جانورى درنده خوى تنزل مى دهد و باعث مى شود كه كرامت و عزت انسان ها و حريم آن ها شكسته شود.

شهيد مطهرى رحمه‌الله در رابطه با مفهوم حكومت در نهج البلاغه مى فرمايد:

در نهج البلاغه، با آن كه اين كتاب مقدس قبل از هر چيز كتاب توحيد و عرفان است و در سراسر آن سخن خدا است و در همه جا نام خدا به چشم مى خورد، از حقوق واقعى توده مردم و موقع شايسته و ممتاز آن ها در برابر حكمران و اين كه مقام واقعى حكمران امانتدارى و نگهبانى حقوق مردم است، غفلت نشد؛ بلكه بدان توجه شده است. در منطق اين كتاب شريف، امام و حكمران، امين و پاسبان حقوق مردم و مسؤ ول در برابر آن ها است.

از اين دو حكمران و مردم اگر بناست يكى براى ديگرى باشد، اين حكمران است كه براى توده مردم است نه توده مردم براى حكمران. (70)

امير المؤ منين عليه‌السلام در بيان ديگرى، مفهوم حقيقى حكومت را پاسدارى از حرمت، حقوق و آزادى هاى مردم مى داند.

السلطان وزعه الله فى ارضه؛ (71)

حاكمان پاسبانان خدايند در زمين او.

بنابراين، در انديشه سياسى امام على عليه‌السلام در مفهوم حكومت هيچ نشانه اى از تسلط، تجبر و خودكامگى نيست و اگر زمامداران خود را مسلط بر مردمان ببينند و احساس ‍ كنند كه بر هر تصميمى و بر هر عملى مجازند، بى گمان به خودكامگى و سلطه گرى كشيده مى شوند؛ بلكه مفهوم حكومت مديريت، امانتدارى، خدمتگزارى و مهرورزى و هدايت مسؤ وليت و پاسدارى از حقوق و آزادى هاى مردم مى باشد.

## 2. ضرورت حكومت

انسان موجودى اجتماعى و مدنى است. از طرف ديگر، عامل عقلانى و اختيارى در انتخاب زندگى اجتماعى مؤ ثر است؛ بدين معنا كه انسان چون در زندگى اجتماعى منافعى براى خويش مى بيند و ملاحظه مى كند نيازهاى مادى و معنوى اش بدون زندگى اجتماعى تاءمين نمى شود، يا به صورت مطلوب و كامل برآورده نمى شود، به زندگى اجتماعى تن مى دهد و شرايط آن را مى پذيرد.

از طرفى، لازمه زندگى اجتماعى وجود اصطكاك ها و برخوردها بين منافع افراد و جامعه است؛ يعنى وقتى مردم بخواهند زندگى اجتماعى داشته باشند و با يك ديگر همكارى كنند و دست آوردهاى اين همكارى را ميان خود تقسيم كنند، بين منافع و خواسته هاى آن ها برخوردهايى صورت مى گيرد؛ كسانى مى خواهند سهم بيش ترى ببرند، فلذا قوانين را براى جلوگيرى از اين اصطكاك و برخوردها وضع كرده اند چون طبيعت انسان بر خودخواهى، مال دوستى و رياست طلبى است.

از سوى ديگر، وضع قانون با تطبيق آن بر شرايط اجتماعى خاص، نياز به نهاد قانونگذار دارد. اجراى قانون و پياده كردن آن در سطح جامعه و نظارت شؤ ون عمومى مردم، برقرارى امنيت داخلى و دفاع در برابر تجاوز خارجى نيازمند به دستگاه اجرايى مناسب است. جلوگيرى از تخلفات افراد، گروه ها و اجراى عدالت، دستگاه قضايى ويژه اى را مى طلبد.

تعريفى كه ژان ژاك روسو از حكومت مى كند، بر ضرورت قانون و اجراى آن در جامعه اشاره مى كند:

حكومت واسطه اى است بين رعايا و هياءت حاكمه كه آن ها را به همديگر مربوط مى سازد و اجراى قانون و حفظ آزادى سياسى را بر عهده مى گيرد. (72)

ارسطو مى گويد:

حكومت، لازمه طبيعت بشرى است، زيرا انسان يك موجود اجتماعى است و بدون وجود حكومت نمى تواند اجتماعى بودن خود را حفظ كند. (73)

على عليه‌السلام در نهج البلاغه بارها لزوم يك حكومت مقتدر را تصريح كرده است و با فكر خوارج كه در آغاز مدعى بودند با وجود قرآن از حكومت بى نيازيم، مبارزه كرده است.

شعار خوارج لا حكم الا لله بود. اين شعار از قرآن مجيد اقتباس شده است و مفادش اين است كه فرمان (قانون) تنها از ناحيه خداوند و يا از ناحيه كسانى كه خداوند به آنان اجازه قانونگذارى داده است، بايد وضع شود، ولى خوارج در ابتدا، طور ديگرى اين را تعبير كردند و به تعبير على عليه‌السلام از اين كلمه حق، معناى باطل را در نظر گرفتند.

حاصل تعبير آنان اين بود كه بشر حق حكومت ندارد و حكومت منحصرا از آن خداست. على عليه‌السلام در رد كلام خوارج مى فرمايد:

فى الخوارج لما سمع قولهم : لا حكم الا لله

قال عليه‌السلام : كلمه حق يراد بها باطل!

نعم انه لا حكم الا لله، ولكن هولاء يقولون : لا امره الا لله.

و انه لابد للناس من امير بر او فاجر يعمل فى امرته المؤ من، و يستمتع فيها الكافر، و يبلغ الله فيها الاجل، و يجمع به الفى ء، و يقاتل به العدو، و تامن به السبل، و يوخذ به للضعيف من القوى؛ حتى يستريح بر، و يستراح من فاجر.

و فى روايه اخرى انه عليه‌السلام لما سمع تحكيمهم قال : حكم الله انتظر فيكم.

و قال : اما الامره البره فيعمل فيها التقى؛ و اما الامره الفاجره فيتمتع فيها الشقى؛ الى ان تنقطع مدته، و تدركه منيته. (74)

وقتى على (ع) شنيد كه خوارج مى گويند: لا حكم الا لله، فرمود:

سخن حقى است، كه از آن اراده باطل شده!

آرى درست است، فرمانى جز فرمان خدا نيست، ولى اينها مى گويند زمامدارى جز براى خدا نيست، در حالى كه مردم به زمامدارى نيك يا بد، نيازمندند تا مؤ منان در سايه حكومت، بكار خود مشغول و كافران هم بهره مند شوند، و مردم در استقرار حكومت، زندگى كنند، به وسيله حكومت بيت المال جمع آورى مى گردد و به كمك آن با دشمنان مى توان مبارزه كرد، جاده ها امن و امان و حق ضعيفان از نيرومندان گرفته مى شود، نيكوكاران در رفاه و از دست بدكاران، در امان مى باشند.

منتظر حكم خدا درباره شما هستم.

و نيز فرمود: اما در حكومت پاكان، پرهيزكار به خوبى انجام وظيفه مى كند ولى در حكومت بدكاران، ناپاك از آن بهره مند مى شود تا مدتش سرآيد و مرگ فرا رسد.

امام على عليه‌السلام در اين خطبه، ضرورت وجود دولت و حكومت براى جامعه را تا جايى كه حتى در شرايط اضطرار، حكومت ستمگر جائر به همه پليدى ها و زشتى هايى كه دارد را از بى حكومتى بهتر مى داند، و كار ويژه حكومت ها را ثبات سياسى و امنيت روحى و روانى و نظامى در دفع متجاوز و احقاق حقوق ضعفا برمى شمارد.

در كنزل العمال نيز از امير المؤ منين عليه‌السلام روايت شده است كه آن حضرت فرمود:

لا يصلح الناس الا امير بر او فاجر. قالوا: يا امير المومنين! هذا البر فكيف بالفاجر؟ قال :

ان الفاجر يامن الله به السبيل و يجاهد به العدو و يجى ء به الفى و يقام به الحدود و يحج به البيت و يعبد الله فيه المسلم امنا حتى ياتيه اجله. (75)

مردم اصلاح نخواهند شد، مگر به وسيله حاكم، نيكوكار باشد يا بدكار. گفتند: اى امير المؤ منين اصلاح مردم توسط حاكم نيكوكار مشخص است، اما در حكومت حاكم بدكار فاجر چگونه؟ حضرت امير المومنين عليه‌السلام فرمود:

در حكومت فاجر نيز خداوند به وسيله او راه ها را امن و با دشمنان مبارزه و ماليات ها را جمع و حدود را اقامه و وسيله زيارت خانه خدا را فراهم مى كند و شخص مسلمان مؤ من در پناه امنيت، خدا را عبادت مى نمايند، تا اجل او فرا رسد و از دار دنيا برود.

و نيز آمده است :

دخل رجل المسجد فقال لا حكم الا لله فقال على لا حكم الا لله. ان وعد الله حق و لا يستخفنك الدين لا يوقنون فما تدرون ما يقولون هولاء؟ يقولون لا اماره ايها الناس انه لا يصلحكم الا امير بر او فاجر قالوا: قد عرفناه فما بال الفاجر؟ فقال يعمل المؤ من و يملى للفاجر و يبلغ الله الاجل و تامن سبلكم و تقوم اسواقكم و يقسم فيئكم و يجاهد عدوكم و يوخذ للضعيف من القوى او قال من الشديد منكم. (76)

در كتاب مصنف ابن ابى شيبه نقل شده است :

مردى وارد مسجد شد و گفت : لا حكم الا لله. حضرت على عليه‌السلام فرمود: بله! حكم نيست مگر براى خداوند. همانا وعده خدا حق است و كسانى كه يقين به مبداء و معاد ندارند تو را خفيف و ضعيف نكنند.

آن گاه حضرت رو به مردم نمود و فرمود: آيا مى دانيد اينان خوارج چه مى گويند؟ اينان مى گويند: امارت و حكومتى نبايد باشد. اى مردم! شما را اصلاح نخواهد كرد مگر فرمانده و امير، نيكوكار باشد يا بدكار.

گفتند: نيكوكار را مى دانيم اما بدكار چگونه؟

حضرت فرمود: مؤ من در آن حكومت استخدام شده و به وظايف خود عمل مى كند و فاجر براى نشان دادن خود مهلت داده مى شود و خداوند هر چيز را به سرآمد خود مى رساند. چنين اميرى راه هاى شما را امن و بازارهاى شما را با رونق و سرپا نگاه مى دارد، بيت المال را بين شما تقسيم و با دشمنانتان مبارزه و قتال مى كند و حق ضعيف را از افراد قوى (با افراد سرسخت و بدخو) مى گيرد.

اين كه حضرت فرمود:

مردم مجبور از حكومتند، نيكوكار باشد يا بدكار، آن حضرت نمى خواهد به حكومت افراد فاجر و بدكار مشروعيت ببخشد؛ بلكه به معناى رجحان عقلى است؛ يعنى حكومت ولو اين كه فاجر باشد، بر هرج و مرج، عقلا مقدم است.

شبيه همين روايت از پيامبر اسلام هم نقل شده است در كنز العمال آمده است:

لابد الناس من اماره بره او فاجره فاما البره فتعدل فى القسم و تقسم بينكم فيئكم بالسويه و اما الفاجره فيبتلى فيها المومن و الاماره خير من الهرج قيل يا رسول الله و ما الهرج. قال : القتل و الكذب. (77)

مردم ناچارند از حكومت، نيكوكار باشد يا بدكار، اما حاكم نيكوكار در تقسيم به عدالت رفتار مى كند و اموال عمومى بيت المال را به صورت مساوى و عادلانه بين شما تقسيم مى كند و اما در حكومت فاجر، مؤ من مورد ابتلا و آزمايش قرار مى گيرد و حكومت بهتر از هرج است. گفته شد: يا رسول الله! هرج چيست؟ فرمود: كشتار و دروغ گويى.

روايت ذيل نيز مويد همين معنا است :

على عليه‌السلام مى فرمايد:

و ال ظلوم غشوم خير من فتنه تدوم؛ (78)

ولى ستمگر كينه توز از فتنه و هرج و مرج مدام بهتر است.

حكومت راندن شخص ستمگر

ز هرج و مرج و فتنه هست بهتر

نيز مى فرمايد:

اسد حطوم خير من سلطان ظلوم و سلطان ظلوم خير من فتن تدوم؛ (79)

شير درنده بهتر از سلطان ستمگر و سلطان ستمگر بهتر از فتنه اى كه مداوم باشد.

و نيز:

افضل ما من الله سبحانه به على عباده علم و عقل و ملك و عدل؛ (80)

بهترين چيزى كه خداوند بر بندگان خويش منت نهاده، علم است و عقل و حكومت و عدالت.

نظير اين عباراتى كه از على عليه‌السلام درباره لزوم حكومت و داشتن امير و حاكم ذكر كرديم، روايت معروفى است كه در كتاب علل شرايع، با سندى خوب و موثق از فضل بن شاذان آمده است كه امام رضا عليه‌السلام فرمود:

فان قال فلم جعل اولى الامر و امر بطاعتهم قيل لعلل كثيره : منها ان الخلق لما وقفوا على حد محدود و امروا ان لا يتعدوا ذلك الحد لما فيه امينا يمنعهم من التعدى و الدخول فيما خطر عليهم لانه ان لم يكن ذلك لكان احد يترك لذته و منفعته لفساد غيره، فجعل عليهم قيما يمنعهم من الفساد و يقيم فيهم الحدود و الاحكام.

و منها انا لا نجد من الفرق و لا مله من الملل بقوا و عاشوا الا بقيم و رئيس لما لا يدلهم من امر الدين و الدنيا. فلم يجز فى حكمه الحكيم ان يترك الخلق مما يعلم انه لا بدلهم منه و لا قوام لهم الا به فيقاتلون به عدوهم و يقسمون به فيئهم و يقيم لهم جمعتهم و جماعتهم و يمنع ظالمهم من مظلوم مظلومهم. و منها انه لو لم يجعل لهم اماما قيما امنا حافظا مستودعا لدرست المله و ذهب الدين و غيرت السنه و الاحكام و لزاد فيه المبتدعون و نقص منه الملحدون و شبهوا ذلك على المسلمين لاناقد وجدنا الخلق منقوصين محتاجين غير كاملين مع اختلافهم و اختلاف اهوائهم و تشتت انحائهم لو لم يجعل لهم قيما حافظا لما جاء به الرسول لفسدوا على نحو ما بينا و غيرت الشرائع و السنن و الاحكام و الايمان و كان فى ذلك فساد الخلق اجمعين. (81)

اگر كسى بگويد كه چرا خداوند اولى الامر براى مردم قرار داده است، آنان را به پيروى از ايشان امر فرموده است، پاسخ داده مى شود كه اين امر علل بسيار دارد: از جمله اين كه خداوند حدود و قوانينى براى زندگى بشر تعيين فرموده است و به مردم فرمان داده است كه از آن حدود و قوانين تجاوز نكنند، چون فساد و تباهى براى آنان به ارمغان مى آورد.

اما اجراى اين قوانين و رعايت حدود شرعى صورت تحقق نمى پذيرد، مگر آن كه خداوند زمامدارى امين بر ايشان بگمارد، تا آنان را از تعدى از حدود و ارتكاب محرمات بازدارد، در غير اين صورت، چه بسا افرادى باشند كه از لذت و منفعت شخصى خود به بهاى تباه شدن امور ديگران صرف نظر نكنند، از اين رو خداوند سرپرستى براى مردم تعيين فرموده است، تا ايشان را از فساد و تباهى بازدارد و احكام و قوانين اسلامى را در ميان آنان اقامه كند.

ديگر آن كه، ما هيچ گروه يا ملتى را نمى يابيم كه بدون زمامدار و سرپرست زندگى كرده، ادامه حيات داده باشد، زيرا اداره امور دينى و دنيوى آنان به زمامدارى مدبر نيازمند است، از حكمت خدا به دور است كه آفريدگان خود را بدون رهبر و زمامدار رها كند. حال آنكه خود به خوبى مى داند كه مردمان به ناچار بايد حاكمى داشته باشند كه جامعه را قوام و پايدارى بخشد و مردم را در نبرد با دشمنانشان رهبرى كند و اموال عمومى را ميانشان تقسيم كند و نماز جمعه و جماعات آنان را برپا دارد و از ستم ستمگران نسبت به مظلومان جلوگيرى كند. و ديگر آن كه، چنانچه خداوند براى مردم زمامدارى امين، حفيظ و مورد اطمينان قرار نمى داد، به يقين، آيين و دين الهى از بين مى رفت؛ احكام و سنن خداوندى تغيير مى كرد، بدعت ها در دين افزايش مى يافت؛ بى دينان در مذهب الهى دست مى بردند و آن را دچار نقايص و كاستى ها مى كردند و شبهاتى درباره اسلام در ميان مسلمانان رواج مى دادند؛ چون مى دانيم مردم ناقص و نيازمندند و افكار و تمايلات آنان مختلف است. پس اگر حضرت حق زمامدارى را كه از ره آوردهاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پاسدارى كند، تعيين نمى فرمود، مردم فاسد و تباه مى شدند؛ آئين و سنت و احكام خداوند تغيير مى يافت؛ ايمان مردم متزلزل مى شد و تمامى خلق به تباهى و ضلالت مى افتادند.

مى بينيم امام رضا عليه‌السلام لزوم و ضرورت حكومت را يك امر پذيرفته شده در ميان همه ملت ها مى داند و مهم ترين دلايل ضرورت حكومت و داشتن والى و حاكم را اجراى قوانين، توزيع عادلانه اموال و ثروت عمومى، بسيج مردم در مقابله با دشمن، جلوگيرى از فتنه فساد و هرج و مرج، جلوگيرى از ظلم و ستم ظالمان و احقاق حقوق مظلومان و اداره صحيح زندگى بشر و ايجاد نظم و قانون در جامعه مى داند.

امام خمينى قدس‌سره در كتاب حكومت اسلامى، دلائل لزوم تشكيل حكومت را تشريح مى كند و مى فرمايد:

همان دلايل كه لزوم امامت پس از نبوت را اثبات مى كند، عينا لزوم حكومت در دوران غيبت حضرت ولى عصر عليه‌السلام را در بر دارد و سپس با توجه به جامعيت مكتب اسلام (كه در همه زمينه هاى سياسى، اقتصادى، اجتماعى و عبادى احكام دارد) و جاودانگى احكام اسلام (احكام اسلامى اعم از قوانين اقتصادى، سياسى و حقوقى، تا روز قيامت باقى و لازم الامر است) و ماهيت و كيفيت قوانين اسلام (احكام مالى، دفاعى، حقوقى و...) لزوم مؤ سسات اجرايى و تشكيلات حكومتى را امرى بديهى، ضرورى و لازم مى داند. (82)

## 3. جايگاه حكومت

اين كه على عليه‌السلام حكومت را امر ضرورى و لازم مى داند نه به عنوان يك هدف و يا يك شاءن و مقام؛ بلكه اين از را به عنوان يك وظيفه تلقى مى كند، تا با آن بتواند هدف هاى عالى خود را تحقق بخشد.

شهيد مطهرى رحمه‌الله در اين رابطه مى فرمايد:

على عليه‌السلام مانند هر مرد الهى و رجل ربانى ديگر، حكومت و زعامت را به عنوان يك پست و مقام دنيوى كه اشباع كننده حس جاه طلبى بشر است و به عنوان هدف و ايده آل زندگى، سخت تحقير مى كنند و آن را پشيزى نمى شمارد، آن را مانند ساير مظاهر مادى دنيا از استخوان خوكى در دست انسان خوره دارى باشد بى مقدار مى شمرد، اما همين حكومت و زعامت را براى اجراى عدالت و احقاق حق و خدمت به اجتماع فوق العاده مقدس مى شمارد. (83)

بنابراين حضرت، حكومت را براى رياست و سيادت دنيايى و ارضاى غرائز نفسانى و برترى طلبى و انتقام از دشمنان و رقيبان نمى داند.

در كتاب توسعه سياسى در نهج البلاغه آمده است :

نگرش آن حضرت به قدرت و حكومت از يك زاويه نگرشى عارفانه و زاهدانه است به طورى كه امام آن را از آب بينى بز كم ارزش تر و پست تر دانسته و ارزش يك جفت كفش ‍ مندرس را از حكومت بر مردم بالاتر مى داند، مگر آن كه بتواند انگيزه ها و اهداف والاى خود از حكومت را عملى سازد. (84)

على عليه‌السلام در موارد متعددى از نهج البلاغه، نگاه ابزارى به حكومت را متذكر مى شود و فى نفسه براى آن هيچ ارزشى قائل نيست. اينك به چند مورد از آن اشاره مى شود:

1) قال عبدالله بن عباس رضى الله عنه دخلت على امير المومنين عليه‌السلام بذى قار و هو يخصف نعله، فقال فى :

ما قيمه هذا النعل؟ فقلت : لا قيمه لها! فقال عليه‌السلام : و الله لهى احب الى من امرتكم، الا ان اقيم حقا، او ادفع باطلا. (85)

ابن عباس مى گويد در سرزمين ذى قار (86)، خدمت امام رفتم كه داشت كفش خود را پينه مى زد، تا مرا ديد، فرمود: قيمت اين كفش چقدر است؟ گفتم بهايى ندارد، فرمود:

بخدا سوگند، همين كفش بى ارزش نزد من از حكومت بر شما محبوب تر است مگر اينكه حقى را با آن بپا دارم، يا باطلى را دفع نمايم.

على عليه‌السلام پس از قبول حكومت نيز، بى ارزشى آن را يادآور مى شود و انگيزه خود را از پذيرفتن حكومت چنين ذكر مى كند:

اما و الذى فلق الحبه، وبرا النسمه، لولا حضور الحاضر، و قيام الحجه بوجود الناصر، و ما اخذ الله على العلماء الا يقاروا على كظه ظالم، و لا سغب مظلوم، لا لقيت حبلها على غاربها، و لسقيت آخرها بكاس اولها، و لا لفيتم دنياكم هذه ازهد عندى من عفطه عنز! (87)

سوگند بخدايى كه دانه را شكافت و جان را آفريد، اگر حضور فراوان بيعت كنندگان نبود، و ياران حجت را بر من تمام نمى كردند، و اگر خداوند از علماء عهد و پيمان نگرفته بود كه برابر شكم بارگى ستمگران و گرسنگى مظلومان، سكوت نكنند، مهار شتر خلافت را بر كوهان آن انداخته، رها مى نمودم و آخر خلافت را كه كاسه اول آن سيراب مى كردم، آنگاه مى ديديد كه دنياى شما نزد من از آب بينى گوسفندى بى ارزش تر است.

بنابراين مهم ترين علت پذيرش حكومت، گذشته از حضور بيعت كنندگان، عهد و پيمانى است كه خداوند از دانايان و دانشمندان گرفته است كه در برابر سيرى ظالم و گرسنگى مظلوم، ساكت ننشينند و در دفاع از مظلوم و ستمديده تلاش كنند.

فلذا برداشتن شكاف طبقاتى و فقر از جامعه، رسيدگى به ثروت هاى بادآورده و ايجاد نظم سالم اقتصادى، از وظايف مهم حاكمان مى باشد.

2) على عليه‌السلام در فرازى ديگر از فرمايشات خود در نهج البلاغه، هدف از تشكيل حكومت را چنين بيان مى كند:

اللهم انك تعلم انه لم يكن الذى كان منا منافسه فى سلطان، و لا التماس شى ء من فضول الحطام، ولكن لنرد المعالم من دينك، و نظهر الاصلاح فى بلادك، فيامن المظلومون من عنادك، و تقام المعطله من حدودك. (88) خدايا تو ميدانى كه جنگ و درگيرى ما براى به دست آوردن قدرت و حكومت، و دنيا و ثروت نبود، بلكه مى خواستيم نشانه هاى حق و دين تو را در جايگاه خويش بازگردانيم و در سرزمين هاى تو اصلاح را ظاهر كنيم، تا بندگان ستمديده ات در امن و امان زندگى كنند، و قوانين و مقررات فراموش شده تو بار ديگر اجراء گردد.

در اين جا نيز على عليه‌السلام هدف و انگيزه خود را از قبول حكومت، نه به عنوان يك پست و مقام دنيوى؛ بلكه براى حاكميت قانون الهى، برچيدن ظلم و ستم، انجام اصلاحات و ايجاد امنيت و اجراى حدود الهى شمرده است.

على عليه‌السلام اصلاحات را جزء وظيفه هاى خود و خود را به عنوان يك اصلاح طلب معرفى مى كند و ايجاد امنيت سياسى، اجتماعى و اقتصادى را از اهداف حكومت خود مطرح مى كند.

امنيت ملى كه توسط مقام معظم رهبرى در سال على بن ابى طالب عليه‌السلام به عنوان يك اصل اساسى و شعار مهم مطرح شده است، از وظايف مهم حكومت و حاكمان جامعه است كه بايد به آن توجه شود.

از سخنان حضرت على عليه‌السلام معلوم مى شود كه اگر به خاطر اهداف فوق نبود، آن حضرت حكومت را نمى پذيرفت، چون در جاى ديگر، همين مطلب را بيان مى كند:

و الله ما كانت لى فى الخلاقه رغبه، و لا فى الولايه اربه، ولكنكم دعوتمونى اليها، و حملتمونى عليها، فلما افضت الى نظرت الى كتاب الله و ما وضع لنا، و امرنا بالحكم به فاتبعته، و ما استن النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله فاقتديته. (89)

بخدا سوگند! من به خلافت رغبتى نداشته و به ولايت بر شما علاقه اى نشان نمى دادم و اين شما بوديد كه مرا به آن دعوت كرديد و آن را بر من تحميل نموديد، روزى كه خلافت به من رسيد در قرآن نظر دوختم، هر دستورى كه داده، و هر فرمانى كه فرموده پيروى كردم، به راه و رسم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اقتدا كردم.

اين جا نيز حضرت بى علاقگى خود را به حكومت نشان مى دهد و آن را يك وظيفه تلقى مى كند و وظيفه خود را اجراى قانون الهى و ارزش هاى اسلامى و سنت نبوى مى داند.

يكى از بحث هاى مهمى كه در نهج البلاغه آمده، بحث حقوق است. همان طورى كه حكومت يك سرى تكاليف و وظايفى دارد كه بايد انجام دهد، حقوقى هم دارد كه مردم بايد آن ها را اداء كنند؛ همان طور كه مردم نيز در كنار تكاليف و وظايفى كه دارند، حقوقى هم دارند كه حكومت بايد آن ها را ادا كند؛ به عبارتى، حكومت و مردم حقوق و تكاليف متقابل دارند.

شهيد مطهرى رحمه‌الله در اين رابطه مى فرمايد:

در منطق اين كتاب شريف (نهج البلاغه) امام و حكمران، امين و پاسبان حقوق مردم و مسؤ ول در برابر آن ها است، از اين دو (حكمران و مردم) اگر بناست يكى براى ديگرى باشد، اين حكمران است كه براى توده محكوم است، نه توده محكوم براى حكمران.

سعدى همين معنى را بيان كرده، آن جا كه گفته است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گوسفند از براى چوپان نيست  |  | بلكه چوپان براى خدمت او است  |

واژه رعيت عليرغم معناى منفورى كه تدريجا در زبان فارسى به خود گفته است، مفهومى زيبا و انسانى داشته است. استعمال كلمه راعى را در مورد حكمران و كلمه رعيت را در مورد توده مردم اولين مرتبه در كلمات رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله، سپس به وفور در كلمات على عليه‌السلام مى بينيم.

اين لغت از ماده رعى است كه به معنى حفظ و نگهبانى است. به مردم از آن جهت كلمه رعيت اطلاق شده است كه حكمران، عهده دار حفظ و نگهبانى جان، مال، حقوق و آزاديى هاى آن ها است. (90)

قبل از اين كه به حقوق متقابل حاكم و مردم بپردازيم، آيه اى از قرآن را در اين رابطه (حقوق متقابل حاكم و مردم) ذكر مى كنيم، تا روشن شود آنچه على عليه‌السلام بيان فرمود، عينا همان چيزى است كه از قرآن كريم استنباط مى شود.

در سوره مباركه نساء، آيه 58 چنين مى خوانيم :

مان الله يامركم ان تودوا الامانات الى اهلها و اذا حكمتم بين الناس ان تحكموا بالعدل

خداوند فرمان مى دهد كه امانت ها را به صاحبانشان برگردانيد و در وقتى كه ميان مردم حكم مى كنيد، به عدالت حكم كنيد.

مرحوم طبرسى در مجمع البيان ذيل اين آيه مى گويد:

در معنى اين آيه چند قول است :

يكى اين كه مقصود مطلق امانت ها است، اعم از الهى و غير الهى و اعم از مالى و غير مالى. دوم اين كه مخاطب حكمرانانند. خداوند با تعبير لزوم اداء امانت حكمرانان را فرمان مى دهد كه به رعايت مردم قيام كنند.

سپس مى فرمايد: مويد اين معنى اين است كه بعد از اين آيه بلافاصله مى فرمايد:

يا ايها الذين امنوا اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم

در اين آيه مردم موظف شده اند كه امر خدا و رسول و ولايت امر را اطاعت كنند. در آيه پيش حقوق مردم و در اين آيه متقابلا حقوق ولايت امر يادآورى شده است. از ائمه عليهم‌السلام روايت رسيده است كه از اين دو آيه يكى مال است (مبين حقوق ما بر شما است) و ديگرى ما شما است (مبين حقوق شما بر ما است.) (91)

امام باقر عليه‌السلام فرمود:

اداى نماز، زكات، روزه و حج از جمله امانات است. از جمله امانت ها اين است كه به واليان امر دستور داده شده است كه صدقات و غنائم و غير اين ها از آنچه بستگى به حقوق رعيت دارد، را تقسيم نمايند.

در تفسير الميزان نيز در بحث روايى كه در ذيل اين آيه آمده است، از درالمنثور روايت شده است : على عليه‌السلام فرمود:

حق على الامام ان يحكم بما انزل الله و ان يودى الامانه فاذا فعل ذلك فحق على الناس اين يسمعوا الله و ان يطيعوا و ان يجيبوا اذا دعوا؛

بر امام لازم است كه آن چنان حكومت كند در ميان مردم كه خداوند دستور آن را فرود آورده است و امانتى كه از جانب خداوند به او رسيده است، ادا كند. هرگاه چنين كند، بر مردم است كه فرمان او را بشنوند و اطاعتش را بپذيرند و دعوتش را اجابت كنند. (92)

قرآن كريم حاكم و سرپرست اجتماع را به عنوان امين و نگهبان اجتماع مى شناسد و حكومت عادلانه را نوعى امانت كه به او سپرده شده است و بايد ادا نمايد، تلقى مى كند، حال به حقوق متقابل حاكم و مردم از ديدگاه على عليه‌السلام در نهج البلاغه مى پردازيم.

على عليه‌السلام در موارد مختلف به ويژه در نامه هايى كه براى والى و حاكمان خود مى فرستد، حقوق متقابل حاكم و مردم را بيان مى كند، كه يكى از مهم ترين آن ها در خطبه 214 و ديگرى در نامه 53 آمده است. چند نكته را در ابتدا متذكر شده، سپس به بيان كلام آن حضرت مى پردازيم.

1 حقوق حاكمان بر مردم، امتياز ويژه اى براى آن ها نيست؛ بلكه اختيارات و امتيازاتى است كه ضرورتا براى اداره اصلاح و هدايت جامعه در مسير ترقى و كمال به آنان عطا شده است و به همين دليل است كه از ديدگاه امير المومنين عليه‌السلام زمامدارى حق شخصى براى رهبران پديد نمى آورد و آن ها در ساير حقوق اجتماعى با تمام مردم برابر هستند، بر مبناى اين عقيده بود كه على عليه‌السلام خطاب به حاكم بصره مى نويسد:

اياك و الاستئثار بما الناس فيه اسوه

بترس از به خود اختصاص دادن آنچه كه مردم در آن يكسانند (غنائم جنگى، جنگل ها و...). (93)

2 مردم تا زمانى بايد به اداى حقوق و تعهدات خود پايبند باشند كه حكومت حقوق خود نسبت به مردم را ادا كند و به تعهدات خود عمل نمايد، اطاعت مردم از رهبران و اداى حقوق آنان منوط به عملكرد نخبگان است. (94)

3 تمام تعهدات طرفين، در جهت رشد و ترقى جامعه و رسيدن به كمال است. اطاعتى كه امام از مردم انتظار دارد، اطاعت كوركورانه نيست؛ بلكه اطاعتى است كه از روى شناخت و آگاهى است و در جهت سازندگى كشور به كار بسته شود.

جامعه مطلوب از ديدگاه امام على عليه‌السلام آن است كه از حاكمان و مردم به وظايف و تعهدات خود آشنا باشند و به آن ها عمل نمايند.

امام على عليه‌السلام درباره حقوق متقابل حكومت و مردم فرمود:

اما بعد، فقد جعل الله سبحانه لى عليكم حقا بولايه امركم، ولكم على من الحق مثل الذى لى عليكم، فالحق اوسع الاشياء فى التواصف، و اضيقها فى التناصف، لا يجرى لاحد الا جرى عليه، و لا يجرى عليه الا جرى له.

ولو كان لاحد ان يجرى له ولا يجرى عليه، لكان ذلك خالصا لله سبحانه دون خلقه، لقدرته على عباده، و لعدله فى كل ما جرت عليه صروف قضائه، ولكنه سبحانه جعل حقه على العباد ان يطيعوه، و جعل جزاء هم عليه مضاعفه الثواب تفضلا منه، و توسعا بما هو من المزيد اهله.

ثم جعل سبحانه من حقوقه حقوقا افترضها لبعض الناس على بعض، فجعلها تتكافا فى وجوهما، و يوجب بعضها بعضا، و لا يستوجب بعضها الا يبعض.

و اعظم ما افترض سبحانه من تلك الحقوق حق الوالى على الرعيه، و حق الرعيه على الوالى، فريضه فرضها الله سبحانه لكل على كل فجعلها نظاما لا لفتهم، و عزا لدينهم. فليست تصلح الرعيه الا بصلاح الولاه، و لا تصلح الولاه الا باستقامه الرعيه، فاذا ادت الرعيه الى الوالى حقه، وادى الوالى اليها حقها عز الحق بينهم و قامت مناهج الدين، و اعتدلت معالم العدل، وجرت على اذلالها السنن، فصلح بذلك الزمان، و طمع فى بقاء الدوله، و يئست مطامع الاعداء.

و اذا غلبت الرعيه و اليها، او اجحف الوالى برعيته، اختلفت هنالك الكلمه، و ظهرت معالم الجور، و كثر الادغال فى الدين، و تركت محاج السنن، فعمل بالهوى، و عطلت الاحكام، و كثرت علل النفوس، فلا يستوحش لعظيم حق عطل و لا لعظيم باطل فعل! فهنالك تذل الابرار، و تعز الاشرار، و تعظم تبعات الله سبحانه عند العباد.

فعليكم بالتناصح فى ذلك، و حسن التعاون عليه. (95)

پس از ستايش پروردگار! خداوند سبحان براى من، بر شما به جهت سرپرستى حكومت، حقى قرار داده، و براى شما همانند حق من، حقى تعيين فرموده است، پس حق گسترده تر از آن است كه توصيفش كنند، ولى به هنگام عمل تنگنايى بى مانند دارد.

حق اگر به سود كسى اجرا شود، ناگريز به زبان او نيز روزى به كار رود و چون به زبان كسى اجراء شود روزى به سود او نيز جريان خواهد داشت.

اگر بنا باشد حق به سود كسى اجراء شود و زبانى نداشته باشد، اين مخصوص خداى سبحان است نه ديگر آفريده ها، به خاطر قدرت الهى بر بندگان و عدالت او بر تمام موجوداتى كه فرمانش بر آنها جارى است، لكن خداوند حق خود را بر بندگان، اطاعت خويش قرار داده، و پاداش آن را دو چندان كرده است، از روى بخشندگى و گشايشى كه خواسته به بندگان عطا فرمايد.

پس خداى سبحان! برخى از حقوق خود را براى بعضى از مردم واجب كرد، و آن حقوق را در برابر هم گذاشت، كه برخى از حقوق برخى ديگر را واجب گرداند، و حقى بر كسى واجب نمى شود مگر همانند آن را انجام دهد.

و در ميان حقوق الهى بزرگ ترين حق، حق رهبر بر مردم، و حق مردم بر رهبر است، حق واجبى كه خداى سبحان بر هر دو گروه لازم شمرد، و آن را عامل پايدارى پيوند ملت و رهبر و عزت دين قرار داد.

پس رعيت اصلاح نمى شود جز آن كه زمامداران اصلاح كردند و زمامداران اصلاح نمى شوند جز با درستكارى رعيت و آنگاه كه مردم حق رهبرى را اداء كنند و زمامدار حق مردم را بپردازد، حق در آن جامعه عزت يابد و راههاى دين پديدار و نشانه هاى عدالت برقرار، و سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پايدار گردد، پس روزگار اصلاح شود، و مردم در تداوم حكومت اميدوار، و دشمن در آرزوهايش مايوس مى شود.

اما اگر مردم بر حكومت چيره شوند، يا زمامدار بر رعيت ستم كند، وحدت كلمه از بين مى رود، نشانه هاى ستم آشكار، و نيرنگ بازى در دين فراوان مى گردد، و راه گسترده سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله متروك، هواپرستى فراوان، احكام دين تعطيل، و بيماريهاى دل فراوان گردد مردم از اينكه حق بزرگى فراموش مى شود، يا باطل خطرناكى در جامعه رواج مى يابد، احساس نگرانى نمى كنند، پس در آن زمان نيكان خوار و بدان قدرتمند مى شوند و كيفر الهى بر بندگان بزرگ و دردناك خواهد بود، پس بر شماست كه يكديگر را نصيحت كنيد، و نيكو همكارى نماييد.

چنان كه در قرآن كريم آمده است :

و لوشاء ربك لامن من فى الارض كلهم جميعا افانت تكره الناس حتى يكونوا مؤ منين؛ (96)

اگر پروردگار تو بخواهد هر كه در زمين است ايمان مى آورد، آيا تو مردم را به اكراه وادار به ايمان آوردن مى نمايى

يعنى تو توانايى ندارى كسى را به اجبار مؤ من گردانى و در هر چه قضا و قدر گوناگون او جارى گردد، عادل و دادگر است، پس اگر اعمال بندگان را هم پاداش ندهد، عادل است؛ زيرا بنده كه او را در تمام حيات پرستش مى نمايد، حق يكى از كوچك ترين نعمت هاى او را ادا ننموده است.

همان طور كه ملاحظه مى شود، حضرت على عليه‌السلام در ابتدا، اين حقوق را كاملا متقابل و دو طرفه مى داند و فقط خداوند را از اين اصل استثنا مى كند آن حضرت حقوق متقابل والى و مردم را از بزرگ ترين حقوق مى داند. چون اين حقوق جنبه اجتماعى و عمومى پيدا مى كند و صلاح و فساد آن بسيار بزرگ تر است از حقوقى كه جنبه شخصى و فردى دارد.

سپس آن حضرت به فايده هاى مهم اداى اين حقوق اشاره مى كند و اجراى عدالت احقاق حقوق، نظم و آرامش، امنيت و آسايش، اصلاح امور، دوام و بقاى حكومت و اجراى دستورهاى شريعت را منوط به اداى حقوق متقابل و انجام تعهد دو طرفه مى داند، اگر اين حقوق ادا نشود، اختلاف و تشتت در جامعه پديد مى آيد: نشانه هاى ظلم و ستم آشكار مى شود، به هوا و هوس عمل مى شود؛ شريعت اجرا نمى گردد؛ گرفتارى ها، مصيبت ها و دردهاى اجتماعى، اقتصادى و سياسى از جمله ناامنى، اضطراب، تورم، گرانى، احتكار و گروه گرايى و اختلاف زياد مى شود؛ اصل شايسته سالارى و لياقت كنار مى رود؛ شايستگان خوار مى گردند؛ اصل رابطه بازى حاكم مى گردد؛ و بدكاران عزيز مى شوند و كسى از اجرا نشدن حق ناراحت و از اجراشدن باطل نگران نمى شود.

نيز در اين خطبه مى فرمايد:

و ليس امرو و ان عظمت فى الحق منزلته، و تقدمت فى الدين فضيلته - بفوق ان يعان على ما حمله الله من حقه، و لا امرو و ان صغرته النفوس، و اقتحمته العيون بدون ان يعين على ذلك او يعان عليه. (97)

هيچ كس هر چند قدر او در حق بزرگ، و ارزش او در دين بيشتر باشد، بى نياز نيست كه او را در انجام حق يارى رسانند، و هيچ كس گرچه مردم او را خوار شمارند، و در ديده ها بى ارزش باشد، كوچك تر از آن نيست كه كسى را در انجام حق يارى كند يا ديگرى به يارى او برخيزد.

همچنين على عليه‌السلام در نامه اى به بعضى از اين حقوق اشاره مى كند:

الا و ان لكم عندى الا احتجز دونكم سرا الا فى حرب، و لا اطوى دونكم امرا الا فى حكم، و لا اوخر لكم حقا عن محله، و لا اقف به دون مقطعه، و ان تكونوا عندى فى الحق سواء.

فاذا فعلت ذلك وجبت لله عليكم النعمه، ولى عليكم الطاعه؛ و الا تنكصوا عن دعوه، و لا تفرطوا فى صلاح، و ان تخوضوا الغمرات الى الحق، فان انتم لم تستقيموا لى على ذلك لم يكن احد اهون على ممن اعوج منكم، ثم اعظم له العقوبه، و لا يجد عندى فيها رخصه.

فخذوا هذا من امرائكم، و اعطوهم من انفسكم ما يصلح الله به امركم والسلام. (98)

آگاه باشيد! حق شما بر من آن است كه جز اسرار جنگى هيچ رازى را از شما پنهان ندارم، و كارى را جز حكم شرع، بدون مشورت با شما انجام ندهم، و در پرداخت حق شما كوتاهى نكرده و در وقت تعيين شده آن بپردازم، و با همه شما بگونه اى مساوى رفتار كنم.

پس وقتى من مسؤ وليت هاى ياد شده را انجام دهم، بر خداست كه نعمتهاى خود را بر شما ارزانى دارد و اطاعت من بر شما لازم است، و نبايد از فرمان من سرپيچى كنيد، و در انجام آن چه صلاح است سستى ورزيد، و در سختيها براى رسيدن به حق تلاش كنيد، حال اگر شما پايدارى نكنيد، خوارترين افراد نزد من انسان كج رفتار است، كه او را به سختى كيفر خواهم داد، و هيچ راه فرارى نخواهد داشت، پس دستور العمل هاى ضرورى را از فرماندهانتان دريافت داشته، و از فرماندهان خود در آن چه كه خدا امور شما را اصلاح مى كند، اطاعت كنيد، با درود

در نامه 53 كه على عليه‌السلام به مالك اشتر والى مصر مى نويسد، به طور جامع، وظايف و تكاليف حاكمان را در برابر مردم بيان مى كند كه به قسمتى از آن اشاره مى شود:

1. زمامدار اسلامى بايد رحمت، محبت و لطف را از اعماق قلب خود براى مردم دريافت كند:

و اشعر قلبك الرحمه للرعيه و المحبه لهم و اللطف بهم و لا تكون عليهم سبعا ضاربا تغتنم اكلهم فانهم صنفان اما اخ لك فى الدين او نظير لك فى الخلق

رحمت بر رعيت و محبت و لطف به آنان را به قلبت قابل دريافت بگردان و براى آنان درنده اى خونخوار مباش كه خوردن آنان را غنيمت بشمارى، زيرا آنان بر دو صفتند، يا برادر دينى تواند و يا هم نوع تو در خلقت.

2. برخوردار ساختن مردم از عفو و اغماض در مواردى كه امكان دارد:

يفرط منهم الزلل و تعرض لهم العلل و يؤ تى عليهم فى العهد و الخطا: فاعطيهم من عفوك و صفحك مثل الذى تحب و ترضى ان يعطيك الله من عفوه و صفحه مالكا.

بر رعيت خود رحمت، لطف و محبت بورز، زيرا آنان انسانند و در معرض تجاوز و افتادن در لغزش ها و ورود به اشتباهات خطايى و انحرافات عمدى قرار مى گيرند. بنابراين آنان را (در مواردى كه ممكن است) از عفو و گذشت خود بهره مند نما، همان گونه كه دوست دارى خدا تو را از عفو و گذشت برخوردار كند.

3 بايد محبوب ترين امور در نزد زمامدار اسلامى رساترين آن ها در حق و فراگيرترين آن ها در عدل و جامع ترين آن ها براى رضايت عدم مردم باشد (نه طيف و جناح خاصى):

و ليكن احب الامور اليك اوسطها فى الحق و اعمها فى العدل و اجمعها لرضى لرعيه.

4. مقدم ترين مردم در نزد زمامدار اسلامى بايد كسانى باشند كه حق را، حتى در تلخ ‌ترين حالات آن، گوياتر از ديگران گوشزد مى كنند:

ثم ليكن اثرهم عندك اقولهم لمر الحق.

5. زمامدار اسلامى بايد عوامل حسن ظن بر رعيت را به وجود بياورد:

و اعلم انه ليس شى بادعى الى حسن ظن راع برعيته.

6. زمامدار اسلامى همان گونه كه خود نبايد از مردم عيب جويى كند، بايد اشخاص عيب جو را از خود دور كند:

و ليكن ابعد رعيتك منك و اشناهم عندك.

7. زمامدار نبايد انسان هاى نيكوكار و بدكار در نزد زمامدار و ديگر گردانندگان جامعه يكسان باشند:

و لا يكون المحسن و المسى عندك بمنزله سواء.

9. زمامدار اسلامى موظف است از مقدم داشتن و ترجيح خويشاوندان و وابستگان بر ديگر مردم جدا خوددارى نمايد:

فاحسم ماده اولئك؛

قطع كن ماده پيوند دهنده آنان را با خودت.

10. زمامدار نبايد در آن موارد كه همه مردم در آن مساويند، خود را مقدم بدارد:

و اياك و الاستئثار بما الناس فيه اسوه.

حضرت على عليه‌السلام در خطبه 34، درباره حقوق متقابل حكومت و بر مردم مى فرمايد:

ايها الناس، ان لى عليكم حقا، ولكم على حق : فاما حقكم على فالنصيحه لكم، و توفير فيئكم عليكم، و تعليمكم كيلا تجهلوا، و تاديبكم كيما تعلموا.

و اما حقى عليكم فالوفاء بالبيعه، و النصيحه فى المشهد و المغيب، و الاجابه حين ادعوكم، و الطاعه حين آمركم. (99)

اى مردم، مرا بر شما و شما را بر من حقى واجب شده است، حق شما بر من، آن كه از خيرخواهى شما دريغ نورزم و بيت المال را ميان شما عادلانه تقسيم كنم و شما را آموزش ‍ دهم تا بى سواد و نادان نباشيد و شما را تربيت كنم تا راه و رسم زندگى را بدانيد، و اما حق من بر شما اين است كه با من وفادار باشيد، و در آشكار و نهان خيرخواهى كنيد، هرگاه شما را فرا خواندم اجابت نماييد و فرمان دادم اطاعت كنيد.

يكى از موضوعات مهم در فلسفه سياسى، مفهوم مشروعيت حكومت هاست. در زبان انگليسى براى واژه legitimacy معادل هاى زير وجود دارد: حقانيت، قانونيت، مقبوليت و مشروعيت.

بر همين اساس در اصطلاح حقوقدانان، جامعه شناسان و صاحبنظران علوم سياسى و روابط بين الملل اين واژه عبارت از:

يكى و يگانه بودن چگونگى به قدرت رسيدن رهبران و زمامداران با نظريه و باورهاى همگانى يا اكثريت مردم جامعه در يك زمان و مكان معين كه نتيجه اين باور، پذيرش حق فرمان دادن براى رهبران و وظيفه فرمان بردن براى اعضاى جامعه يا شهروندان مى باشد.

بنابراين در اين نگاه مشروعيت و مقبوليت به يك معناست و هر حكومتى كه مشروعيت دارد مقبوليت دارد و بالعكس. اما واژه عربى مشروعيت از شرع گرفته شده، يعنى حكم خدا، دين خدا و در اصطلاح يعنى چيزى كه بر اساس حكم خدا و منطبق بر قوانين شرع باشد. و مقبوليت در اين نگاه يعنى اقبال عمومى و پذيرش مردمى كه با واژه مشروعيت فرق دارد و دو مقوله جداست.

ممكن است يك حكومتى مشروعيت داشته باشد ولى مقبوليت نداشته باشد و بالعكس. يعنى تلازمى بين مشروعيت و مقبوليت نيست. خلاصه اينكه مشروعيت در اصطلاح دينى و فقهى با مشروعيت مصطلح در علوم سياسى و جامعه شناسى سياسى و حقوقى اساسى متفاوت است. در اين قسمت ما بر اساس اصطلاح دينى و فقهى بحث مى كنيم. درباره ملاك مشروعيت حكومت ها نظريات زيادى وجود دارد كه عبارتند از: قرارداد اجتماعى يا اراده عمومى كه رضايت و قرارداد شهروندان را ملاك مشروعيت مى دانند (جان لاك، ژان ژاك روسو، منتسكيو و ژان بدن طرفداران اين نظريه هستند.).

نظريه زور: الحق لمن غلب، كه ملاك مشروعيت را پيروزى و غلبه يافتن مى داند.

ماكس وبر، ملاك مشروعيت را سنت (مهم ترين وجوه مشروعيت سنتى عبارت است از: ورائت، ابوت، خون، نژاد و نخبه گرايى)، كاريز ماتيك (داشتن ويژگى ها و خصوصيات خاص و خارق العاده) و قانون مى داند. (100)

مبناى مشروعيت در ديدگاه اسلام خداست. خداوند تنها منبع ذاتى مشروعيت و حقانيت است و هر مشروعيتى بالعرض است. مشروعيت بالعرض بايد از منبع مشروعيت بالذات كسب مشروعيت نمايد. مساءله امامت ائمه معصومين عليهم‌السلام هم از همين قبيل است؛ يعنى انتصاب آنان از ناحيه خداست. نقشى كه مردم دارند، در اعطاى ولايت و امامت نيست؛ بلكه در اعمال ولايت است.

به عبارت ديگر، ما بايد بين دو مقوله مشروعيت الهى و مقبوليت مردمى (كارآمدى) فرق بگذاريم.

آيات بى شمارى در قرآن، از جمله آيه ولايت (101) و آيه اكمال (102) و احاديث متواترى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اين مطلب را ثابت مى كند، اما چون بحث ما پيرامون نهج البلاغه است، ما موضوع مشروعيت الهى و مقبوليت مردمى را از ديدگاه نهج البلاغه پى مى گيريم.

على عليه‌السلام (همان طورى كه در فصل قبلى اشاره شد) به حقوق مردم اهميت فراوانى مى دهد اما هرگز رأی و انتخاب مردم را در مشروعيت حكومت و ولايت خود دخيل نمى داند؛ بلكه نقش مردم را در اعمال ولايت و تحقق بخشيدن آن مى داند. براى اثبات اين نكته، به كلام على عليه‌السلام استناد مى جوييم و عباراتى كه شائبه اى در خلاف اين مطلب را مى رساند، توضيح مى دهيم.

الف) على عليه‌السلام درباره ائمه عليهم‌السلام مى فرمايد:

و انما الائمه قوام الله على خلقه، و عرفاوه على عباده؛ و لا يدخل الجنه الا من عرفهم و عرفوه، و لا يدخل النار الا من انكرهم و انكروه. (103)

همانا! امامان دين، از طرف خدا، تدبير كنندگان امور مردم و كارگزاران آگاه بندگانند، كسى به بهشت نمى رود جز آن كه آنان را شناخته، و آنان او را بشناسند، و كسى در جهنم سرنگون نگردد جز آن كه منكر آنان باشد و امامان دين هم وى را نپذيرند.

ب) در خطبه شقشقيه مى فرمايد:

ارى تراثى نهبا...؛ (104)

حق موروثى خود را مى ديدم كه به غارت برده مى شود.

حق موروثى كنايه از وراثت معنوى و الهى است. ابن ابى الحديد در ذيل جمله فوق مى گويد: كلماتى مانند جمله هاى بالا از على عليه‌السلام مبنى بر شكايت از ديگران و اين كه حق مسلم او به ظلم گرفته شده، به تواتر نقل شده و مؤ يد نظريه اماميه است كه مى گويند:

على عليه‌السلام با نص مسلم تعيين شد و هيچ كس حق نداشت به هيچ عنوان بر مسند خلافت نشيند، ولى نظر به اين كه حمل اين كلمات بر آنچه كه از ظاهر آن استفاده مى شود، مستلزم تفسيق و يا تكفير ديگران است، لازم است آن ها را تأویل كنيم. اين كلمات مانند آيات متشابه قرآن است كه نمى توان ظاهر آن را گرفت. (105)

ج) فو الله مازلت مدفوعا عن حقى مستاثرا على منذ قبض الله نبيه حتى يوم الناس هذا؛ (106)

به خدا سوگند! از روزى كه خدا جان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله خويش را تحويل گرفت، تا امروز، همواره حق مسلم من از من سلب شده است.

شهيد مطهرى رحمه‌الله در اين باره مى گويد:

در موارد زيادى، على عليه‌السلام از حق خويش چنان سخن مى گويد كه جز با مساءله تنصيص و مشخص شدن حق خلافت براى او به وسيله پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله قابل توجيه نيست. در اين موارد سخن على عليه‌السلام اين نيست كه چرا مرا با همه جامعيت شرايط كنار گذاشتند و ديگران را برگزيدند سخنش اين است كه حق قطعى و مسلم مرا از من ربودند. بديهى است كه تنها با نص و تعيين قبلى از طريق رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله است كه مى توان از حق مسلم و قطعى دم زد. صلاحيت و شايستگى حق بالقوه ايجاد مى كند نه حق بالفعل و در مورد حق بالقوه سخن از ربوده شدن حق مسلم و قطعى صحيح نيست. (107)

د) على عليه‌السلام پس از بيعت مردم، طى نامه اى به همه كارگزاران خود در سراسر قلمرو اسلامى، چنين اظهار مى دارد: پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به من فرمود:

اى پسر ابى طالب، ولايت بر امت من از آن توست، اگر با رضا و رغبت تو را به ولايت خويش برگزيدند و با رضايت بر خلافت تو اجتماع كردند، ولايت آن ها را بر عهده بگير و اگر بر خلافت تو اختلاف نمودند، آن ها را به حال خود واگذار.... (108)

ممكن است كسى بخواهد اين روايت را دليلى بر مشروعيت مردمى بگيرد و به ذيل روايت استناد بكند، اما با توضيحى كه داده خواهد شد، روشن مى شود كه اتفاقا اين حديث دقيقا بر مشروعيت الهى و مقبوليت مردمى اشاره دارد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مى فرمايد: ولايت بر امت من از آن توست

معنايش اين است كه اى على! تا شما هستى، كسى هيچ گونه حق ولايت بر امت را ندارد. در ذيل روايت، اشاره به مقبوليت شده است.

اگر با رضا و رغبت ولايت تو را پذيرفتند در امر حكومت آن ها قيام كن و اگر نپذيرفتند، آن ها را به حال خود بگذار

كه اين جمله، با صراحت اقبال عمومى و مقبوليت مردمى را مى رساند.

با يك مثال، اين موضوع روشن تر مى شود.

اگر به دكتر متخصص بگويند: درمان اين گروه مريض فقط بر عهده شماست، اگر آن ها با رضايت و رغبت خودشان حاضر شدند و طبابت شما را پذيرفتند، آن ها را مداوا كن و اگر حاضر نشدند، آن ها را به حال خودشان واگذار. از كجاى اين جمله تلقى مى شود كه مقام طبيب و عنوان پزشك بودن به اختيار بيماران است؟ اگر بيمارها به مداوا و عمل جراحى رضايت ندهند، دكتر از مقام طبابت خلع مى شود؟!

اگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رضايت و رغبت را مطرح مى كند، بدين دليل است كه اعمال ولايت، بدون مقبوليت و پذيرش مردم ممكن نيست، نه به معناى آن است كه امامت آن ها تنصيصى از جانب خدا نيست.

شاهد اين مطلب، فرمايشات مكرر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است، از جمله فرمود:

ان هذا (على) اخى و وصيى و خليفتى فيكم يا على هو الامام و الحجه بعدى (109).

وقتى از حضرت زهرا عليها‌السلام سؤ ال شد: آيا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله قبل از وفاتش، امامت على عليه‌السلام را تنصيص فرمود؟،

حضرت فرمود: انسيتم يوم غدير خم؟!

آيا روز غدير خم را فراموش كرديد. (110)

ه)... لولا حضور الحاضر و قيام الحجه بوجود الناصر... لا لقيت حبلها على غاربها. (111)

بعضى ها ممكن است در اين قسمت هم حضور مردم و نقش مردم را در بعد مشروعيت توجيه كنند، اما دقت در اين عبارت خلاف آن را ثابت مى كند.

منظور آن حضرت اين است كه با آمدن مردم و پيدا شدن يار و ياور، حجت بر من تمام شد و بايد زمام امور را در دست بگيرم، نه اين كه حضور مردم و اعلان وفادارى در اصل اعطاى مقام امامت نقشى داشته باشد؛ بلكه در تصدى و اجراى آن مؤ ثر بوده است و بدون حضور مردم اعمال ولايت ممكن نيست، چون خود آن حضرت در خطبه 27 فرمود:لا رأی لمن لا يطاع، كه ناظر به مرحله مقبوليت و كارآمدى حكومت است، نه مشروعيت آن. فلذا شيعه قائل است على عليه‌السلام در مدت 25 سالى كه خانه نشين بود، هم امام بود و داراى مقام ولايت و امامت بود، اما مبسوط اليد نبود كه اعمال ولايت بكند.

در اين جا شايد سؤ الى به ذهن خطور كند كه اگر حكومت و ولايت يك منصب الهى است چرا على عليه‌السلام آن را بى ارزش مى داند:

والله ما كانت لى فى الخلافه رغبه و لا فى الولايه اربه

به خدا سوگند! نه به خلافت رغبتى دارم و نه در ولايت طمعى. (112)

يكى از محققان در پاسخ به اين سؤ ال مى فرمايد:

در فهم اين نكته، دو معناى ولايت ظاهرى را بايد از يك ديگر جدا كرد، يكى منصب خلافت كه با جعل الهى است و ديگرى، تصدى خلافت كه با قدرت مردم است. منصب الهى كه زمينه ساز ما حكم بين الناس بالعدل است. ظهور حكمت و عدالت الهى نمايان گر شايستگى و كمال منصوب است. از اين رو نمى تواند براى اولياى الهى مرغوب عنه باشد، ولى تصدى كه متوقف بر حضور حاضر است، هميشه حكم يكسانى ندارد و گاه شرايط اجتماعى چنان آشفته و فضاى جامعه چنان تاريك است كه با تصدى، اميد چندانى به اصلاح اجتماع نمى رود. از آن رو، رغبتى براى بدست گرفتن امور وجود ندارد.

سخن امام را مى توان به عدم رغبت در تصدى مربوط دانست كه ناشى از نامساعد بودن اوضاع اجتماعى براى پذيرش و تحقق حكومت عمومى است و ارتباطى به منصب الهى ندارد.

شاهد اين تفسير آن است كه حضرت بلافاصله از اصرار مردم سخن مى گويد:

و لكنكم دعوتمونى اليها و حملتونى عليها. (113)

و) دعونى و التمسوا غيرى؛ فانا مستقبلون امرا له وجوه و الوان؛ لا تقوم له القلوب، و لا تثبت عليه العقول. و ان الافاق قد اغامت، و المحجه قد تنكرت.

و اعلموا انى ان اجبتكم ركبت بكم ما اعلم، ولم اصغ الى قول القائل و عتب العاتب، و ان تركتمونى فانا كاحدكم؛ و لعلى اسمعكم و اطوعكم لمن و ليتموه امركم، و انا لكم وزيرا، خير لكم منى اميرا! (114)

مرا بگذاريد و ديگرى را به دست آريد، (115) زيرا ما به استقبال حوادث و امورى مى رويم كه رنگارنگ و فتنه آميز است، و چهره هاى گوناگون دارد و دلها بر اين بيعت ثابت و عقلها بر اين پيمان استوار نمى ماند، چهره افق حقيقت را (در دوران خلافت سه خليفه) ابرهاى تيره فساد گرفته و راه مستقيم حق ناشناخته ماند.

راه روشن (حقيقت احكام اسلام) تغيير يافته است و بدانيد اگر من دعوت (بيعت) شما را بپذيرم، طبق آنچه خود مى دانم رفتار خواهم نمود و شما را بر مركب حق سوار مى نمايم و در راه راست سوق مى دهم و بر خلاف رضا و خشنودى خدا و رسول سخنى نمى گويم و قدمى برنمى دارم.

حضرت على عليه‌السلام با مردم اتمام حجت مى كند كه بعد از بيعت كردن، اگر بر خلاف خواهش هاى آنان رفتار نمود، ايراد نكنند كه ما نمى دانستيم چنين رفتار مى نمايى وگرنه با تو بيعت نمى نموديم، فلذا معناى دعونى و التمسوا غيرى (رهايم كنيد و ديگران را انتخاب كنيد) به معناى نفى انتصاب آن حضرت از جانب خدا و مشروعيت انتخاب از ناحيه مردم نيست؛ بلكه اتمام حجت و شرايط خاص زمانه است كه حضرت فرمود:

و ان الافاق قد اغامت

آفاق را ابر سياه ظلم و ستم گرفته است

كه كاملا بيان كننده شرايط نامساعد سياسى و اجتماعى است.

جنگ ها و نزاع هايى كه در دوران حكومت حضرت على عليه‌السلام به وجود آمد، مؤ يد اين است كه مردم تحمل عدالت على عليه‌السلام را نداشتند.

حضرت على عليه‌السلام فرمود:

ايها الناس، ان احق الناس بهذا الامر اقواهم عليه، و اعلمهم بامر الله فيه، فان شغب شاغب استعتب، فان ابى قوتل.

و لعمرى، لئن كانت الامامه لا تنعقد حتى يحضرها عامه الناس، فما الى ذلك سبيل، ولكن اهلها يحكمون على من غاب عنها، ثم ليس للشاهد ان يرجع، و لا للغائب ان يختار. الا و انى اقاتل رجلين، رجلا ادعى ما ليس له، و آخر منع الذى عليه. (116)

اى مردم! سزاوارترين اشخاص به خلافت، آن كه در تحقق حكومت نيرومندتر، و در آگاهى از فرمان خدا داناتر باشد، تا اگر آشوب گرى به فتنه انگيزى برخيزد، به حق بازگردانده شود، و اگر سرباز زد با او مبارزه شود.

بجانم سوگند! اگر شرط انتخاب رهبر، حضور تمامى مردم باشد هرگز راهى براى تحقق آن وجود نخواهد داشت، بلكه آگاهان داراى صلاحيت و رأی و اهل حل و عقد (خبرگان ملت) رهبر و خليفه را انتخاب مى كنند، كه عمل آنها نسبت به ديگر مسلمانان نافذ است، آنگاه نه حاضران بيعت كننده، حق تجديد نظر دارند و نه آنان كه در انتخابات حضور نداشتند حق انتخابى ديگر را خواهند داشت.

آگاه باشيد! من با دو كس پيكار مى كنم، كسى چيزى را ادعا كند كه از آن او نباشد و آن كس كه از اداى حق سرباز زند.

در عبارتى كه ذكر شد، ممكن است اين توهم به وجود آيد كه مشروعيت امامت با رأی مردم منعقد مى شود، در پاسخ اين توهم بايد گفته شود:

اولا، آن حضرت با ان شرطيه اين مطلب را ذكر كرد، اين طور نيست كه آن را پذيرفته باشد.

آن حضرت مى فرمايد: امامت منعقد نمى شود، مگر با حضور همه مردم.

اين امر ممكن نيست؛ چون نمى توان همه مردم را در يك جا جمع كرد.

ثانيا، اين جمله در جواب معاويه است، چون معاويه در بيان دليل مخالفت خود با امير المومنين عليه‌السلام به اهل شام مى گفت : من در امر خلافت حاضر نبودم و بيعت نكردم و امام عليه‌السلام در چنين شرايطى بر مبناى ديدگاه آن ها كه مشروعيت را به آراى مردم مى دانستند، پاسخ داد و فرمود كه اگر حضور همه مردم هنگام بيعت لازم باشد، اين امر ممكن نيست، چون نمى شود همه مردم را در يك امرى جمع كرد، حتى يك نفر هم غايب نباشد.

اگر امام بر مبناى ديدگاه خودش (نصب) جواب مى داد، آن ها اصلا نمى پذيرفتند، فلذا ديدگاهشان را بر اساس مبناى خودشان باطل كرد.

روايت نسبتا مفصلى است از على عليه‌السلام كه دلايل فوق را كاملا اثبات مى كند.

در كتاب سليم بن قيس آمده است : هنگامى كه نامه معاويه توسط ابو درداء و ابو هريره به دست امام عليه‌السلام رسيد و آن حضرت به مضمون آن كه درخواست بازگردانيدن قاتلان عثمان به معاويه، به منظور كشتن آنان بود مطلع گرديد، در پاسخ فرمود:

قد بلغتمانى ما ارسلكما به معاويه، فاسمعامنى ثم ابلغاه عنى و قولا له : ان عثمان بن عفان لا يعد و ان يكون احد رجلين اما امام هدى حرام الدم واجب النصره لا تحل معصيه و لا سع الامه خذلانه او امام ضلاله حلال الدم لا تحل ولايته و لا نصرته فلا يخلو من احدى الخصلتين.

و الواجب فى حكم الله و حكم الاسلام على المسلمين بعد ما يموت امامهم او يقتل ضالا كان او مهتديا، مظلوما كان او ظالما حلال الدم او حرام الدم، ان لا يعملوا عملا و لا يحدثوا حدثا و لا يقدموا يدا و لا رجلا و لا يبدؤ وا بشى قبل ان يختاروا لا نفسهم اماما عفيفا عالما و رعا عارفا بالقضا و السنه يجمع امرهم و يحكم بينهم و ياءخذ للمظلوم من الظالم حقه و يحفظ اطرافهم و يجيى ء فيئهم و يقيم حجتهم (117) و يحيى صدقاتهم ثم يحتكمون اليه فى امامهم المقتول ظلما ليحكم بينهم بالحق. فان كان امامهم قتل مظلوما حكم لاوليائه بدمه و ان كان قتل ظالما نظر كيف الحكم فى ذلك

هذا اول ما ينبغى (118) ان يفعلوه ان يختاروا اماما يجمع امرهم ان كانت الخيره لهم و يتابعوه و يطيعوا و ان كانت الخيره الى الله عزوجل و الى رسوله فان الله قد كفاهم النظر فى ذلك و الاختيار و رسول الله و رسول الله قدرضى لهم اماما و امرهم بطاعه و اتباعه و قد بايعنى الناس بعد قتل عثمان و بايعنى المهاجرون و الانصار بعد ما تشاوروا فى ثلاثه ايام و هم الذين بايعوا ابابكر و عمر و عثمان و عقدوا امامتهم ولى ذلك اهل بدر و السابقه من المهاجرين و الانصار غير انهم بايعوهم قبلى على غير مشوره من العامه و ان بيعنى كانت بمشوره من العامه فان كان الله جعل الاختيار الى الامه و هم الذين يختارون و ينظرون لا نفسهم و اختيار هم لا نفسهم و نظرهم لها خير لهم من اختيار الله و رسوله لهم و كان من اختاروه و بايعوه بيعته بيعته هدى و كان اماما واجبا على الناس طاعته و نصرته فقد تشاوروا فى و اختارونى با جماع منهم و ان كان الله عزوجل الذى يختار و له الخيره فقد اختارنى للامه و استخلصنى عليهم و امرهم بطاعتى و نصرتى فى كتابه المنزل و سنه نبيه، فذلك اقوى لحجتى و اوجب لحقى. (119)

ابو هريره! اى ابو درداء! شما پيام و نامه معاويه را به من رسانديد، اينك توجه كنيد آنچه را براى شما مى گويم، براى معاويه باز گوييد، به معاويه بگوييد:

جريان عثمان بن عفان از دو صورت خارج نيست، يا اين كه رهبر و امام صالحى بود كه مردم را به هدايت دعوت مى كرد كه در اين صورت ريختن خون او حرام و يارى كردن او واجب بود و هيچ كس حق نداشت از فرمان او سرپيچى نموده و در شكست و ذلت او تلاش كند و يا رهبر و امامى بود گمراه و ستمگر كه در آن صورت، ريختن خون او حلال و يارى كردن او حرام و غير جايز بود. در هر دو صورت، بعد از مرگ يا كشته شدن امام و حاكم در هر زمان، چه بر حق بوده يا بر باطل، چه ظالم بوده يا مظلوم، چه مهدورالدم بوده باشد يا مهدورالدم نباشد، بر مسلمانان لازم و واجب است دست از پا خطا نكنند و هيچ عملى انجام ندهند تا اين كه امام و رهبرى عفيف، عالم، پارسا و آگاه به قضاوت و سنت را براى سر و سامان دادن به امور پراكنده گرفتن حق مظلوميت از ستمگران، حفظ استقلال و تماميت كشور اسلامى، جمع آورى ماليات ها و حفظ نظام برگزينند پس از آن، جريان پى گيرى قتل امام مقتول خود را كه گمان مى رود، مظلوم كشته شده است، از او درخواست كنند. در آن صورت، اگر مظلوم كشته شده بود، امام حكم مطالبه خونش را به اوليائش ‍ صادر خواهد كرد و اگر ظالم و ستمگر بوده است، طبق مصالح هرگونه صلاح دانست، حكم خواهد نمود.

اين اولين وظيفه اى است كه مردم پس از كشته شدن امامشان دارند، در صورتى كه انتخاب رهبر به دست آنان باشد. اگر تعيين امام به عهده خدا و رسولش باشد، خدا و رسول امام را مشخص كرده و از عهده اين مهم برآمده اند و مردم را به اطاعت و فرمان بردارى از او ماءمور نموده اند. خدا مردم را بى نياز از اعمال نظر و انتخاب كرده و شخص پيامبر، امام بعد از خود را معين و مردم را ملزم اطاعت از او نموده است.

گذشته از اين مردم پس از كشته شدن عثمان با من بيعت كردند و نيز مهاجرين و انصار پس از سه روز مشورت در مورد خلافت من، به همين نتيجه رسيدند و اينان همان كسانى هستند كه قبلا با ابوبكر و عثمان بيعت كرده و خلافت آن ها را تثبيت نموده بودند و اين معنا را اهل بدر و پيشتازان مهاجرين و انصار، متصدى شدند. علاوه بر اين، امتيازى كه براى من است، اين است كه بيعت با ديگران (ابوبكر، عمر و عثمان) بدون مشورت با مردم انجام شد و حال آن كه بيعت با من، با حضور و مشورت مردم انجام گرفت.

پس اگر خداوند سبحان اختيار انتخاب امام را به مردم واگذار كرده است و اين مردم هستند كه حق اختيار و انتخاب را دارند و هر كس را انتخاب كنند. از اختيار و تعيين خداى سبحان و رسولش مقدم است و چنين شخصى بر هدايت است و امام آنان محسوب مى شود و بر مردم واجب است كه از او اطاعت نموده و بالاجماع مرا انتخاب كرده اند و اگر خداوند سبحان امام را انتخاب مى كند و اختيار به دست اوست، همانا خداوند مرا براى امامت برگزيده و مرا خليفه خدا قرار داده است و در كتاب و سنت، مردم را به اطاعت از من فرا خوانده است و اين انتخاب خداى سبحان محبت مرا قوى تر و حقم را مسلم مى سازد و...

در ابتدا حضرت على عليه‌السلام بر لزوم حكومت در تمام زمان ها و مكان ها و وجوب اهتمام مردم به تشكيل حكومت و مقدم داشتن آن بر هر كار ديگرى اشاره مى كند و سپس ‍ آثار مثبت و فوائد مهم اين كار را گوشزد مى كند، سپس به مساءله مشروعيت حاكم و حكومت مى پردازد و دو ديدگاه متفاوت را بيان مى كند: يكى، مشروعيت مردمى و ديگرى مشروعيت الهى و ديدگاه خودش را صراحتا بيان مى دارد و مى فرمايد كه اگر بر اساس ديدگاه خود شما عمل كنيم كه حاكم و حكومت بايد مشروعيت مردمى داشته باشند، من كه اين شرط را دارم؛ چون همه مردم آمدند و با من بيعت كردند و اگر بر اساس مشروعيت الهى باشد كه خداوند مرا انتخاب كرد و خداوند مرا به امامت برگزيده و در كتاب و سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مردم را به اطاعت از من فراخوانده است، بنابراين حضرت على عليه‌السلام به انتصاب الهى خود تصريح كرده و جاى هيچ گونه شك و شبهه اى را باقى نگذاشته است.

حال كه مشروعيت امام به نصب الهى است، پس چرا آن حضرت اين همه بحث بيعت و رأی و رضايت مردم را مطرح مى كند؟ آيه الله مؤ من در پاسخ به اين سؤ ال مى فرمايد:

زمينه هايى كه به وجود آمد، محيط محيطى بود كه مردم 25 سال در يك محيطى بودند كه رهبرى غير اسلامى داشت كه نمى خواهيم جهات ديگر را بگوييم. قاعدتا اين ها بايد با هر چيزى كه وجود آنان در تزاحم بوده است درگير مى شدند. حكومت معاويه را هم با بيعت درست كردند. حضرت امير در چنين محيطى آمد.

مشروعيت الهى را كه همين خطبه شقشقيه فى الجمله به آن اشاره دارد، آن مسؤ وليت را از طريق بيعت بر گردن مى گيرد. در اين محيطى كه ذهن ها به خاطر عادت كردن آن ها به بيعت مشوب شده، عهده دار حكومت شد در اين جا مانعى ندارد كه حضرت براى بيعت يك حسابى باز كند و به طلحه و زبير بگويد كه من كه نيامدم به شما زور بگويم كه بيعت كنيد؛ بلكه شما خودتان بيعت كرديد و وقتى كه بيعت كردند بايد بر بيعت خود استوار باشيد. اين بيعت را از ادله استفاده مى كنيم كه بيعت كردن با كسى كه حق دارد كه عهده دار ولايت شود خودش موضوع براى وجوب بيعت است. اين مطلب را ما از ادله استفاده كنيم و آن گاه حضرت به معاويه مى گويد اگر بيعت نقش داشته باشد آن بيعت براى آن كسانى نقش دارد كه با عمر و ابوبكر بيعت كردند و به اصطلاح اهل سنت اهل حل و عقد بودند و در مدينه بودند.

همانا كسانى كه با عمر و ابوبكر بيعت كردند با من بيعت كردند. بيعت ارزشش بسته به نظر آن هاست و تو حق ندارى كه اين حرف ها را بزنى، شما كجا بوديد؟ بالاخره مقصود اين است كه پيش كشيدن مساءله بيعت به خاطر جريان روز است كه مردم با آن آموزش عملى ديده بودند. (120)

در رابطه با ولايت فقيه هم مشهور فقهاى اماميه، به ويژه امام خمينى قدس‌سره قائل به مشروعيت الهى و مقبوليت مردمى است؛ با اين فرق كه در معصومين عليهم‌السلام انتصاب بالتنصيص مى باشد، ولى در ولايت فقيه انتصاب بالتوصيف كه تفصيل آن را به محلش ارجاع مى دهيم. (121)

پايان اين فصل را متبرك مى كنيم به حديثى از حضرت ولى عصر ارواحنا له فدا درباره فلسفه انتصاب.

يكى از اصحاب امام زمان عليه‌السلام درباره فلسفه انتصابى بودن امام، از آن حضرت سؤ ال كرد: چرا مردم از انتخاب امام و رهبرى خود ممنوع شدند؟

امام فرمود: امام مصلح و يا مفسد؟

عرض كردم : البته مصلح.

فرمود: آيا با اين كه احدى از مردم از صلاح و فساد درونى اشخاص آگاهى ندارند، آيا ممكن است شخصى را كه انتخاب مى كنند اتفاقا بر خلاف تشخيص آن ها مفسد از كار درآيد؟

عرض كردم : بلى! ممكن است.

فرمود: علت ممنوعيت مردم همين است كه من آن را به صورت برهان برايت ايراد كردم. (122)

اين بحث (مشروعيت حكومت) مى تواند پاسخى به مقاله چرا ديگر از على و نهج البلاغه حرفى نيست كه در مجله ايران فردا، شماره 65 آمده است باشد.

## 4. بيعت

يكى از بحث هايى كه ذيل بحث مشروعيت مطرح است، بيعت است. آيا بيعت موجب مشروعيت حاكم و حكومت است، به نحوى كه اعطاى ولايت به حاكم شود؟ آيا بيعت وسيله اعتراف به ولايتى است كه از پيش تحقق يافته و در جهت تقويت آمده است؟ آيا بيعت موجب تحقق و كارآمدى ولايت و حكومت است؟

قبل از اين كه اين موضوع را از نهج البلاغه پى بگيريم، مقدمه اى درباره بيعت ذكر مى كنيم.

در مفردات راغب آمده است :

با سلطان بيعت كرد (بايع السلطان)، يعنى در مقابل خدماتى كه سلطان انجام مى دهد، اطاعت و شنوايى از وى را بر عهده گرفت. به اين بيعت و مبايعه گفته مى شود. (123)

در لسان العرب آمده است :

البيعه، دست به هم دادن بر ايجاب و انشاء معامله و نيز دست به هم دادن براى بيعت و اطاعت است. در حديث نيز آمده است : الا تبايعونى على الاسلام كه به معناى قرارداد بستن و معاهده است. گويا هر يك از آنان آنچه را در اختيار دارد، به رفيقش مى فروشد و جان، اطاعت و دخالت در كار خويش را در اختيارى ديگرى مى گذارد. (124)

در بيعت، بيعت كنندگان تعهد مى كنند كه از امير و يا فرمانده اطاعت كنند و از او فرمان ببرند.

در قرآن كريم هم آمده است :

يا ايها النبى اذ جاءك المومنات يبايعونك على ان لا يشركن بالله شيئا و لا يسرقن و لا يزنين و لا تقتلن اولادهن و لا ياءتين بهتان يفترنه بين ايديهن و ارجلهن و لا يعصيك فى معروف فبايعهن و استغفر لهن الله ان الله غفور رحيم؛ (125)

اى پيغمبر! چون زنان مؤ من آيند كه با تو بر ايمان بيعت كنند كه ديگر هرگز شرك به خدا نياورند و سرقت و زناكارى نكنند و اولاد خود را به قتل نرسانند و بر كسى افترا و بهتان ميان دست و پاى خود نبندند و با تو در هيچ امر معروفى (كه به آن ها مى كنى) مخالفت نكنند، بدين شرايط با آن ها بيعت كن و بر آنان از خدا آمرزش و غفران طلب، كه خدا بسيار آمرزنده و مهربان است.

همچنين مى فرمايد:

لقد رضى الله عن المومنين اذا يبايعونك تحت الشجره فعلم ما فى قلوبهم فانزل السكينه عليهم و اتابهم فتحا قريبا؛ (126)

خداوند از مومنانى كه زير درخت (معهود حديبيه) با تو بيعت كردند، به حقيقت خشنود گشت و از وفا و خلوص قلبى آن ها آگاه بود كه وقار و اطمينان كامل بر آنان نازل فرمود و آنان را به فتحى نزديك پاداش ده.

نيز مى فرمايد:

ان الذين يبانعوك انما يبايعون الله يدالله فوق ايديهم فمن نكث فانما ينكث على نفسه و من اوفى بما عاهد عليه الله فسيوتيه اجرا عظيما؛ (127)

اى پيامبر!مومنانى كه با تو (در حديبيه) بيعت كردند، در حقيقت، با خدا بيعت كردند. دست خدا بالاى دست آن هاست. پس از آن، هر كس نقض بيعت كند، در حقيقت، بر زبان و هلاكت خويش اقدام كرده است و هر كس به عهدى كه با خدا بسته است، وفا كند، به زودى، خدا به وى پاداشى بزرگ عطا خواهد كرد.

اين دو آيه در ارتباط با بيعت حديبيه كه در سال ششم هجرى واقع شده است، مى باشد. به مناسبت كلمه رضى در آيه شريفه، اين بيعت در تاريخ به بيعت رضوان شناخته مى شود. در روايت آمده است : از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله وقتى مى خواست با زنان بيعت كند، فرمود: من با زن ها دست نمى دهم. آن گاه قدحى از آب فراخواند و دست خويش در آب زد و بيرون آورد و فرمود: دست خويش را در اين آب فرو ببريد. (128)

در كتاب احتجاج مرحوم طبرسى، در رابطه با داستان غدير خم از امام باقر عليه‌السلام روايت ذكر شده است كه آن حضرت فرمود:

و اين چنين پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله براى على عليه‌السلام بر خلافت به تعداد اصحاب حضرت موسى بيعت گرفت، ولى آنان بيعت را شكستند... (و خداوند متعال مى فرمايد) او را علم و پرچم مردم قرار ده و عهد و ميثاق و بيعت وى را تجديد كن و آن بيعت و ميثاقى كه با من داشتند و عهدى كه با من بسته بودند در مورد ولايت ولى من و مولاى آنان و مولاى هر زن و مرد مؤ من، يعنى ولايت على بن ابى طالب را به يادشان آر... و اى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله! على عليه‌السلام را علم قرار ده و از آنان بر خلافت وى بيعت بگير... (و در ادامه به نقل از گفتار پيامبر مى فرمايد) اى مردم! من مسائل را براى شما بيان كرده و مطالب را به شما فهماندم و اين على عليه‌السلام است كه پس از من مسائل را به شما گوشزد مى كند. آگاه باشيد كه پس از پايان سخن من، براى بيعت با وى دست به دست من بدهيد و اقرار به ولايت او كنيد. آن گاه بعد از من نيز براى بيعت دست به دست او (على عليه‌السلام) بدهيد، بدانيد كه من با خدا بيعت نموده و پيمان بسته ام و على عليه‌السلام با من بيعت كرده و من از سوى خداوند براى او بيعت مى گيرم و آن كس كه پيمان بشكند عليه خويش پيمان شكسته است. اى مردم! از خدا بترسيد و با على، حسن، حسين و ساير ائمه عليهم‌السلام بيعت كنيد. اينان كلمه پاك و جاويدان هستند. خداوند آن كه مكر كند را هلاك و آن كه وفادار ماند را رحمت كند.

در اين هنگام مردم ندا دادند: شنيديم و امر خدا و رسول وى را و با دل ها و زبان ها و دست هايمان اطاعت كرديم. پس براى بيعت با پيامبر خدا و على عليهم‌السلام هجوم آوردند و به آنان دست دادند و از آن هنگام دست دادن (در اسلام) سنت و رسم شد و كسانى كه حق خلافت نيز نداشتند، آن را به كار گرفتند. (129)

با توجه به آيات و روايات فوق، كاملا روشن است كه بيعت براى تاكيد بر وفادارى و اطاعت از دستورهاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است و هيچ گونه نقشى در اعطاى نبوت يا ولايت به پيامبر و ائمه معصومين عليهم‌السلام ندارد، به ويژه در روايت فوق، كه امام باقر عليه‌السلام تصريح مى كند كه ولايت و امامت على عليه‌السلام از جانب خداست و قبول بيعت و پذيرش آن ولايت و امامت خدادادى است و اين بيعت امكان تحقق عملى آن ولايت و امامت را فراهم مى كند.

آيه الله معرفت در اين باره مى گويد:

بيعت در آن عهد براى تاكيد بر وفادارى و فراهم ساختن امكانات بوده است و همان گونه كه در امر رسالت دخالتى نداشته، در امر زعامت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نيز دخالتى نداشته است، زيرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از جانب خداوند به هر دو مقام منصوب گرديده بود و تاكيد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بر گرفتن بيعت، تنها براى تحكيم و تثبيت پايه هاى حكومت خود و فراهم ساختن امكانات بوده است.

بيعتى را كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در روز غدير از مسلمانان درباره مقام ولايت براى امير المومنان عليه‌السلام گرفت بر همين منوال بود. پس از آن كه به طور صريح على عليه‌السلام را براى خلافت و امامت پس از خود منصوب نمود از مردم پيمان وفادارى گرفت تا امكانات خود را همان گونه كه در اختيار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله قرار داده اند در اختيار على عليه‌السلام نيز قرار دهند و در تثبيت پايه هاى حكومت وى بكوشند. (130)

همچنين آقاى رسول جعفريان مى فرمايد:

اين كه آيا بيعت به معناى راى دادن بود يا نه؟ مسلم است كه چنين امرى درباره رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و يا هر شخص ديگرى كه قدرتش از ناحيه خداوند تامين شده، مصداق نمى يابد. اگر كسى بيعت را به معناى راى دادن و حق طبيعى فرد معنا كند، لزوما درباره رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و بيعتى كه در قرآن از آن ياد شده است دچار مشكل خواهد شد. (131)

بيعت گرچه اصل بسيار مهمى است و تاثيرات مهمى، به ويژه در مسائل سياسى و اجتماعى دارد، لكن به عنوان ابزار مشروعيت بخشى نيست؛ بلكه با بيعت، ولايت انتصابى از جانب خداوند تحقق پيدا مى كند و حاكم مبسوط اليد مى شود و با پشتوانه مردمى كه توسط بيعت حاصل مى كند. قدرت پيدا مى كند، تا شريعت را اجرا كند و با دشمنان بجنگند.

على عليه‌السلام در نهج البلاغه با همين نگرش مساله بيعت را طرح مى كند، كه اينك به آن مى پردازيم.

در نهج البلاغه آمده است :

و منه : فاقبلتم الى اقبال العوذ المطافيل على اولادها، تقولون : البيعه البيعه! قبضت كفى فبسطتموها، و ناز عتكم يدى فجاذبتموها.

اللهم انهما قطعانى و ظلمانى، ونكثا بيعتى، و البا الناس على؛ فاحلل ما عقدا، و لا تحكم لهما ما ابرما، و ارهما الماساءه فيما املا و عملا، و لقد استثبتهما قبل القتال، و استانيت بهما امام الوقاع، فغمطا النعمه، وردا العافيه. (132)

شما مردم! براى بيعت كردن به سوى من يورش آورديد، چونان مادران تازه زاييده كه به طرف بچه هاى خود مى شتابند. و پياپى فرياد كشيديد، بيعت! بيعت! من دستان خويش فرو بستم، اما شما به اصرار آن را گشوديد، من از دست دراز كردن، سرباز زدم، و شما دستم را كشيديد.

خدايا! طلحه و زبير پيوند مرا گسستند، بر من ستم كرده و بيعت مرا شكستند و مردم را براى جنگ با من شوراندند، خدايا آن چه را بستند تو بگشا، و آن چه را محكم رشته اند پايدار مفرما، آرزوهايى كه براى آن تلاش مى كنند بر باد ده، من پيش از جنگ از آنها خواستم تا بازگردند، و تا هنگام آغاز نبرد انتظارشان را مى كشيدم لكن آنها به نعمت پشت پا زدند و بر سينه عافيت دست رد گذاردند.

باز در نهج البلاغه آمده است :

اما بعد، فقد علمتما، و ان كتمتا، انى لم ارد الناس حتى ارادونى، ولم ابايعهم حتى بايعونى، و انكما ممن ارادنى و بايعنى.

و ان العامه لم تبايعنى لسلطان غالب، و لا لعرض حاضر، فان كنتما بايعتمانى طائعين، فارجعا و توبا الى الله من قريب؛ و ان كنتما بايعتمانى كارهين، فقد جعلتما لى عليكما السبيل باظهاركما الطاعه، و اسراركما المعصيه.

و لعمرى ماكنتما باحق المهاجرين بالتقيه و الكتمان، و ان دفعكما هذا الامر من قبل ان تدخلا فيه، كان اوسع عليكما من خروجكما منه، بعد اقراركما و قد زعمتما انى قتلت عثمان، فبينى و بينكما من تخلف عنى و عنكما من اهل المدينه، ثم يلزم كل امرى بقدر ما احتمل.

فارجعا ايها الشيخان عن رايكما، فان الان اعظم امركما العار، من قبل ان يتجمع العار و النار، والسلام. (133)

پس از ياد خدا و درود! شما مى دانيد گرچه پنهان مى داريد. كه من براى حكومت در پى مردم نرفته، آنان به سوى من آمدند، و من قول بيعت نداده تا آن كه آنان با من بيعت كردند، و شما دو نفر از كسانى بوديد كه مرا خواستيد و بيعت كرديد.

همانا بيعت عموم مردم با من نه از روى ترس قدرتى مسلط بود، و نه براى به دست آوردن متاع دنيا، اگر شما دو نفر از روى ميل و انتخاب بيعت كرديد تا دير نشده باز گرديد، و در پيشگاه خدا توبه كنيد، و اگر در دل با اكراه بيعت كرديد خود دانيد، زيرا اين شما بوديد كه مرا در حكومت بر خويش راه داديد، اطاعت از من را ظاهر، و نافرمانى را پنهان داشتيد.

به جان خودم سوگند! شما از ساير مهاجران سزاوارتر به پنهان داشتن عقيده و پنهان كارى نيستيد، اگر در آغاز بيعت كنار مى رفتيد آسان تر بود كه بيعت كنيد و سپس به بهانه سرباز زنيد.

شما پنداشته ايد كه من كشنده عثمان مى باشم، بياييد تا مردم مدينه بين من و شما داورى كنند، آنان كه نه به طرفدارى من برخواستند نه شما، سپس هر كدام به اندازه جرمى كه در آن حادثه داشته مسؤ وليت آن را پذيرا باشد.

اى دو پيرمرد، از آن چه در انديشه داريد باز گرديد، هم اكنون بزرگ ترين مسئله شما عار است، پيش از آن كه عار و آتش خشم پروردگار دامنگيرتان گردد. با درود

امام على عليه‌السلام در نامه اى به معاويه مى نويسد:

انه بايعنى القوم الذين بايعوا ابابكر و عمر و عثمان على ما بايعوهم عليه، فلم يكن للشاهد ان يختار، و لا للغائب ان يرد. و انما الشورى للمهاجرين و الانصار، فان اجتمعوا على رجل و سموه اماما كان ذلك لله رضى، فان خرج عن امرهم خارج بطعن او بدعه زدوه الى ما خرج منه، فان ابى قاتلوه على اتباعه غير سبيل المومنين، وولاه الله ما تولى.

و لعمرى، يا معاويه، لئن نظرت بعقلك دون هواك لتجدنى ابرا الناس من دم عثمان، و لتعلمن انى كنت فى عزله عنه الا ان تتجنى؛ فتجن ما بدالك! والسلام. (134)

همانا كسانى با من بيعت كرده اند كه با ابابكر و عمر و عثمان، با همان شرايط بيعت نمودند، پس آن كه در بيعت حضور داشت نمى تواند خليفه اى ديگر برگزيند، و آن كه غايب است نمى تواند بيعت مردم را نپذيرد، و همانا شوراى مسلمين از آن مهاجرين و انصار است، پس اگر بر امامت كسى گرد آمدند، و او را امام خود خواندند، خشنودى خدا هم در آن است. حال اگر كسى كار آنان را نكوهش كند يا بدعتى پديد آورد، او را به جايگاه بيعت قانونى باز مى گردانند، اگر سرباز زد با او پيكار مى كنند، زيرا كه به راه مسلمانان در نيامده خدا هم او را در گمراهيش وا مى گذارد.

بجانم سوگند! اى معاويه اگر دور از هواى نفس، به ديده عقل بنگرى، خواهى ديد كه من نسبت به خون عثمان پاك ترين افرادم، و مى دانى كه من از آن دور بوده ام، جز اينكه از راه خيانت مرا متهم كنى، و حق آشكارى را بپوشانى، با درود.

باز در نهج البلاغه آمده است :

لانها بيعه واحده لا يثنى فيها النظر، و لا يستانف فيها الخيار. الخارج منها طاعن، و المروى فيها مداهن. (135)

همانا بيعت براى امام يك بار بيش نيست، و تجديد نظر در آن ميسر نخواهد بود، و كسى اختيار از سرگرفتن آن را ندارد، آن كس كه از اين بيعت عمومى سر باز زند، طعنه زن و عيب جو خوانده مى شود، و آن كس كه نسبت به آن دو دل باشد منافق است.

باز در نهج البلاغه آمده است :

و بسطتم يدى فكفقتها، و مددتموها فقيضتها، ثم تداككتم على تداك الابل الهيم على حياضها يوم وژدها، حتى انقطعت النعل، و سقط الرداء و وطى الضعيف، و بلغ من سرور الناس ببيعتهم اياى ان ابتهج بها الصغير، و هدج اليها الكبير، و تحامل نحوها العليل، و حسرت اليها الكعاب. (136)

دست مرا براى بيعت مى گشوديد و من مى بستم، شما آن را به سوى خود مى كشيديد و من آن را مى گرفتم، سپس چونان شتران تشنه كه به طرف آبشخور هجوم مى آورند بر من هجوم آورديد، تا آن كه بند كفشم پاره شد و عبا از دوشم افتاد، و افراد ناتوان پايمال گرديدند، آنچنان مردم در بيعت با من خشنود بودند كه خردسالان شادمان و پيران براى بيعت كردن لرزان به راه افتادند، بيماران بر دوش خويشان سوار، و دختران جوان بى نقاب به صحنه آمدند.

نيز در نهج البلاغه آمده است :

اولم يبايعنى بعد قتل عثمان؟ لا حاجه لى فى بيعته! انها كف يهوديه، لو بايعنى بكفه لغدر بسبته اما ان له امره كلعقه الكلب انفه، و هو ابو الاكبش الاربعه، و ستلقى الامه منه و من ولده يوما احمر! (137)

مگر پس از كشته شدن عثمان با من بيعت نكرد؟ مرا به بيعت او نيازى نيست! دست او دست يهودى است، اگر با دست خود بيعت كند، در نهان بيعت را مى شكند.

آگاه باشيد، او حكومت كوتاه مدتى خواهد داشت، مانند فرصت كوتاه سگى كه با زبان بينى خود را پاك كند.

او پدر چهار فرمانرواست قوچ هاى چهارگانه و امت اسلام از دست او و پسرانش روز خونينى خواهند داشت. (138)

باز در نهج البلاغه آمده است :

لم تكن بيعتكم اياى فلته، و ليس امرى و امركم واحدا، انى اريدكم لله و انتم تريدوننى لا نفسكم. ايها الناس، اعينونى على انفسكم، و ايم الله لا نصفن المظلوم من ظالمه، و لا قودن الظالم بخزامته، حتى اورده منهل الحق و ان كان كارها. (139)

بيعت شما مردم با من بى مطالعه و ناگهانى نبود، و كار من و شما يكسان نيست، من شما را براى خدا مى خواهم و شما مرا براى خود مى خواهيد.

اى مردم براى اصلاح خودتان مرا يارى كنيد، بخدا سوگند! كه داد ستمديده را از ظالم ستمگر بستانم، و مهار ستمگر را بگيرم و به آبشخور حق وارد سازم گرچه تمايل نداشته باشد.

از مجموع اين گفتار مى توان چنين نتيجه گرفت :

1) بيعت با على عليه‌السلام از سوى همه مردم بود. مردم بودند كه براى بيعت سوى على عليه‌السلام آمدند، نه اين كه حضرت على عليه‌السلام به سوى آن ها رفته باشد.

2) بيعت كاملا با رغبت و ميل انجام گرفت.

3) بيعت كاملا از روى آگاهى و انديشه بود، نه اين كه ناگهانى و بى انديشه صورت گرفته باشد.

4) بيعت امر لازم الاجرايى است. فلذا كسانى كه نقض بيعت كردند، حضرت على عليه‌السلام ابتدا آن ها را نصيحت كرد و سپس به خدا شكايت نمود و در نهايت، با آن ها برخورد نمود.

5) على عليه‌السلام در خطبه 34، يكى از حقوق خود بر مردم را وفاى نسبت به بيعت و اطاعت از خود بيان مى كند.

6) بيعت نقش يك وظيفه و تكليف شرعى در رابطه با فراهم ساختن امكانات لازم براى اولياى امور را ايفا مى كند و مقام ولايت و زعامت سياسى پيامبر و امامان معصوم عليهم‌السلام از مقام نبوت و امامت آنان نشات گرفته و بر مردم واجب است كه امكانات لازم را براى آن ها فراهم سازند، تا بتوانند با پشتوانه و مقبوليت مردمى مسؤ وليت اجراى عدالت را به بهترين شكل به انجام رسانند، بيعت نفيا و اثباتا در امامت و زعامت نقشى ندارد و تنها در ايجاد توان و قدرت اجرايى نقش دارد.

بيعت در عصر غيبت نيز همين معنا را دارد، طبق مقبوله عمر بن حنظله : فانى قد جعلته عليكم حاكما؛ همانا ما او را (فقيه را) بر شما حاكم قرار داديم و نيز بنا بر توقيع شريف فانهم حجتى عليكم و انا حجه الله عليهم؛ همان طور كه ما حجت بر شمائيم، آن ها (فقهاء) حجت ما بر شما هستند. ولى فقيه منصوب از جانب خداوند تبارك و تعالى و ائمه معصومين عليهم‌السلام است. با اين فرق كه در معصومين عليهم‌السلام انتصاب به اشخاص است و در غير معصوم انتصاب به اوصاف، فلذا مردم به وسيله خبرگان خود، آن فقيهى كه واجد اوصاف و شرايط شايستگى مقام ولايت را باشد، كشف مى كنند و مردم نيز با او بيعت مى كنند.

مشروعيت ولايت فقيه همان طور كه قبلا گفته شد الهى است و راى و بيعت مردم باعث اعمال آن ولايتى مى شود كه شارع مقدس به او اعطا نموده است. به عبارتى، اعطاى ولايت از جانب شارع و اعمال آن از ناحيه مردم مى باشد. (140)

# فصل سوم : حكومت و وظايف آن

## 1. حكومت و عدالت

در ارزش و اعتبار عدالت همين قدر بس كه در قرآن كريم، برقرارى عدالت به عنوان هدف بعثت همه انبياء معرفى شده است. مقام عدالت آن قدر ارزشمند است كه پيامبران الهى به خاطر آن مبعوث شده اند.

لقد ارسلنا رسلنا بالبينات و انزلنا معهم الكتاب و الميزان ليقوم الناس بالقسط. (141)؛

به تحقيق ما پيامبران خويش، را با دلايل روشن فرستاديم و با آنان كتاب و ترازو فرود آورديم كه ميان مردم به عدالت قيام كنند.

با نگاهى اجمالى به نهج البلاغه در مى يابيم كه على عليه‌السلام درباره حكومت و عدالت نگرش خاصى دارد.

آن حضرت در اجراى عدالت آن قدر پافشارى نمود كه گفته شده است :

قتل فى محرابه لشدت عدله.

على عليه‌السلام كشته عدالت خويش است.

در تمام صفحات تاريخ اسلام، نام على عليه‌السلام قرين عدل و عدالت است.

على عليه‌السلام عدل را رستگارى و كرامت العدل فوز و كرامه، برترين فضايل العدل افضل السجيه و بالاترين موهبت الهى اسنى المواهب العدل مى داند. (142)

همچنين مى فرمايد:

ملاك السياسه العدل؛ ملاك حكمرانى عدالت است.

العدل راس الايمان؛ عدالت راس ايمان است.

العدل اقوى اساس؛ عدالت محكم ترين بنيان است.

العدل حياه الاحكام؛ احكام و قوانين به وسيله عدالت زنده مى شوند.

خير السياسات العدل؛ بهترين روش حكومت عدالت است.

العدل نظام الامره؛ انتظام امور نظام سياسى به عدالت است. (143)

در ديدگاه على عليه‌السلام حكومتى كه بر اساس عدالت حركت كند، نتايج فراوانى را به دنبال دارد، از جمله :

1 استقلال و توان : من عدل تمكن.

2 نافذ شدن حكم : من عدل نفذ حكمه.

3 ارزشمندى : من عدل عظم قدره.

4 بى نيازى از اطرافيان : من عدل فى سلطانه استغنى عن اعوانه.

5 مورد ستايش قرار گرفتن : من كثر عدله حمدت ايامه.

6 اقتدار دولت و عزت دولت مردان :

من عدل فى سلطانه و بذل احسانه اعلى الله شانه و اعزا اعوانه.

7 نگهدارى حكومت : من عمل بالعدل حصن الله ملكه.

8 اصلاح جامعه :

الرعيه لا تصلحها الا بالعدل و بالعدل تصلح الرعيه.

9 استمرار محبت مردم به حكومت : العدل يستديم المحبه.

10 آبادانى كشور: ما عمرت البلدان بمثل العدل. (144)

در مقابل عدالت، ظلم و جور است.

اگر حكومت بر پايه ظلم و جور باشد موجب فساد جامعه، اختلاف و شكاف طبقاتى، دشمنى مردم نسبت به حكومت، عقب ماندگى و سست شدن پايه هاى حكومت مى شود.

حال مى توانيم دريابيم كه چرا مساله عدالت براى على عليه‌السلام آن گونه مهم بود كه حتى حاضر نشد ذره اى از آن عدول كند. دليل اين كه آن حضرت در ابتداء، از قبول بيعت مردم امتناع كرد، اين بود كه مى دانست مردم تحمل عدالت او را ندارند.

عثمان قسمتى از اموال عمومى مسلمانان را به خويشاوندان و نزديكانش بخشيده بود.

بعد از آن كه على عليه‌السلام زمام امور را در دست گرفت، از آن حضرت خواستند كه عطف به ما سبق نكند و كارى به گذشته نداشته باشد، اما آن حضرت با قاطعيت تمام فرمود:

والله لو وجدته قد تزوج به النساء و ملك به الاماء كرددته فان فى العدل سعه و من ضاق عليه العدل فالجور عليه اضيق (145)؛

سوگند به خدا اگر مالى را كه عثمان بخشيده بيابم به مالك آن باز مى گردانم؛ اگر چه از آن ها زن ها شوهر داده و كنيزان خريده شده باشند؛ زيرا در عدل گشايش است و كسى كه عدل بر او تنگ مى گردد، ستم بر او تنگ تر مى شود.

حضرت على عليه‌السلام در خطبه شقشقيه، پس از آن كه ماجراهاى غم انگيز سياسى گذشته را شرح مى دهد، يادآورى مى كند كه مردم پس از قتل عثمان، به سوى او هجوم آوردند و با اصرار از او خواستند زمامدارى را قبول كند و او نخست پيشنهاد مردم را قبول نكرد، چون خلافت براى او ارزشى ندارد، اما چون جامعه به دو طبقه ستمگر و ستمديده كه يكى گرسنه و ديگرى پرخور بود، تقسيم شد، پذيرفت. آن حضرت فرمود:

لولا حضور الحاضر، و قيام الحجه بوجود الناصر، و ما اخذ الله على العلماء الا يقاروا على كظه ظالم، و لا سغب مظلوم، لالقيت حبلها على غاربها، و لسقيت اخرها بكاس ‍ اولها، و لالفيتم دنياكم هذه ازهد عندى من عفطه عنز! (146)

اگر حضور فراوان بيعت كنندگان نبود، و ياران، حجت را بر من تمام نمى كردند، و اگر خداوند از علماء عهد و پيمان نگرفته بود كه برابر شكم بارگى ستمگران، و گرسنگى مظلومان، سكوت نكنند، مهار شتر خلافت را بر كوهان آن انداخته، رها مى نمودم، و آخر خلافت را به كاسه اول آن سيراب مى كردم، آنگاه مى ديديد كه دنياى شما نزد من از آب بينى گوسفندى بى ارزش تر است.

همچنين در يكى از خطبه ها فرمود:

و الذى بعثه بالحق لتبلبلن بلبله، و لتغربلن غربله، و لتساطن سوط القدر، حتى يعود اسفلكم اعلاكم، و اعلاكم اسفلكم، و ليسبقن سابقون كانوا قصروا، و ليقصرن سباقون كانوا سبقوا. (147)

سوگند بخدايى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را به حق مبعوث كرد، سخت آزمايش مى شويد، چون دانه اى كه در غربال ريزند، يا غذايى كه در ديگ گذارند، به هم خواهيد ريخت، زير و رو خواهيد شد، تا آن كه پايين به بالا، و بالا به پايين رود، آنان كه سابقه اى در اسلام داشتند و تاكنون منزوى بودند، بر سر كار مى آيند، و آنها كه به ناحق، پيشى گرفتند، عقب زده خواهند شد.

على عليه‌السلام در اجراى عدالت، اصل را بر لياقت و شايستگى مى داند و هرگونه رابطه سالارى و خويشاوند مدارى را مذمت مى كند. بعبارت ديگر در توزيع پست هاى سياسى و اعطاى مقامها، به عدالت توزيع مى كند و يكى از آفت هاى حكومت را اين مى داند كه مسئوليت ها بر اساس صلاحيت ها و شايستگى تقسيم نشود بلكه بر اساس رفاقت بازى يا گروه گرايى باشد.

چرا كه در اينصورت فساد دامن گير حكومت و جامعه مى گردد و بدبينى حاصل مى گردد. در نامه حضرت على عليه‌السلام به مالك اشتر آمده است :

ثم انظر فى امور عمالك فاستعملهم اختبارا، و لا تولهم محاباه و اثره، فانهما جماع من شعب الجور و الخيانه.

و توخ منهم اهل التجربه و الحياء من اهل البيوتات الصالحه، و القدم فى الاسلام المتقدمه، فانهم اكرم اخلاقا، واصح اعراضا، و اقل فى المطامع اشراقا، و ابلغ فى عواقب الامور نظرا.

ثم اسبغ عليهم الارزاق، فان ذلك قوه لهم على استصلاح انفسهم، وغنى لهم عن تناول ما تحت ايديهم، و حجه عليهم ان خالفوا امرك او ثلموا امانتك.

ثم تفقد اعمالهم، و ابعث العيون من اهل الصدق و الوفاء عليهم، فان تعاهدك فى السر لامورهم حدوه لهم على استعمال الامانه، و الرفق بالرعيه. (148)

سپس در امور كارمندانت بينديش، و پس از آزمايش به كارشان بگمار، و با ميل شخصى، و بدون مشورت با ديگران آنان را به كارهاى مختلف وادار نكن، زيرا نوعى ستمگرى و خيانت است.

كارگزاران دولتى را از ميان مردمى باتجربه و باحيا، از خاندانهاى پاكيزه و با تقوى، كه در مسلمانى سابقه درخشانى دارند انتخاب كن، زيرا اخلاق آنان گرامى تر، و آبرويشان محفوظتر، و طمع ورزيشان كمتر، و آينده نگرى آنان بيشتر است.

سپس روزى فراوان بر آنان ارزانى دار، كه با گرفتن حقوق كافى در اصلاح خود بيشتر مى كوشند و با بى نيازى، دست به اموال بيت المال نمى زنند، و اتمام حجتى است بر آنان اگر فرمانت را نپذيرند يا در امانت تو خيانت كنند.

سپس رفتار كارگزاران را بررسى كن، و جاسوسانى راستگو، و وفاپيشه بر آنان بگمار، كه مراقبت و بازرسى پنهانى تو از كار آنان، سبب امانت دارى، و مهربانى با رعيت خواهد بود.

حضرت على عليه‌السلام در نامه فوق شرايطى را براى انتخاب كارگزاران بيان مى كند كه براى حاكمان اسلامى قابل دقت و تامل است :

1 كارگزاران حكومت بايد بر مبناى آزمايش به كار گماشته شوند، نه از روى بخشش اختصاصى و استبداد در مقدم داشتن بعضى اشخاص بر بعضى ديگر.

2 كارگزاران بايستى از ميان مردمى انتخاب شوند كه با حياء، متين، از خاندان هاى صالح و در قلمرو معرفت و عمل اسلامى پيشقدم باشند، چون آنان بيش از همه داراى اخلاق كريم و آبروهاى پاكيزه هستند و كمتر از همه پيرامون طمع مى گردند. و داراى نظرهايى رساتر از ديگران در عواقب امر مى باشند.

3 بايد كارهاى كارگزاران توسط بازرسان مخفى كه اهل صداقت و وفا هستند، به طور جدى زير نظر گرفته شود؛ زيرا بازرسى پنهانى آنان را وادار به مراعات نمودن امانت و مدارا با مردم مى نمايد.

حضرت على عليه‌السلام درباره حكومت و عدالت مى فرمايد:

و ان افضل قره عين الولاه استقامه العدل فى البلاد و ظهور موده الرعيه؛ (149)

بهترين روشنايى چشم زمامداران (آرامش خاطر درونى) استقرار يافتن عدالت در شهرها و ظهور محبت مردم است.

به دنبال عدالت قطعا محبت مردم نيز وجود دارد؛ زيرا انسان ها تشنه عدالتند. دوام و بقاى حكومت به عدالت است، چون :

الملك يبقى مع الكفر و لا يبقى مع الظلم؛

حكومت با كفر باقى مى ماند، اما با ستم پايدار نمى ماند.

امام على عليه‌السلام مى فرمايد:

و الله لان ابيت على حسك السعدان مسهدا، او اجر فى الاغلال مصفدا احب الى من ان القى الله و رسوله يوم القيامه ظالما لبعض العباد، و غاصبا لشى ء من الحطام، و كيف اظلم احدا لنفس يسرع الى البلى قفولها، و يطول فى الشرى حلولها؟!

والله لقد رايت عقيلا و قد املق حتى استماحنى من بركم صاعا، و رايت صبيانه شعث الشعور، غبر الالوان، من فقرهم، كانما سودت و جوههم بالعظلم، و عاودنى موكدا.

و كرر على القول مرددا، فاصغيت اليه سمعى، فظن انى ابيعه دينى، و اتبع قياده مفارقا طريقتى، فاحميت له حديده، ثم ادنيتها من جسمه ليعتبر بها، فضج ضجيج ذى دنف من المها، و كاد ان يحترض من ميسمها.

فقلت له : ثكلتك الثواكل، يا عقيل! اتئن من حديده احماها انسانها للعبه، و تجرنى الى نار سجرها جبارها لغضبه! اتئن من الاذى و لا ائن من لظى؟! و اعجب من ذلك طارق طرقنا بملفوفه فى و عائها، و معجونه شنئتها، كانما عجنت بريق حيه او قيئها، فقلت : اصله، ام زكاه، ام صدقه؟ فذلك محرم علينا اهل البيت!

فقال : لا ذاولا ذاك، ولكنها هليه.

فقلت : هبلتك الهبول! اعن دين الله اتيتنى لتخد عنى؟ امختبط انت ام ذو جنه، ام تهجر؟

و الله لو اعطيت الاقاليم السبعه بما تحت افلاكها، على ان اعصى الله فى نمله اسلبها جلب شعيره ما فعلته. (150)

سوگند بخدا! اگر بر روى خارهاى سعدان بسر ببرم، و يا با غل و زنجير به اين سو يا آن سو كشيده شوم، خوش تر دارم تا خدا و پيامبرش را در روز قيامت، در حالى ملاقات كنم كه به بعضى از بندگان ستم و چيزى از اموال را غصب كرده باشم، چگونه بر كسى ستم كنم براى نفس خويش، كه به سوى كهنگى و پوسيده شدن پيش مى رود، و در خاك، زمان طولانى اقامت مى كند.

بخدا سوگند، برادرم عقيل را ديدم كه به شدت تهيدست شده و از من درخواست داشت تا يك از من گندمهاى بيت المال را به او ببخشم، كودكانش را ديدم كه از گرسنگى داراى موهاى ژوليده و رنگشان تيره شده بود گويا با نيل رنگ شده بودند، پى در پى مرا ديدار و درخواست خود را تكرار مى كرد، چون گفته هاى او را گوش فرا دادم پنداشت كه دين خود را به او واگذار مى كنم، و به دلخواه او رفتار و از راه و رسم عادلانه خود دست برمى دارم. روزى آهنى را در آتش گداخته به جسمش نزديك كردم تا او را بيازمايم، پس چونان بيمار از درد فرياد زد و نزديك بود از حرارت آن بسوزد.

به او گفتم اى عقيل : گريه كنندگان بر تو بگريند، از حرارت آهنى مى نالى كه انسانى به بازيچه آن را گرم ساخته است؟ اما مرا به آتش دوزخى مى خوانى كه خداى جبارش با خشم خود آن را گداخته است، تو از حرارت ناچيز مى نالى و من از حرارت آتش الهى ننالم؟

و از اين حادثه شگفت آورتر اينكه شب هنگام كسى به ديدار ما آمد (151) و ظرفى سرپوشيده پر از حلوا داشت، معجونى در آن ظرف بود كه از آن تنفر داشتم، گويا آن را با آب دهان مار سمى، يا قى كرده آن مخلوط كردند، به او گفتم : هديه است؟ يا زكات يا صدقه؟ كه اين دو بر ما اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله حرام است.

گفت : نه، نه زكات است نه صدقه، بلكه هديه است.

گفتم : زنان بچه مرده بر تو بگريند، آيا از راه دين وارد شدى كه مرا بفريبى؟ يا عقلت آشفته شده يا جن زده شدى؟ يا هذيان مى گويى؟

بخدا سوگند! اگر هفت اقليم را با آن چه در زير آسمانهاست به من دهند تا خدا را نافرمانى كنم كه پوست جواى را از مورچه اى ناروا بگيرم، چنين نخواهم كرد.

اگر به نگرش امام على عليه‌السلام نسبت به عدالت و ظلم توجه شود، جامعه اسلامى با سرعت به سمت توسعه و كمال هدايت مى شود. اكثر نارضايتى مردم در جامعه به خاطر تبعيض و بى عدالتى است.

در نهج البلاغه آمده است :

وسئل عليه‌السلام : ايهما افضل : العدل، او الجود؟ فقال عليه‌السلام : العدل يضع الامور مواضعها، و الجود يخرجها من جهتها، و العدل سائس عام، و الجود عارض خاص، فالعدل اشرفهما و افضلهما. (152)

و درود خدا بر او فرمود: از امام پرسيدند عدل يا بخشش، كدام يك برتر است، فرمود:

عدالت هر چيزى را در جاى خود مى نهد. در حالى كه بخشش آن را از جاى خود خارج مى سازد، عدالت تدبير عمومى مردم است، در حالى كه بخشش گروه خاصى را شامل است، پس عدالت شريف تر و برتر است.

وقتى انسان با اين سوال رو به رو مى شود كه آيا عدل برتر است يا جود، در ابتداى امر، به نظر مى رسد كه جود و بخشندگى بالاتر است؛ زيرا عدالت رعايت حقوق ديگران و تجاوز نكردن به حقوق آن هاست، اما جود يك نوع فداكارى، ايثار، از خودگذشتگى و حق مسلم خود را به ديگرى تفويض كردن است. واقعا اگر با معيار فردى و اخلاقى بنگريم، اين طور قضاوت مى كنيم.

امام على عليه‌السلام عكس نظر بالا جواب مى دهد و دو دليل اقامه مى كند:

1 عدل، جريان ها را در مجراى طبيعى خود قرار مى دهد، اما جود جريان ها را از مجراى طبيعى خود خارج مى كند، استاد مطهرى در توضيح اين عبارت مى فرمايد:

مفهوم عدالت اينست كه استحقاق هاى طبيعى و واقعى در نظر گرفته مى شود، و به هر كس مطابق آنچه به حسب كار و استعداد لياقت دارد داده شود. اجتماع حكم ماشينى را پيدا مى كند كه هر جزء آن در جاى خودش قرار گرفته است. و اما جود درست است كه از نظر شخص جود كننده كه مال مشروع خويش را به ديگرى مى بخشد، فوق العاده باارزش ‍ است.

اما بايد توجه داشت كه يك جريان غير طبيعى است مانند بدنى است كه عضوى از آن بيمار است و ساير اعضاء موقتا براى اينكه آن عضو را نجات دهند فعاليت خويش را متوجه اصلاح وضع او مى كنند.

از نظر اجتماعى چه بهتر كه اجتماع چنين اعضاى بيمار را نداشته باشد تا توجه اعضاى جامعه به جاى اينكه به طرف اصلاح و كمك به يك عضو خاص معطوف شود به سوى اصلاح عمومى اجتماعى معطوف گردد. (153)

2 عدالت قانونى است عام كه همه اجتماع را در بر مى گيرد، اما بخشش يك حالت استثنايى است كه شامل افراد خاصى مى شود. اصلى كه مى تواند تعادل اجتماع را حفظ كند و همه را راضى نگهدارد و سلامت به پيكر اجتماع و آرامش به روح اجتماع بدهد، عدالت است.

فلذا امام على عليه‌السلام نه تنها در تقسيم بيت المال به عدالت رفتار مى كرد، بلكه در صدقه به مستمندان نيز تبعيض روا نمى داشت.

اتامرونى ان اطلب النصر بالجور فيمن وليت عليه! والله لا اطور به ما سمر سمير، و ما ام نجم فى السماء نجما!

لو كان المال لى لسويت بينهم، فكيف و انما المال مال الله! الا و ان اعطاء المال فى غير حقه تبذير و اسراف، و هو يرفع صاحبه فى الدنيا و يضعه فى الاخره، و يكرمه فى الناس و بهينه عند الله. (154)

آيا به من دستور مى دهيد براى پيروزى خود، از جور و ستم درباره امت اسلامى كه بر آنها ولايت دارم، استفاده كنم؟

بخدا سوگند! تا عمر دارم، و شب و روز برقرار است، و ستارگان از پى هم طلوع و غروب مى كنند، هرگز چنين كارى نخواهم كرد!

اگر اين اموال از خودم بود بگونه اى مساوى در ميان مردم تقسيم مى كردم تا چه رسد كه جزو اموال خداست، آگاه باشيد! بخشيدن مال به آنها كه استحقاق ندارند، زياده روى و اسراف است، ممكن است در دنيا ارزش دهنده آن را بالا برد اما در آخرت پست خواهد كرد، در ميان مردم ممكن است گراميش بدارند اما در پيشگاه خدا خوار و ذليل است.

حكومت اسلامى از نظر امير المومنين بايد تمام همت خود را در اجراى عدالت به كار بندد. هيچ امرى براى حكومت نبايد از عدالت مهم تر باشد. انقلاب اسلامى ايران هم هدفش ‍ تحقق عدالت اجتماعى و مبارزه با ظلم و ستمى بود كه ساليان سال بر اين كشور سايه انداخته بود. بايد همه مسؤ ولان نظام اسلامى بدانند كه اگر علت محدثه انقلاب، استقرار و بسط عدالت اجتماعى بود، علت مبقيه انقلاب نيز چنين خواهد بود، چون :

الملك يبقى مع الكفر و لا يبقى مع الظلم.

## 2. حكومت و وحدت

قبل از شروع بحث، مطلع كلام را سخنان ارزشمند و گوهربار مقام معظم رهبرى قرار مى دهيم، تا با رهنمود از سخنان ايشان، جايگاه و اهميت موضوع و حياتى بودن آن روشن گردد.

مقام معظم رهبرى فرمود:

من گمان مى كنم بزرگ ترين شعار ما در سالى كه در پيش رو داريم، مى تواند وحدت ملى و امنيت ملى باشد. اين براى ما، دو شعار اساسى است.

وحدت ملى همان چيزى است كه مى تواند پشتوانه همه تلاش هاى دولت مردان و مسؤ ولان و مبارزان و دلسوزان اين كشور و اين انقلاب باشد. بدون وحدت ملى، اين كشور بزرگ ترين نيروى خود و مايه عظمت خويش را نخواهد داشت و مى بينيم كه كسانى تلاش مى كنند اين وحدت را خدشه دار كنند كه يقينا آن ها دوستان اين ملت نيستند.

وحدت ملى، شعار اساسى و حياتى براى كشور ماست و مخاطب اين شعار، افراد خاصى نيستند، همه هستند؛ آحاد مردم مسؤ ولند؛ بخصوص مسؤ ولان كشور، بيش از همه مسؤ ولند. سياستمداران و كسانى كه در صحنه سياست حضور و فعاليت دارند، بسيار مسؤ ولند. وحدت ملى براى همه ملت، شعار بزرگ است و ديگر، امنيت ملى است. اگر امنيت نباشد، اقتصاد هم نيست. تلاش براى سازندگى و براى افتخار آفرينى هم نيست. ناامنى بزرگ ترين خطرى است كه يك ملت را تهديد مى كند.

اگر به بعضى از ملت هاى ديگر نگاه كنيد و ببينيد كه در زير آوار ناامنى چه مشكلاتى برايشان به وجود آمده و امنيتى كه ما در طول سال هاى گذشته داشتيم، چه فرصتهاى خوبى را در اختيار ملت ايران قرار داده است، آن وقت اهميت امنيت ملى براى كشور و مردم ما آشكار خواهد شد.

اميدوارم همه مسؤ ولان و همه آحاد ملت، همه شخصيت هاى اثرگذار بر روى ذهن و دل مردم و هدايت كننده عمل مردم، اين دو شعار امنيت ملى و وحدت ملى را پاس بدارند و نه فقط به صورت يك شعار زبانى، بلكه به صورت يك شعار عملى و به صورت يك حركت در راه اين دو هدف بزرگ تلاش كنند. (155)

انبياى عظام الهى مردم را به وحدت در پناه فرامين الهى دعوت كرده اند. نگاهى به آيات قرآن مجيد نيز بيانگر همين واقعيت است. خط وحدت، خط خداست و خط تفرقه، خط شيطان است. اسلام مردم را به تجمع و ارتباط با يك ديگر و توحيد كلمه دعوت نموده و از تفرقه، اختلاف، كناره گيرى و گوشه نشينى بازداشته است. به قول علامه شيخ محمد حسين كاشف الغطاء، اسلام بر دو كلمه بنا گرديده است : كلمه توحيد و توحيد كلمه. حكومت و امامت وسيله تشكيل نظام جامعه، حفظ وحدت و انسجام مردم است. تشكيل حكومت براى جامعه اسلامى ضرورى است و حكومت اسلامى بايد زمينه و بستر وحدت و وفاق ملى را مهيا و با علل و عوامل اختلاف و تفرقه مبارزه كند.

براى اين كه اهميت اين وظيفه حكومت اسلامى روشن شود، نگاهى به قرآن كريم اين كتاب وحدت آفرين و روايات ائمه عليهم‌السلام به ويژه نهج البلاغه خواهيم داشت، تا با مبانى و آثار مثبت وحدت آشنا شويم.

### قرآن و وحدت

آيات قرآن در اين رابطه شامل دو بخش مى باشد؛ بخش اول به وحدت و عوامل و آثار مثبت آن اشاره مى كند و بخش دوم به تفرقه و عوامل آن و آثار منفى تفرقه مى پردازد.

در بخش اول آمده است :

1 و اعتصموا بحبل الله جميعا و لا تفرقوا و اذكروا نعمه الله عليكم اذ كنتم اعداء فالف بين قلوبكم فاصبحتم بنعمته اخوانا و كنتم على شفا حفره من النار فانقذكم منها كذلك يبين الله لكم اياته لعلكم تهتدون؛ (156)

و همگى به ريسمان خدا چنگ زنيد و پراكنده نشويد و به ياد بياوريد نعمت خدا بر شما را، زمانى كه شما قبلا با هم دشمن بوديد و او در دل هاى شما الفت انداخت و به لطف خدا، همه برادر دينى يك ديگر شديد و در پرتگاه آتش بوديد، خدا شما را نجات داد. خداوند اين چنين آياتش را براى رهنمايى شما بيان مى كند، باشد كه به مقام سعادت هدايت شويد.

در آيه فوق، خداوند مسلمانان را به جوهر عقيده اسلام كه يگانگى در راه خداست، فرا مى خواند و چنگ زدن به ريسمان خدا را وسيله يگانگى مى شمارد. روايات و توضيحات زيادى درباره اين آيه آمده است كه به آن ها اشاره مى شود.

نويسنده تفسير المنار مى گويد: و اعتصموا بحبل الله...

استعاره تمثيليه است؛ زيرا حالت و موقعيت مسلمانان در تمسك آنان به كتاب الله و يا در متحد بودنشان و يار بودنشان نسبت به يك ديگر، به حالت كسى تشبيه شده است كه از مكان بلند به ريسمان محكمى چنگ مى زند كه امنيت دارد و از سقوط او جلوگيرى مى كند. (157)

ائمه عليهم‌السلام در روايات متعددى، حبل الله را به اسلام و قرآن، توحيد، ولايت، دين و عهدالله تفسير كرده اند. يعنى محور وحدت مسلمانان و جامعه اسلامى، اسلام قرآن، توحيد و ولايت است.

شيخ طوسى در تفسير تبيان مى گويد:

همان طور كه با حبل (ريسمان) مى توان هر چيز را از قعر دره يا ته چاه ژرف به بالا كشيد، با ريسمان خدايى هم آدمى مى تواند خود را از چاه تاريك غرائز سركش و دره جهل و نادانى نجات دهد تا از پستى ها به معنويات عاليه عروج كند. (158)

خداوند پس از امر به وحدت و اعتصام به حبل الله، ما را از تفرقه و تشتت نهى فرمود: و لا تفرقوا. جامعه، پابرجا و پايدار نخواهد بود مگر در سايه وحدت، زيرا وحدت است كه امت اسلامى را امتى زنده نگه مى دارد.

نكته قابل توجه اين است كه خداوند در اين آيه، كلمه نعمت را كه منظور از آن وحدت و اتحاد است، دو بار به كار برده است :

... و اذكروا نعمه الله عليكم اذ كنتم اعداء فالف بين قلوبكم فاصحبتم بنعمته اخوانا.

خداوند با تكرار كلمه نعمت كه همان اتحاد است، خواسته اهميت اتفاق، برادرى، وحدت و اتحاد را به مسلمانان يادآور شود.

علامه طباطبائى مى فرمايد:

آيه و اعتصموا الله متعرض حكم اجتماع است؛ چنان كه از كلمه جميعا و لا تتفرقوا استفاده مى شود. پس آيات قرآن همان طور كه فرد را مامور به تمسك جستن و چنگ زدن به كتاب الهى و سنت نبوى مى نمايد، جامعه اسلامى را هم به همان امر دعوت مى كند. (159)

بعد از اين كه خداوند امر به وحدت و اتحاد اتفاق مى كند و از تفرقه و تشتت نهى مى كند، دو علت را بر اين امر ذكر مى كند: يكى، اذكنتم اعداء و ديگرى، و كنتم على شفا حفره.

علامه طباطبايى در اين باره مى فرمايد: دو دليلى كه در اين باره ذكر شد، اساس يكى بر تجربه نهاده شده، كه مضمون آيه اذ كنتم اعداء است و اساس ديگرى بر بيان عقلى استوار مى باشد، كه مضمون آيه و كنتم على شفا حفره... مى باشد. (160)

مضمون اين دو دليل آن است كه خداوند مى فرمايد:

دليل آن كه شما را به اتحاد و اتفاق و اجتماع دعوت مى كنيم، همانا مشاهداتى است كه خودتان، از تلخى دشمنى ها و شيرينى دوستى ها و برادرى نموده ايد. شما قبل از اين كه به واسطه اسلام متحد بشويد، با هم دشمنى و جنگ و نزاع داشتيد و در حال كفر و در خطر سقوط در عذاب الهى بوديد... و ما به شما نعمت وحدت و الفت و مودت را عطا كرديم؛ حال آن ها را همواره به ياد داشته باشيد.

خداوند بار ديگر در آيه بعد مى فرمايد:

و لا تكونوا كالذين تفرقوا اختلفوا من بعد ما جاء هم البينات و اولئك لهم عذاب عظيم. (161)

خداوند باز كلام را بر اساس مشاهده بنا مى نهد و مخاطبان را متوجه حال پيشينيان مى نمايد.

اين آيه، در واقع متمم آيه پيشين : و اعتصموا... مى باشد. سر اين همه تاكيد براى پرهيز از تفرقه و تشتت اين است كه شقاق و اختلاف، مايه اصلى فساد است و ملتى كه در ميان آنان اختلاف باشد و از اتحاد به دور باشد، اين ملت متشتت به سوى بدبختى كشانده مى شود و سرانجام آن، همان طور كه قرآن فرمود:

لهم عذاب عظيم؛ عذابى بزرگ است.

چون اگر وحدت و همبستگى در ميان امت نباشد و تفرقه و جدايى حاكم باشد، هميشه زورگويى و هواهاى نفسانى حكومت مى كند و استعمارگران تفرقه انداز بر آنان مسلط خواهند شد و در همين جهان، ثمرات عذاب عظيم را مى بينند.

از همين روست كه پيامبر عظيم الشان اسلام مى فرمايد:

الجماعه رحمه و الفرقه عذاب؛

جماعت و وحدت، مايه رحمت و تفرقه، مايه عذاب و بدبختى است.

نكته لطيفى كه در آيه و اعتصموا... وجود دارد، اين است كه وحدت نبايد شعارى و ظاهرى باشد و اگر اين گونه باشد، فايده اى ندارد، وحدت بايد بين قلب ها باشد؛ فالف بين قلوبكم.

خداوند بزرگ براى اين كه مسلمانان را از تفرقه و تشتت باز دارد، در انعام مى فرمايد:

ان الذين فرقوا دينهم و كانوا شيعا لست منهم فى شى ء؛ (162)

آنان كه دين را پراكندند (تفرقه ايجاد كردند) و فرقه فرقه شدند، چشم از آن ها بپوش؛ زيرا چنين كسانى به كار تو نيايند (و) تو را با ايشان سر و كارى نباشد.

در واقع، خداوند در اين آيه فرموده است : آنان كه تفرقه ايجاد كنند، راهشان از راه پيامبر جداست، اينان از راه امت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله جدا مى شوند.

در همين سوره همچنين آمده است :

و ان هذا صراطى مستقيما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله. (163)

خداوند در اين آيه، به پيروى از صراط مستقيم فرمان داده و از هرگونه نفاق و تفرقه برحذر داشته است.

در آيه ديگر، خداوند اطاعت از خود و رسولش را مايه وحدت، و نافرمانى را عامل تفرقه و جدايى دانسته است. يعنى اطاعت از ولايت و امامت، وحدت را به دنبال دارد:

و اطيعوا الله و رسوله و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ريحكم و اصبروا ان الله مع الصابرين (164)؛

و از خدا و رسول اطاعت كنيد و با يك ديگر نزاع نكنيد، كه در اثر تفرقه ضعيف مى شويد و قدرت و عظمت شما نابود خواهد شد و شكيبا باشيد كه خداوند با صابران است.

خداوند بلافاصله بعد از امر به اطاعت فرمود: با هم تنازع و كشمكش نكنيد؛ چون تنازع و اختلاف باعث ضعف اراده مى شود. علامه طباطبايى در تفسير الميزان مى فرمايد:

با نزاع و كشمكش در ميانه خود ايجاد اختلاف نكنيد و در نتيجه، خود را دچار ضعف اراده مسازيد و عزت و دولت و يا غلبه بر دشمن را از دست مدهيد، چون، اختلاف، وحدت كلمه و شوكت و نيروى شما را از بين مى برد. (165)

در اين آيه فوق، ريح استعاره اى است براى قوت و نيرو، تذهب ريحكم؛ يعنى تذهب قوتكم؛ با اختلاف، ضعيف مى شويد، قدرت و قوت شما از بين مى رود و در نتيجه دشمن غلبه پيدا مى كند.

سيد قطب مى گويد:

اطيعوا به صيغه جمع فعل امر، همه را به اطاعت و فرمان بردارى خدا و رسول امر مى كند و در واقع، قرآن گفته است : اگر اطاعت خدا و رسول باشد، نزاع و اختلاف از ميان مى رود و از ميان رفتن آبرو و بر باد رفتن شكوه و عظمت براى مسلمان ها نخواهد بود. (166)

از آن جا كه تنازع يك امر طبيعى است، خداوند براى رفع تنازع، مرجعى معين كرده است، تا مسلمانان هنگام اختلاف به آن رجوع كنند.

آيه الله مهدوى كنى در همين باره مى گويد:

براى رفع تنازع، مرجعى معين شده است، هم مرجع علمى و فكرى و هم مرجع عملى و اجرائى. اما مرجع فكرى و نظرى :

فان تنازعتم فى شى ء فردوه الى الله و الرسول ان كنتم مومنون بالله و اليوم الاخر ذلك خير و احسن تاويلا (167)

چنانچه در امرى اختلاف شما به نزاع و درگيرى كشيد، آن را به خدا و رسول او باز گردانيد، اگر به خدا و روز جزا ايمان داريد كه اين بهتر است.

مرجع رفع نزاع ميان همه مسلمان ها، خدا و رسول است؛ يعنى كتاب خدا و سنت رسول. نكته جالبى كه در اين آيه وجود دارد اين است كه مى فرمايد؛ اگر ايمان به خدا و روز جزا دارد، از مقام تنازع به خدا و رسول برگرديد. معلوم مى شود كسانى كه در مقام تنازع مى مانند و رفع نزاع نمى كنند، گرفتار هواهاى نفسانى بوده و ايمان به خدا و روز جزا ندارند... اما در مقام عمل و اجرا، براى رفع نزاع و مخاصمه فرمود:

اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم

اعتقادات اصولى اى كه شيعه نسبت به اولياء و ائمه معصومين دارد، به جاى خود محفوظ است و جزء معتقدات مذهب ماست؛ ولى مسلم آن است كه اين آيه مربوط به همه زمان هاست و صيغه جمع اولى الامر هم به همين جهت است كه در همه زمان ها، پيروى از ولى امر كه از خودتان باشد، نه از آمريكا و شوروى، لازم است. پس قرآن براى ما راه را گشوده كه براى رفع اختلاف خود، به سوى رهبرى برويد كه از خود شما باشد و از خود شما برخاسته باشد. (168)

نتيجه اين كه، قرآن كريم همه مسلمان ها را به وحدت و يك پارچگى دعوت كرده و از اختلاف و تفرقه نهى مى كند و تمسك به اسلام و قرآن و ولايت و اطاعت از رهبرى را پايه هاى وحدت، و نافرمانى از خدا و رسول و از هواى نفسانى را مايه تفرقه مى داند. همچنين اخوت و برادرى، محبت و الفت و رحمت و مهربانى، امنيت فردى و اجتماعى، تقويت امت و دولت را از آثار مثبت وحدت معرفى مى كند. دشمنى و جنگ، گرفتارى در عذاب دنيوى و اخروى، ضعف و سستى اراده، از بين رفتن عزت و شوكت مسلمانان و تسلط بيگانگان بر جوامع اسلامى، تحليل رفتن قوت و قدرت سياسى و از هم پاشيدگى جامعه را از آثار تفرقه و اختلاف بر مى شمرد.

نخستين شعار پيامبر اسلام براى پيشبرد دين مقدس اسلام، آواى وحدت بود؛ وحدت بر مبناى وحدت معبود شمار پيامبر چنين بود:

قولوا لا اله الا الله تفلجوا

خداى آسمانى موجب طرد خدايانى كه هر قوم براى خود ساخته بود و با تعلق به آن، خود را از ديگران مجزا مى دانست. مى گرديد و وحدت عقيده و وحدت هدف و عمل را نيز در پى داشت. آن حضرت مى دانست كه مهم ترين عاملى كه مشركان را از گرايش به اسلام و وحدت اسلامى باز مى دارد، همبستگى نژادى و قومى است و به همين دليل، در مقام نابودى اين عامل فرمود:

لا فخر لعرب على عجم و لا لاييض على الاسود.

نيز از سوى خداوند، ابلاغ فرمود كه نژاد و قبايل فقط براى شناسايى و معرفى خلق است، نه اين كه موجب امتياز باشد؛

يا ايها الناس انا خلقناكم من ذكروا انثى و جعلناكم شعوبا و قبائل لتعارفوا (169).

همچنين حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله مسلمانان را مانند عضوى مى داند كه اگر دردى بر آن عارض شود، اعضاى ديگر را ناآرام و بى قرار مى كند:

ترى المومنين فى تراحمهم و توادهم و تعاطفهم كمثل الجسد اذا اشتكى عضوا تداعى له سائر الجسد بالسهر و الحمى (170)؛

مومنان در رحمت، مودت، دوستى، احساس و عاطفه، مثل يك بدن هستند كه اگر به يكى از اعضاء آسيبى برسد، به همه اعضا آسيب مى رسد.

شعر معروف سعدى از همين حديث نبوى گرفته شده است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بنى آدم اعضاى يكديگرند  |  | كه در آفرينش ز يك گوهرند  |
| چو عضوى بدرد آورد روزگار  |  | دگر عضوها را نماند قرار  |

مولوى نيز در اين باره چنين مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مومنان معدود، ليك ايمان يكى  |  | جسمشان معدود، ليكن جان يكى  |
| غير فهم و جان كه درگاو و خر است  |  | آدمى را عقل و جانى ديگر است  |
| باز غير عقل و جان آدمى  |  | هست جانى در نبى و در ولى  |
| جان حيوانى ندارد اتحاد  |  | تو مجو اين اتحاد از روح باد  |
| گر خورد اين نان، نگردد سير آن  |  | وركشد بار اين، نگردد او گران  |
| بلكه اين شادى كند از مرگ او  |  | او حسد ميرد چو بيند برگ او  |
| جان گرگان وسگان هر يك جداست  |  | متحد جان هاى شيران خداست  |
| جمع گفتم جان هاشان من به اسم  |  | كان يكى صدجان بود نسبت به جسم  |
| همچو آن يك نور خورشيد سما  |  | صد بود نسبت به صحن خانه ها  |
| ليك يك باشد همه انوارشان  |  | چون كه برگيرى تو ديوار از ميان  |
| چون نماند خانه ها را قاعده  |  | مومنان مانند نفس واحده  |

و نيز حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود:

المومن اخ المومن كالجسد الواحد؛

مؤ من برادر مؤ من است. همه يك پيكرند. ارواح مومنان از يك روح نشات گرفته است. آنان بايد در تمام موارد به يكديگر مدد رسانند و روح وحدت و اتحاد را حفظ نمايند. حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله دستور كشتن فردى را كه موجب تفرقه و اختلاف افكنى در جامعه بود، را صادر كرد و فرمود:

من اتاكم و امركم جميع على رجل واحد يريدان يشق عصاكم او يفرق جماعتكم فاقتلوه (171).

كسى كه به نزد شما آمد و قصد دارد با اين كه شما بر فردى گرد آمده و رهبرى او را پذيرفته اند، عصاى شما را بشكند و وحدت شما را تبديل به تفرقه كند، او را بكشيد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله علاوه بر توصيه به وحدت و اتحاد و پرهيز از تفرقه، اقدامات عملى فراوانى در جهت تحقق اين امر مهم انجام داد.

مسلمانان بايد به سنت و سيره گفتارى و عملى پيامبر اسلام توجه داشته باشند و آن حضرت را اسوه و الگو قرار دهند، چون خداوند فرمود:

لقد كان لكم فى رسول الله اسوه حسنه.

در اين جا به قسمتى از سيره و اقدامات عملى آن حضرت در ايجاد وحدت، اشاره اى مى كنيم.

1. اولين فريضه اى كه در اسلام مقرر گرديد، نماز بود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آن را به جماعت مى گذارد. نماز جماعت، شكوه وحدت در عبادت است. خانه زيد بن ارقم، محل اجتماع مسلمانان بود. مسلمانان در آن جا قرآن مى خواندند و با پيامبر نماز جماعت مى خواندند.

2. اولين اقدامى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بعد از ورود به مدينه انجام داد، تاسيس مسجد بود كه محل تجمع و عبادت دسته جمعى مسلمانان گشت و حضور در مسجد، اثر فراوانى در وحدت و هماهنگى مسلمانان دارد؛ چون اجتماع در مكانى مقدس و معنوى مثل مسجد، باعث يك دلى، وحدت و ايجاد قدرت مى شود. به اين دليل است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به كسانى كه در مسجد و جماعت حاضر نمى شدند، فرمود:

نزديك است دستور دهم بر در خانه هاى افرادى كه نماز خواندن در مسجد را واگذاشته اند، هيزم بريزند و خانه هايشان را بر سر آنان به آتش بكشند. (172)

در اين زمينه، روايات متعددى وجود دارد، كه دلالت بر نقش مسجد و نماز جماعت در وحدت بين مسلمانان مى كند.

3. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پس از حضور در مدينه، در صدد تاسيس حكومت اسلامى بر آمد چون حكومت بر پايه اختلاف و تفرقه قابل استوار نيست، آن حضرت دو پيمان با مردم بست. يكى، پيمان ميان همه اهل مدينه و ديگرى، پيمان ميان مسلمانان. پيمان اولى، نخستين منشور و قانون اساسى است كه پيامبر صادر كرد، تا بدين وسيله وحدت و يكپارچگى بر تمام مدينه حاكم شود.

متن پيمان نخست چنين است :

بسم الله الرحمن الرحيم، اين نوشته اى است از محمد، پيامبر خدا عليه‌السلام ميان مومنان و مسلمانان قريش و يثرب و كسانى كه بر راه ايشان رفتند و بدينشان پيوستند و همراه ايشان جهاد كردند. اينان در برابر يكديگر مردمان، دستى متحدند. مومنان تقوا پيشه، عليه كسى از خودشان كه ستم كند يا دست اندركار ظلم و تجاوز و فساد ميان مومنان شود. همگى همدست خواهند بود. از يهوديان ساكن حومه مدينه هر كه از ما پيروى كند، يارى ما را خواهد داشت و در اين حقوق برابر است. يهوديان و غلامانشان از حقوق امضاء كنندگان اين قرارداد برخوردارند و با آن ها به نيكى رفتار مى شود. (173)

بر اساس اين پيمان، همه اهل مدينه با هر عقيده و مكتبى كه داشتند، از حقوق شهروندى برخوردار بودند و مى توانستند با هم متحد باشند و بر اساس تعهد و پيمانى كه بستند، با هم و در كنار هم زندگى مسالمت آميزى داشته باشند. وحدت ملى به به اين معنا نيست كه همه عقيده ها و سليقه هاى سياسى يكى شود؛ بلكه به اين معناست كه همه بر اشتراكات تكيه كنند و از تفرقه و اختلاف پرهيز و در مقابل دشمنان، موضع مشترك اتخاذ نمايند.

پيمان دوم، پيمان عقد مواخاه يا برادرى ناميده شد، فلسفه اش اين بود كه ميان انصار و مهاجرين، فاصله قومى و نژادى بسيارى بود و منافقان و دشمنان داخلى براى در همين ريختن جامعه نو بنياد اسلامى، اميد به ايجاد اختلاف ميان آن ها داشتند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله براى ريشه كن كردن موجبات اختلاف، بر اساس انما المومنين اخوه، بين مهاجرين و انصار پيمان برادرى بست و با اين كار، اختلاف چندين ساله، بين قبايل مختلف، به ويژه بين اوس و خزرج و همچنين بين انصار و مهاجر را از بين برد و نظام اسلامى را بر پايه وحدت و اتحاد بنا نهاد.

4. حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله در حجه الوداع، مسلمانان را به وحدت دعوت فرمود:

دمائكم و اموالكم عليكم حرام الى ان تلقوا ربكم كحرمه يوكم هذا و حرمه شهركم هذا... و اعقلوا تعلمن ان كل مسلم اخ المسلم و ان المسلمين اخوه (174)؛

خون ها و اموال شما بر شما حرام است، تا آن كه خدا را در قيامت ملاقات كنيد، همچون حرمت اين روز و حرمت اين ماه... بيانديشيد و بدانيد كه مسلمان برادر مسلمان است و مسلمانان برادران او هستند.

پيامبر اسلام همواره جامعه اسلامى را به وحدت و برادرى دعوت مى كرد و با هرگونه تفرقه و جدايى به شدت برخورد مى كرد. همه ما بايد با الهام از دستورهاى حيات بخش ‍ اسلام و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله الفت و اتحاد را بين خودمان زياد كنيم و عوامل تفرقه را از بين ببريم؛ چون عمل به سخنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله موجب حيات، بالندگى، عزت و سرافرازى ماست؛

يا ايها الذين امنوا استجيبوا لله و الرسول اذا دعاكم لما يجيبكم. (175)

اى اهل ايمان چون خدا و رسول شما را به ايمان دعوت كنند اجابت كنيد تا به حيات ابد رسيد.

### على عليه‌السلام و وحدت

بعد از اين كه وحدت را از ديدگاه قرآن و سنت ذكر كرديم، اهميت وحدت و زيان تفرقه و اختلاف را از نگاه على عليه‌السلام و نهج البلاغه پى مى گيريم.

در نهج البلاغه، على عليه‌السلام بزرگ ترين ره آورد نبوت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله را ايجاد الفت و اتحاد در ميان مردم متفرق و پراكنده مى داند؛ مردمى كه در اثر تعصب و نادانى به جان هم افتاده و بر لبه پرتگاه سقوط و نابودى ايستاده بودند. نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در اثر تعاليم حيات بخش اسلام، انسان ها را متوجه خداى واجد ساخت و در يك صف قرار داد؛ امتيازات موهوم را از ميان برداشت؛ سياه و سفيد، عرب و عجم، فقير و غنى، شريف و وضيع، همه را فرزندان يك پدر و مادر معرفى كرد و فضيلت و امتياز را تنها به تقوا و علم و جهاد دانست.

على عليه‌السلام به اصحابش گوشزد مى كند تا قدر اين نعمت بزرگ الهى را بدانند؛ نعمتى كه قرآن كريم درباره مى فرمايد:

و اذكر نعمت الله عليكم اذ كنتم اعدا فالف بين قلوبكم فاصبحتم بنعمته اخوانا و كنتم على شفا حفره من النار فانقذكم منها (176)؛

به ياد بياوريد اين نعمت بزرگ خدا را كه شما با هم دشمن بوديد، خدا به واسطه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در دل هاى شما الفت و مهربانى انداخت و همه به لطف خداوند، برادر دينى يك ديگر شديد و در پرتگاه آتش بوديد، خدا شما را نجات داد.

على عليه‌السلام به اين دستاورد مهم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اشاره مى كند و مى فرمايد:

قد صرفت نحوه افئده الابرار و ثنبت اليه ازمه الابصار، دفن الله به الضغائن و اطفا به النوائر الف به اخوانا (177)؛

دل هاى نيكوكاران شيفته او گشت؛ عنان ديده ها به سوى او متوجه شد؛ به بركت وجودش، خداوند كينه هاى ديرينه را دفن كرد، آتش دشمنى ها را خاموش نمود و مردم را با يك ديگر الفت داد و برادر ساخت.

همچنين مى فرمايد:

فصدع بما امر به، و بلغ رسالات ربه، فلم الله به الصدع، ورتق به الفتق، و الف به الشمل بين ذوى الارحام، بعد العداوه الواغره فى الصدور، و الضغائن القادحه فى القلوب. (178)

پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله آن چه را كه به او فرموده شد آشكار كرد، و پيام هاى پروردگارش را رساند، او شكافهاى اجتماعى را به وحدت اصلاح، و فاصله ها را پيوستگى بخشيد، ميان خويشاوندان يگانگى برقرار كرد پس از آن كه آتش دشمنى ها، و كينه هاى برافروخته در دلها راه يافته بود.

نيز مى فرمايد:

الى ان بعث الله سبحانه محمدا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله لانجاز عدته، و اتمام نبوته، ماخوذا على النبيين ميثاقه، مشهوره سماته، كريما ميلاده.

و اهل الارض يومئذ ملل متفرقه، و اهواء منتشره، و طرائق متشتته، بين مشبه لله بخلقه، او ملحد فى اسمه، او مشير الى غيره. فهداهم به من الضلاله، و انقذهم بمكانه من الجهاله. ثم اختار سبحانه لمحمد صلى‌الله‌عليه‌وآله لقاءه ورضى له ما عنده، و اكرمه عن دار الدنيا، ورغب به عن مقام البلوى، فقبضه اليه كريما صلى‌الله‌عليه‌وآله. (179)

تا اينكه خداى سبحان، براى وفاى به وعده خود، و كامل گردانيدن دوران نبوت، حضرت محمد (كه درود خدا بر او باد) را مبعوث كرد، پيامبرى كه از همه پيامبران پيمان پذيرش ‍ نبوت او را گرفته بود، نشانه هاى او شهرت داشت، و تولدش بر همه مبارك بود.

روزگارى كه مردم روى زمين داراى مذاهب پراكنده، خواسته هاى گوناگون، و روشهاى متفاوت بودند، عده اى خدا را به پديده ها تشبيه كرده، و گروهى نام هاى ارزشمند خدا را انكار و به بت ها نسبت مى دادند، و برخى به غير خدا اشاره مى كردند.

پس خداى سبحان، مردم را به وسيله محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله از گمراهى نجات داد و هدايت كرد، و از جهالت رهايى بخشيد.

سپس ديدار خود را براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله برگزيد، و آن چه نزد خود داشت براى او پسنديد، و او را با كوچ دادن از دنيا گرامى داشت، و از گرفتارى ها و مشكلات رهايى بخشيد و كريمانه قبض، روح كرد.

على عليه‌السلام در موارد متعدد، فلسفه صبر 25 ساله خود را حفظ وحدت و كيان اسلام و دورى از تفرقه و پراكندگى امت اسلامى مطرح مى كند؛ على رغم اين كه حكومت و خلافت شايسته او بود.

آن حضرت در يكى از نامه ها، فلسفه بيعت با ابوبكر و صبر و سكوت خود را چنين بيان مى كند:

اما بعد، فان الله سبحانه بعث محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله نذيرا للعالمين، و مهيمنا على المرسلين. فلما مضى عليه‌السلام تنازع المسلمون الامر من بعده. فو الله ما كان يلقى فى روعى، و لا يخطر ببالى، ان العرب تزعج هذا الامر من بعده صلى‌الله‌عليه‌وآله عن اهل بيته، و لا انهم منحوه عنى من بعده! فما راعنى الا انثيال الناس على فلان يبايعونه.

فامسكت يدى حتى رايت راجعه الناس قد رجعت عن الاسلام، يدعون الى محق دين محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله فخشيت ان لم انصر الاسلام و اهله ان ارى فيه ثلما او هدما، تكون المصيبه به على اعظم من فوت ولايتكم التى انما هى متاع ايام قلائل، يزول منها ماكان، كما يزول السراب، او كما يتقشع السحاب؛

فنهضت فى تلك الاحداث حتى زاح الباطل وزهق، و اطمان الدين و تنهنه. (180)

پس از ياد خدا و درود! خداوند سبحان محمد را فرستاد تا بيم دهنده جهانيان، و گواه پيامبران پيش از خود باشد، آنگاه كه پيامبر به سوى خدا رفت. مسلمانان، پس از وى در كار حكومت با يكديگر درگير شدند.

در فكرم مى گذشت، و در نه خاطرم مى آمد كه عرب خلافت را پس از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از اهل بيت او بگرداند، يا مرا پس از وى از عهده دار شدن حكومت باز دارند، تنها چيزى كه نگرانم كرد شتافتن مردم به سوى فلان شخص بود كه با او بيعت كردند.

آنجا كه ديدم گروهى از اسلام بازگشته، مى خواهند دين محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را نابود سازند. پس ترسيدم كه اگر اسلام و طرفدارانش را يارى نكنم، رخنه اى در آن بينم يا شاهد نابودى آن باشم، كه مصيبت آن بر من سخت تر از رها كردن حكومت بر شماست، كه كالاى چند روزه دنياست، به زودى ايام آن مى گذرد چنانكه سراب ناپديد شود، يا چونان پاره هاى ابر كه زود پراكنده مى گردد.

پس در ميان آن آشوب و غوغا بپا خواستم تا آن كه باطل از ميان رفت و دين استقرار يافته، آرام شد.

حضرت على عليه‌السلام در دوره خلافت عمر با چنين مصلحت انديشى براى اسلام و جامعه اسلامى، صبر كرد؛ در حالى كه خودش مى فرمايد:

حتى مضى الاول لسبيله، فادلى بها الى فلان بعده.

ثم تمثل بقول الا عشى :

شتان ما يومى على كورها

و يوم حيان اخى جابر

فيا عجبا! بيناهو يستقبلها يغلظ كلمها، و يخشن مسها، و يكثر العثار فيها، و الاعتذار منها، فصاحبها كزاكب الصعبه ان اشنق لها خرم، و ان اسلس لها تفحم.

فمنى الناس لعمر الله بخبط و شماس، و تلون و اعتراض؛ فصبرت على طول المده، وشده المحنه، حتى اذا مضى لسبيله. (181)

تا اينكه خليفه اول، به راه خود رفت و خلافت را به پسر خطاب سپرد.

(سپس امام على مثلى را با شعرى از اعشى عنوان كرد)

مرا با برادر جابر حيان چه شباهتى است؟

من همه روز را در گرماى سوزان كار كردم و او راحت و آسوده در خانه بود!!

شگفتا! ابابكر كه در حيات خود از مردم مى خواست عذرش را بپذيرند، چگونه در هنگام مرگ، خلافت را به عقد ديگرى در آورد؟

هر دو از شتر خلافت سخت دوشيدند و از حاصل آن بهره مند گرديدند.

سرانجام اولى حكومت را به راهى در آورد، و به دست كسى عمر سپرد، كه مجموعه اى از خشونت، سختگيرى، اشتباه و پوزش طلبى بود، زمامدار مانند كسى كه بر شترى سركش، سوار است، اگر عنان محكم كشد، پرده هاى بينى حيوان پاره مى شود، و اگر آزادش گذارد، در پرتگاه سقوط مى كند.

سوگند بخدا مردم در حكومت دومى، در ناراحتى و رنج مهمى گرفتار آمده بودند و دچار دوروييها و اعتراض ها شدند، و من در اين مدت طولانى محنت زا، و عذاب آور، چاره اى جز شكيبايى نداشتم، تا آن كه روزگار عمر هم سپرى شد. (182)

حضرت على عليه‌السلام براى حفظ وحدت و نظام اسلامى، بارها به هدايت عمر پرداخت و او را راهنمايى كرد، تا جايى كه بارها عمر گفته است :

لولا على الهلك عمر

حضرت على عليه‌السلام در شوراى شش نفره، پس از انتخاب عثمان به وسيله عبدالرحمان بن عوف، آمادگى خود را براى همكارى اين چنين بيان مى كند:

لقد علمتم انى احق الناس بها من غيرى والله لا سلمن ما سلمت امور المسلمين ولم يكن فيها جور الا على خاصه (183)

شما، خود مى دانيد كه من شايسته ترين فرد بين مردم براى خلافت هستم. به خدا قسم! مادامى كه كار مسلمانان به سامان باشد و رقيبان من تنها به كنار زدن من قناعت كنند و تنها من مورد ستم واقع شوم، مخالفتى نخواهم كرد و تسليم خواهم بود.

على عليه‌السلام اصل يا همه يا هيچ را در مورد فوق محكوم مى داند و براى ايمن بودن از فتنه و فساد و نيز نظم و وحدت امور مسلمانان، از حق خود گذشت نمود و با ابوبكر، عمر و عثمان بيعت كرد. على عليه‌السلام بنيان گذار واقعى وحدت بين مسلمين بوده و با اين كه امامت و خلافت را حق خود مى دانست؛ اما براى حفظ وحدت مسلمين و جلوگيرى از تفرقه از حق خود گذشت و با هر سه خليفه بيعت نمود و با آن ها نهايت همكارى و همراهى را نمود تا از رهگذر اختلاف و تفرقه، دشمنان نتوانند به كيان اسلام و مسلمين ضربه بزنند و اين نهايت و اوج ايثار و از خودگذشتگى است.

عبدالمتعال صعيدى، استاد دانشگاه الازهر، از علماء اهل سنت در مقاله اى تحت عنوان على بن ابيطالب و تقريب بين المذاهب مى نويسد:

اين فضيلت بزرگ براى على بن ابيطالب رضى الله عنه و كرم الله وجهه است كه اولين بنبان گذار تقريب بين مذاهب بود، تا اختلاف راى و نظر موجب تفرقه و پراكندگى نگردد و غبار دشمنى ميان طوائف مختلف برپا نشود، بلكه با وجود اختلاف نظر، وحدت و يگانگى خود را حفظ كنند و برادروار زندگى نمايند. هر كس نسبت به نظر برادرش، يكى از دو وجه را در پيش بگيرد، يا برادرش را نسبت به راى و نظرش آزاد گذارد، (چه اين كه هر صاحب نظرى يا نظرش صائب است و ماجور و يا بر خطاست و معذور) يا با برادرش به نحو شايسته درباره موضوع مورد اختلاف به بحث و گفتگو مى پردازد، به طورى كه تعصبى نباشد، بلكه مقصود از بحث رسيدن به حقيقت باشد نه غلبه و پيروزى و اين يكى از فضائل على عليه‌السلام است كه از فضيلت و شرافت خانوادگى و قرابتش به پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و سبقتش در ايمان، كمتر نيست. او بود كه جهاد به راى و جهاد به مال و جهاد به شمشير كرد. نخستين اختلاف ميان مسلمين، اختلاف بر سر خلافت بود و على رضى الله عنه با آن كه مى دانست از ديگران به خلافت سزاوارتر است ولى با ابوبكر و عمر و عثمان به مدارا رفتار كرد و از هيچ گونه كمك نسبت به آنان دريغ نفرمود تا نمونه عالى مدارا و حافظ اتحاد به هنگام اختلاف راى باشد. و چون با اصرار مسلمين به خلافت رسيد، هيچ كس را ملزم به قبول خلافتش نكرد و نسبت به ياران خود آن قدر روح گذشت و مناعت داشت كه عليه خوارج حكم ننمود تا وقتى كه شمشير به رويش كشيدند و دستور داد از قاتلش به خوبى پذيرايى كنند و بيش از يك ضربه به او نزنند. (184)

در خطبه شقشقيه، مشهورترين خطبه نهج البلاغه، كه دانشمندان بزرگ اهل سنت، از جمله : ابن ابى الحديد، محمد عبده، فخر رازى، ملا سعه تفتازانى، قاضى يوسف و محى الدين خياط، آن را شرح كرده اند، امام على عليه‌السلام در اول خطبه، گله و شكاياتى از خلفاى پيشين خود مى نمايد و آنان را به صفاتى معرفى مى كند كه تاريخ و روايات هم وجود آن صفات را تاييد مى كند.

در وسط سخنرانى، مردى روستايى پيش آمد و نامه يى به آن حضرت داد.

حضرت على عليه‌السلام مشغول خواندن نامه شد و از ادامه سخن منصرف گشت، ابن عباس كه در آن مجلس حاضر بود، گفت : دنباله سخن را ادامه دهيد.

حضرت على عليه‌السلام فرمودند:

تلك شقشقه هدرت ثم قرت و به سخن خود ادامه نداد.

گويا امام على عليه‌السلام مى خواست بفرمايد:

با وجود آن كه آنچه گفتم : يك حقيقت تاريخى است، ولى توضيح و ادامه آن را خوش ندارم، زيرا يادآورى اين مطالب ايجاد كدورت مى كند. جريانى بود كه گذشت و تمام شد، آن سه نفر مردند و روز قيامت محكمه عدلى هست و خدا بهترين داور است، شما دنباله اين مطلب را نگيريد و از آن سوال نكنيد و در راه آن به بحث و گفتگو نپردازيد.

روشن تر از خطبه شقشقيه، در مطرح نكردن امور اختلاف انگيز، پاسخى است كه امام على عليه‌السلام به مرد اسدى مى دهد، وقتى مرد اسدى از او سوال كرد:

كيف دفعكم قومكم عن هذا المقام و انتم احق به؛

با اين كه شما (بنى هاشم) به مقام خلافت سزاوارتر بوديد، چگونه شد كه شما را كنار زدند؟

حضرت فرمود:

يا اخا بنى اسد، انك لقلق الوضين، ترسل فى غير سدد، ولك بعد دمامه الصهر و حق المساله، و قد استعلمت فاعلم : اما الاستبداد علينا بهذا المقام و نحن الا علون نسبا، و الاشدون برسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله نوطا، فانها كانت اثره شحت عليها نفوس قوم، و سخت عنها نفوس آخرين؛ و الحكم الله، و المعود اليه القيامه. (185)

اى برادر بنى اسدى! تو مردى پريشان و مضطربى كه نابجا پرسش مى كنى، ليكن تو را حق خويشاوندى است، و حقى كه در پرسيدن دارى و بى گمان طالب دانستنى، پس بدان كه : ظلم و خودكامگى كه نسبت به خلافت بر ما تحميل شد، در حالى كه ما را نسب برتر و پيوند خويشاوندى با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، استوارتر بود، جز خودخواهى و انحصار طلبى چيز ديگرى نبود كه : گروهى بخيلانه به كرسى خلافت چسبيدند و گروهى سخاوتمندانه از آن دست كشيدند، داور خداست و بازگشت همه ما به روز قيامت است.

امام على عليه‌السلام سپس به شعرى از امرء القيس استشهاد كرد:

ودع عنك نهبا صيح فى حجراته؛

سخن را از گذشتگان را بگذار و از آنچه امروز با آن امروز مواجه هستيم؛ يعنى معاويه و جنگ با شاميان بگو.

ما از اين پرسش و پاسخ مى فهميم كه حضرت مايل نبود مسائل اختلاف انگيز مطرح شود؛ در حالى كه خطر بزرگى مثل معاويه متوجه جامعه اسلامى بود و امروز هم بايد ملت ما مواظب مسائل اصلى و خطرات مهمى كه متوجه انقلاب و نظام است باشد و با اختلافات و كشمكش بى حاصل سياسى و درگيرى هاى جناحى، خود را مشغول نكند و از دشمنان و توطئه هاى آن ها غافل نباشد.

على عليه‌السلام بزرگ ترين عامل عزت و سرفرازى امت هاى پيشين را اتحاد و اتفاق و بالاترين عامل شكست و ذلت و سقوط آن ها را تفرقه و جدايى مى داند. امام عليه‌السلام در خطبه 234، (خطبه قاصعه) به طور مبسوط، به اين نكته اشاره مى كند:

و احذروا ما نزل بالامم قبلكم من المثلات بسوء الافعال، و ذميم الاعمال. فتذ كروا فى الخير و الشر احوالهم، و احذروا ان تكونوا امثالهم.

فاذا تفكرتم فى تفاوت حاليهم، فالزموا كل امر لزمت العزه به شانهم، وزاحت الاعداء له عنهم، و مدت العافيه به عليهم، و انقادت النعمه له معهم، و وصلت الكرامه عليه حبلهم من الاجتناب للفرقه، و اللزوم للالفه، و التحاض عليها، و التواصى بها.

و اجتنبوا كل امر كسر فقرتهم، و اوهن منتهم؛ من تضاغن القلوب، و تشاحن الصدور، و تدابر النفوس، و تخاذل الايدى. و تدبروا احوال الماضين من المومنين قبلكم، كيف كانوا فى حال التمحيص و البلاء. الم يكونوا اثقل الخلائق اعباء، واجهد العباد بلاء و اضيق اهل الدنيا حالا. اتخذتهم الفراعنه عبيدا فساموهم سوء العذاب. و جرعوهم المرار، فلم تبرح الحال بهم فى ذل الهلكه و قهر الغلبه، لا يجدون حيله فى امتناع، و لا سبيلا الى دفاع حتى اذا راى الله سبحانه جد الصبر منهم على الاذى فى محبته، و الاحتمال للمكروه من خوفه، جعل لهم من مضايق البلاء فرجا، فابدلهم العز مكان الذل، و الامن مكان الخوف، فصاروا ملوكا حكاما، و ائمه اعلاما، و قد بلغت الكرامه من الله لهم ما لم تذهب الامال اليه بهم.

فانظروا كيف كانوا حيث كانت الاملاء مجتمعه، و الاهواء موتلفه، و القلوب معتدله، و الايدى مترادفه، و السيوف متناصره، و البصائر نافذه، و العزائم واحده. الم يكونوا اربابا فى اقطار الارضين، و ملوكا على رقاب العالمين!

فانظروا الى ما صاروا اليه فى آخر امورهم، حين وقعت الفرقه، و تشتتت الالفه، و اختلفت الكلمه و الافئده، و تشعبوا مختلفين، و تفرقوا متحاربين، قد خلع الله عنهم لباس كرامته، وسلبهم غضاره نعمته، و بقى قصص اخبارهم فيكم عبرا للمعتبرين.

فاعتبروا بحال ولد اسماعيل و بنى اسحاق و بنى اسرائيل عليهم‌السلام. فما اشد اعتدال الاحوال، و اقرب اشتباه الامثال!

تاملوا امرهم فى حال تشتنهم و تفرقهم، ليالى كانت الا كاسره و القياصره اربابا لهم، يحتازونهم عن ريف الافاق، و بحر العراق، و خضره الدنيا، الى منابت الشيح، و مها فى الريح، ونكد المعاش، فتركوهم عاله مساكين اخوان دبر ووبر، اذل الامم دارا، و اجدبهم قرارا، لا ياوون الى جناح دعوه يعتصمون بها، و لا الى ظل الفه يعتمدون على عزها. فالاحوال مضطربه، و الايدى مختلفه، و الكثره متفرقه؛ فى بلاء ازل، و اطباق جهل! من بنات مووده، و اصنام معبوده، و ارحام مقطوعه، و غارات مشنونه.

فانظروا الى مواقع نعم الله عليهم حين بعث اليهم رسولا، فعقد بملته طاعتهم، و جمع على دعوته الفتهم : كيف نشرت النعمه عليهم جناح كرامتها، و اسالت لهم جداول نعيمها، و التفت المله بهم فى عوائد بركتها.

فاصبحوا فى نعمتها غرقين و فى خضره عيشها فكهين. قد تربعت الامور بهم، فى ظل سلطان قاهر، و اوتهم الحال الى كنف عز غالب، و تعطفت الامور عليهم فى ذرى ملك ثابت. فهم حكام على العالمين، و ملوك فى اطراف الارضين. يملكون الامور على من كان يملكها عليهم، و يمضون الاحكام فيمن كان يمضيها فيهم! لا تغمز لهم قناه، و لا تقرع لهم صفاه!

الا و انكم قد نفضتم ايديكم من حبل الطاعه، و ثلمتم حصن الله المضروب عليكم، باحكام الجاهليه. فان الله سبحانه قد امتن على جماعه هذه الامه فيما عقد بينهم من حبل هذه الالفه التى ينتقلون فى ظلها، و ياوون الى كنفها، بنعمه لا يعرف احد من المخلوقين لها قيمه، لانها ارجح من كل ثمن، و اجل من كل خطر. (186)

از كيفرهايى كه بر اثر كردار بد و كارهاى ناپسند بر امت هاى پيشين فرود آمد بپرهيزيد و حالات گذشتگان را در خوبيها و سختى ها به ياد آوريد و بترسيد كه همانند آنها باشيد، پس ‍ آنگاه كه در زندگى گذشتگان مطالعه و انديشه مى كنيد، عهده دار چيزى باشيد كه عامل عزت آنان بود و دشمنان را از سر راهشان برداشت، و سلامت و عافيت زندگى آنان را فراهم كرد، و نعمت هاى فراوان را در اختيارشان گذاشت، و كرامت و شخصيت به آنان بخشيد، كه از تفرقه و جدايى اجتناب كردند و بر وحدت و همدلى همت گماشتند، و يكديگر را به وحدت واداشتند و سفارش كردند.

و از كارهايى كه پشت آنها را شكست، و قدرت آنها را در هم كوبيد، چون كينه توزى با يكديگر، پر كردن دلها از بخل و حسد، به يكديگر پشت كردن و از هم بريدن، و دست از يارى هم كشيدن، بپرهيزيد.

و در احوالات مومنان پيشين انديشه كنيد، كه چگونه در حال آزمايش و امتحان بسر بردند، آيا بيش، از همه مشكلات بر دوش آنها نبود؟ و آيا بيش از همه مردم در سختى و زحمت نبودند؟ و آيا از همه مردم جهان بيشتر در تنگنا قرار نداشتند؟ فرعونهاى زمان، آنها را بردگى كشاندند و همواره بدترين شكنجه ها را بر آنان وارد كردند، و انواع تلخى ها را به كامشان ريختند، كه اين دوران ذلت و هلاكت و مغلوب بودن، تداوم يافت نه راهى وجود داشت كه سرپيچى كنند، و نه چاره اى كه از خود دفاع نمايند، تا آن كه خداوند، تلاش و استقامت و بردبارى در برابر ناملايمات آنها را، در راه، دوستى خود، و قدرت تحمل ناراحتى ها را براى ترس از خويش، مشاهده فرمود.

آنان را از تنگناهاى بلا و سختى ها نجات داد، و ذلت آنان را به عزت و بزرگوارى، و ترس آنها را به امنيت تبديل فرمود، و آنها را حاكم و زمامدار و پيشواى انسانها قرار داد، و آن قدر كرامت و بزرگى از طرف خدا به آنها رسيد كه خيال آن را نيز در سر نمى پروراندند.

پس انديشه كنيد كه چگونه بودند؟ آنگاه كه :

وحدت اجتماعى داشتند، خواسته هاى آنان، يكى، قلبهاى آنان يكسان، و دستهاى آنان مددكار يكديگر، شمشيرها يارى كننده نگاهها به يكسو دوخته، و اراده ها واحد و همسو بود، آيا در آنحال مالك و سرپرست سراسر زمين نبودند؟ و رهبر و پيشواى همه دنيا نشدند؟

پس به پايان كار آنها نيز بنگريد! در آن كه به تفرقه و پراكندگى روى آوردند، و الفت و دوستى آنان از بين رفت و سخن ها و دلهايشان گوناگون شد، از هم جدا شدند، به حزبها و گروه ها پيوستند. خداوند لباس كرامت خود را از تنشان بيرون آورد، و نعمت هاى فراوان شيرين را از آنها گرفت، و داستان آنها در ميان شما عبرت انگيز باقى ماند.

از حالات زندگى فرزندان اسماعيل پيامبر، و فرزندان اسحاق پيامبر، فرزندان اسراييل يعقوب (كه درود بر آنان باد) عبرت گيريد، راستى چقدر حالات ملتها با هم يكسان، و در صفات و رفتارشان با يكديگر همانند است.

در احوالات آنها روزگارى كه از هم جدا و پراكنده بودند انديشه كنيد، زمانى كه پادشاهان كسرى و قيصر بر آنان حكومت مى كردند و آنها را از سرزمينهاى آباد، از كناره هاى دجله و فرات و از محيطهاى سرسبز و خرم دور كردند، و به صحراهاى كم گياه و بى آب و علف، محل وزش بادها و سرزمينهايى كه زندگى در آنجاها مشكل بود تبعيد كردند.

آنان را در مكانهاى نامناسب، مسكين و فقير، هم نشين شتران ساختند. خانه هاشان پست ترين خانه ملت ها، و سرزمين زندگيشان خشك ترين بيابانها بود، نه دعوت حقى وجود داشت كه به آن روى آورند و پناهنده شوند، و نه سايه الفتى وجود داشت كه در عزت آن زندگى كنند، حالات آنها دگرگون و قدرت آنها پراكنده، و جمعيت انبوهشان متفرق بود، در بلايى سخت، و در جهالتى فراگير فرو رفته بودند، دختران را زنده به گور و بت ها را پرستش مى كردند و قطع رابطه با خويشاوندان، و غارتگرى هاى پياپى در ميانشان رواج يافته بود.

حال به نعمت هاى بزرگ الهى كه به هنگامه بعثت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بر آنان فرو ريخت بنگريد، كه چگونه اطاعت آنان را با دين خود پيوند داد؟ و با دعوتش آنها را به وحدت رساند؟ چگونه نعمت هاى الهى بالهاى كرامت خود را بر آنان گستراند و جويبارهاى آسايش و رفاه برايشان روان ساخت؟ و تمام بركات آيين حق آنها را در برگرفت؟

در ميان نعمت ها غرق گشتند، و در خرمى زندگانى شادمان شدند، امور اجتماعى آنان در سايه قدرت حكومت اسلام استوار شد، و در پرتو عزتى پايدار آرام گرفتند، و به حكومتى پايدار رسيدند، پس آنان حاكم و زمامدار جهان شدند، و سلاطين روى زمين گرديدند، و فرمانرواى كسانى شدند كه در گذشته حاكم بودند، و قوانين الهى را بر كسانى اجراء مى كنند كه آنها مجريان احكام بودند، و در گذشته كسى قدرت درهم شكستن نيروى آنان را نداشت، و هيچ كس خيال مبارزه با آنان را در سر نمى پروراند.

آگاه باشيد كه شما هم اكنون دست از رشته اطاعت كشيديد، و با زنده كردن ارزشهاى جاهليت، دژ محكم الهى را درهم شكستيد، در حالى كه خداوند بر اين امت اسلامى بر وحدت و برادرى منت گذارده بود، كه در سايه آن زندگى كنند، نعمتى بود كه هيچ ارزشى نمى توان همانند آن تصور كرد، زيرا از هر ارزشى گران قدرتر، و از هر كرامتى والاتر بود.

امام على عليه‌السلام در اين فراز نسبتا مفصل از خطبه قاصعه، به بهره گيرى از حالات گذشتگان اشاره نموده و وحدت و اتحاد را موجب عزت و سربلندى دولت و ملت، نابودى دشمنان، فراوانى نعمت و فرمانروايى و حكومت بر جهانيان مى داند و تفرقه و پراكندگى را موجب سست شدن قدرت، خوار و ذليل شدن، اسير دست دشمنان گرديدن، جنگ و خون ريزى و نابودى ملت مى داند و براى اثبات مطلب خود، شواهدى از سرگذشت پيشينيان، از فرزندان اسماعيل و اسحاق و يعقوب ذكر مى كند و به مردم زمان خود هشدار مى دهد كه زمان ها بسيار به هم شبيه و مثال ها نزديك به هم هستند، يعنى همان طورى كه پيشينيان بعد از آن همه عزت و شوكت در سايه وحدت و اتحاد، به خاطر تفرقه و پراكندگى نابود گشتند، شما اعراب هم بعد از آن همه عزت و شوكتى كه در سايه وحدت و الفتى كه توسط پيامبر اسلام ايجاد شد الان دچار تفرقه شديد.

امام على عليه‌السلام علل صعود و سقوط و شكست و پيروزى حكومت ها را در يكى از خطبه ها مطرح كرده و يكى از مهم ترين عوامل صعود و پيروزى را وحدت و يكى از مهم ترين عوامل سقوط و شكست را در تفرقه دانسته است.

حضرت على عليه‌السلام در خطبه 25 نهج البلاغه، مى فرمايد:

انبئت بسرا قد اطلع اليمن، و انى والله لاظن ان هولاء القوم سيدالون منكم باجتماعهم على باطلهم، و تفرقكم عن حقكم، و بمعصيتكم امامكم فى الحق، و طاعتهم امامهم فى الباطل، و بادائهم الامانه الى صاحبهم و خيانتكم، و بصلاحهم فى بلادهم و فسادكم. فلو ائتمنت احدكم على قعب لخشيت ان يذهب بعلاقته. (187)

به من خبر رسيده كه بسر بن ارطاه بريمن تسلط يافت، سوگند بخدا مى دانستم كه مردم شام بزودى بر شما غلبه خواهند كرد.

زيرا آنها در يارى كردن باطل خود، وحدت دارند، و شما در دفاع از حق متفرقيد، شما امام خود را در حق نافرمانى كرده و آنها امام خود را در باطل فرمانبردارند.

آنها نسبت به رهبر خود امانتدار و شما خيانتكاريد، آنها در شهرهاى خود به اصلاح و آبادانى مشغولند و شما به فساد و خرابى (آنقدر فرومايه ايد) اگر من كاسه چوبى آب را به يكى از شماها امانت دهم مى ترسم كه بند آن را بدزديد.

حضرت على در اين جا، چهار عامل مهم را در پيروزى و چهار عامل مهم را در شكست و سقوط حكومت ها برمى شمارد كه عبارتند از:

الف - چهار عامل پيروزى :

1 - وحدت؛

2 - اطاعت و پيروى از رهبرى جامعه؛

3 - اداى امانت و وفاى به عهد و پيمانى كه با رهبر بسته اند؛

4 - اصلاح و آبادانى.

ب - چهار عامل شكست :

1 - تفرقه و پراكندگى؛

2 - نافرمانى از دستورهاى رهبر و حاكم جامعه؛

3 - خيانت در امانت و شكستن بيعت و پيمان با رهبر؛

4 - فساد در جامعه.

اين عوامل درباره همه حكومت ها و ملت ها صدق مى كند و اختصاص به حكومت و يا ملت اسلامى ندارد. اين فرمايش مهم على عليه‌السلام مى تواند درس بسيار مهمى براى همه حكومت هاى بشرى، به ويژه حكومت اسلامى باشد.

على عليه‌السلام در نهج البلاغه، امامت را عامل انسجام امت مطرح معرفى مى كند:

فرض الله الايمان تطهيرا لكم من الشرك... و الامامه نظاما للامه و الظاعه تعظيما لامامه؛ (188)

خداوند، ايمان را براى رهايى شما از پليدى شرك... و امامت را براى نظام يافتن و انسجام امت و اطاعت از امام را براى بزرگ داشت و عظمت امامت قرار داد.

حضرت على عليه‌السلام امامت را عامل انسجام و وحدت امت مى داند، چون رهبر جامعه را به جلو مى برد و مشكلات مردم را برطرف مى كند و آن ها را در مقابل دشمنان متحد مى كند.

در روايت مشهورى كه فضل بن شاذان نيشابورى از امام رضا عليه‌السلام نقل كرده است، امامت را موجب قوام و پايدارى جامعه، متحد كردن مردم در مقابل دشمنان، بازداشتن از فساد و تباهى و تامين سعادت دنيا و آخرت انسان مى داند.

حضرت زهرا عليها‌السلام نيز مى فرمايد:

ففرض الله الايمان تطهيرا من الشرك... و طاعتنا نظاما للمله و امامتنا امانا من الفرقه؛ (189)

پس خداوند ايمان را به جهت پاك ساختن انسان ها از شرك، و اطاعت از ما را به جهت نظام بخشيدن به امور مردم، و امامت و رهبرى ما را به جهت جلوگيرى از تفرقه واجب فرموده است.

امامت عامل انسجام است، چون يكى از كارهايى كه رهبر انجام مى دهد، تشكيل امت است و امت به معناى ملتى است كه وحدت هدف داشته باشد. وظيفه امامت، تشكيل امت و وظيفه امت، اطاعت از امامت مى باشد، وحدت امت و امامت، سنگ بناى تشكيل حكومت اسلامى مى باشد كه شالوده مكتب تشيع نيز بر آن استوار است.

اگر رهبر قاطع باشد، ولى مردم از او پيروى نكنند، رهبر موفق نخواهد شد؛ همان طور كه در زمان امير المومنين چنين شد.

انقلاب اسلامى ايران تجلى وحدت و يگانگى امت و امامت است مردم ايران با اطاعت از امام خمينى، امتى را تشكيل دادند كه در مقابل همه مشكلات و نابسامانى ها استقامت كرد و تا آخرين نفس، بر عهد و پيمانى كه با امام خويش بست، استوار ماند.

وظيفه حكومت و امامت جامعه اسلامى، تشكيل امت واحد، حفظ وحدت و يگانگى و پرهيز از هرگونه تفرقه است و وظيفه امت اطاعت و پيروى از امامت و حاكم اسلامى است.

على عليه‌السلام فرمود:

و اعظم ما افترض - سبحانه - من تلك الحقوق حق الوالى على الرعيه، و حق الرعيه على الوالى، فريضه فرضها الله - سبحانه - لكل على كل، فجعلها نظاما لالفتهم، و عزالدينهم.

فليست تصلح الرعيه الا بصلاح الولاه، ولا تصلح الولاه الا باستقامه الرعيه،

فاذا ادت الرعيه الى الوالى حقه، وادى الوالى اليها حقها عز الحق بينهم. و قامت مناهج الدين، و اعتدلت معالم العدل، وجرت على اذلالها السنن، فصلح بذلك الزمان، و طمع فى بقاء الدوله، و يئست مطامع الاعداء.

و اذا غلبت الرعيه و اليها، او اجحف الوالى برعيته، اختلفت هنالك الكلمه، و ظهرت معالم الجور، و كثر الادغال فى الدين، و تركت محاج السنن، فعمل بالهوى، و عطلت الاحكام، و كثرت علل النفوس، فلا يستوحش لعظيم حق عطل، و لا لعظيم باطل فعل! فهنالك تذل الابرار، و تعز الاشرار، و تعظم تبعات الله سبحانه عند العباد. (190)

و در ميان حقوق الهى بزرگ ترين حق، حق رهبر بر مردم و حق مردم بر رهبر است، حق واجبى كه خداى سبحان، بر هر دو گروه لازم شمرد، و آن را امل پايدارى پيوند ملت و رهبر، و عزت دين قرار داد.

پس رعيت اصلاح نمى شود جز آن كه زمامداران اصلاح گردند، زمامداران اصلاح نمى شوند جز با درستكارى رعيت.

و آنگاه كه مردم حق رهبرى را اداء كنند، و زمامدار حق مردم را بپردازد، حق در آن جامعه عزت يابد، و راههاى دين پديدار و نشانه هاى عدالت برقرار، و سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پايدار گردد، پس روزگار اصلاح شود، و مردم در تداوم حكومت اميدوار و دشمن در آرزوهايش مايوس مى شود.

اما اگر مردم بر حكومت چيره شوند، يا زمامدار بر رعيت ستم كند، وحدت كلمه از بين مى رود، نشانه هاى ستم آشكار، و نيرنگ بازى در دين فراوان مى گردد، و راه گسترده سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله متروك، هواپرستى فراوان، احكام دين، تعطيل، و بيمارى هاى دل فراوان گردد، مردم از اينكه حق بزرگى فراموش مى شود. يا باطل خطرناكى در جامعه رواج مى يابد، احساس نگرانى نمى كنند، پس در آن زمان نيكان خوار، و بدان قدرتمند مى شوند، و كيفر الهى بر بندگان بزرگ و دردناك خواهد بود.

حضرت على عليه‌السلام رعايت حقوق حكومت و مردم را مايه پيوند و هماهنگى و وحدت بين آن ها مى داند؛ يعنى پيوند امت و امام در سايه رعايت حقوق متقابل تحقق مى يابد.

در نهج البلاغه، حضرت به اين حقيقت با تمثيل و تشبيه زيبايى اشاره مى كند:

و مكان القيم بالامر مكان النظام من الخزر يجمعه و يضمه، فاذا انقطع النظام تفرق الحزر و ذهب ثم لم يجتمع بهذا فيره ابدا؛ (191)

مكان و جايگاه زمامدار دين و حكمران مملكت، جايگاه بند تسبيح نسبت به دانه هاست كه آن ها را جمع آورى و به يك ديگر ضميمه مى كند. پس هنگامى كه بند تسبيح بگسلد، دانه ها متفرق شده، هر يك به گوشه اى پراكنده مى شوند و ديگر هرگز نمى توان اطراف آن ها را جمع آور نمود.

امام رضا عليه‌السلام درباره جايگاه امامت چنين مى فرمايد:

ان الامامه زمام الدين و نظام المسلمين و صلاح الدنيا و عزالمومنين ان الامامه اس الالسلام الناصى، و فرعه السامى، بالامام تمام الصلوه و الزكوه و الصيام و الحج و الجهاد و توفير الفى ء و الصدقات و امضاء الحدود و الاحكام و منع الثغور و الاطراف، الامام يحل حلال الله و يحرم حرام الله و يقيم حدود الله و يذب عن دين الله؛ (192)

همانا امامت، نگهبان دين و نظام مسلمين و صلاح دنيا و عزت مومنين است. امامت، ريشه رشد يابنده و شاخه پربركت و سايه گستر اسلام است. تماميت نماز، زكات، روزه، حج، جهاد، جمع آورى ماليات و صدقات، امضاء و اجراى حدود و احكام و حراست از مرزها با امام است. امام است كه حلال خدا را حلال و حرام او را حرام مى گرداند و حدود الهى را اقامه و از دين خدا دفاع مى كند.

و اين يك حقيقت غير قابل ترديد است كه نظام و قوام يك جامعه، به اتحاد بين امت و رهبر آن جامعه بستگى دارد.

امام على عليه‌السلام در نهج البلاغه، با كمال صراحت، فتنه انگيز و تفرقه افكن را مستوجب قتل مى داند و نه تنها تفرقه افكن عينى و موجود را سزاوار چنين عقوبتى مى داند، بلكه حتى كسى را كه شعار تفرقه دهد و قدم نخستين اختلاف بين مسلمين را بردارد، سزاوار مرگ مى داند. آن حضرت در اين باره چنين مى فرمود:

و الزموا السواد الاعظم فان يد الله مع الجماعه، و اياكم و الفرقه!

فان الشاد من الناس للشيطان، كما ان الشاد من الغنم للذئب. الا من دعا الى هذا الشعار فاقتلوه، ولو كان تحت عمامتى هذه. (193)

همواره با بزرگ ترين جمعيت ها باشيد كه دست خدا با جماعت است، از پراكندگى بپرهيزيد، كه انسان تنها بهره شيطان است آنگونه كه گوسفند تنها طعمه گرگ خواهد بود، آگاه باشيد هر كس كه مردم را به تفرقه و جدايى دعوت كند او را بكشيد هر چند كه زير عمامه من باشد.

تفرقه موجب فتنه است. خداوند در قرآن فرمود:

الفتنه اشد من القتل؛

فتنه انگيزى از كشتن بدتر است. (194)

تشخيص فتنه با رهبرى جامعه است؛ همان طورى كه حضرت على عليه‌السلام خوارج را كه شعار تفرقه انگيز مى داند و فتنه ايجاد مى كردند، نابود كرد و فرمود:

من چشم فتنه را در آوردم.

وظيفه رهبر جامعه است كه همواره مواظب تفرقه افكنان و فتنه كنندگان در جامعه باشد و با بصيرت و بينايى، مردم را از شر فتنه و تفرقه نجات دهد.

ما نيز در انقلاب اسلامى ايران همواره شاهد فتنه هايى از داخل و خارج بوده ايم؛ اما امام خمينى قدس‌سره توانست همه اين فتنه ها را خنثى و فتنه انگيز را نابود كند. و رهبر معظم انقلاب حضرت آيه الله خامنه اى نيز بعد از رحلت امام بزرگوار همواره با بصيرت خاص توانسته اند انواع و اقسام فتنه هاى دشمنان داخل و خارج در شكل هاى مختلف را خنثى كرده و از بين ببرد.

علاوه بر اين كه قرآن و سنت و روايات معصومين (كه تفصيل آن گذشت) ما را به وحدت و الفت و يگانگى دعوت مى كنند، تمام دستورهاى اجتماعى اسلام، بدون استثناء، هدف و نتيجه نهايى آن ها، ايجاد محبت و الفت و برادرى و اتحاد ميان مسلمين است؛ مانند: امر به نماز جمعه و جماعت، سلام كردن، مصانقه، معانقه، تبسم، ادخال سرور، مشورت نصيحت، تعاون، الصلاح ذات البين، نظافت، امانت، عدالت، صداقت، مواسات، ترحم، عطوفت،، احسان به والدين، صله رحم، مراعات حق همسايه، نوازش ايتام، قضاى حوائج مومنين، حسن معاشرت، مطايبه و مزاح، بدرقه و استقبال مسافر رفتن، هديه و سوغات بردن، عيادت مريض، تشييع جنازه، تسليت مصيبت ديده، تواضع، كظم غبظ، زكات، انفاق، دعا كردن به مومنين و سپاسگذارى از محسنين، مراسم حج با شكل واحد انجام دادن، جهاد اين ها مواردى است كه مى تواند پايه هاى وحدت ملى و ايمانى را همچنين نهى از هر عمل و صفتى كه براى جلوگيرى از پراكندگى و اختلاف و درگيرى و نزاع ميان مسلمين است؛ مانند نهى از: گمان بد، تجسس، دروغ، تهمت، غيبت، ناسزا گفتن، تكبر، خودخواهى، استبداد و خود محورى، مسخره كردن، نكوهش، گذاردن القاب به روى ديگران، سرزنش، تحقير، استخناف، شماتت، قطع رحم، عاق والدين، سخن چينى، خدعه، تزوير، غش، كم فروشى، احتكار، طمع، ريا و تظاهر، ستم و تجاوز، نفاق، حسد، كينه توزى، خشونت، مجادله، نجوا و درگوشى صحبت كردن در برابر ديگران، خلف وعده، تعصب بى جا، نسبت ناروا، طولانى شدن قهر، جهل و نادانى، عمل بر طبق هوى و هوس نيز موارد متعدد ديگرى كه شارع مقدس آن ها را نهى فرموده است، همگى تهديدهاى مهمى براى پايه ها و اساس وحدت ملى و اسلامى كشور هستند و زمينه را براى اختلاف درگيرى و پراكندگى آماده مى كنند.

حكومت اسلامى بايد با توسعه فكرى و فرهنگى و دينى، زمينه و بستر را براى ايجاد وحدت و الفت بين آحاد جامعه فراهم كند و زمينه هاى ايجاد تفرقه را از بين ببرد. وحدت، اساسى ترين مساله اى است كه جامعه امروز ما، بيش از هر زمانى ديگر محتاج آن است. ما با وحدت و اتحاد توانستيم اين انقلاب عظيم اسلامى را خلق كنيم و رژيم طاغوتى و تا بن دندان مسلح را نابود كنيم. ما با وحدت و اتحاد و همدلى توانستيم هشت سال جنگ تحميلى را سرافرازانه به پيش ببريم و انقلابمان را در اين جنگ صادر كنيم. ما با وحدت و اتحاد توانستيم در برابر تمام توطئه هاى داخلى و خارجى مقاومت كنيم. اينك با همين وحدت و اتحاد است كه مى توانيم انقلاب را تداوم و استمرار بخشيم.

رمز استمرار انقلاب، همان رمز پيروزى است كه انگيزه الهى و وحدت جامعه بود. امروز وحدت امت بر محور ولايت و رهبرى، بيش از هر زمانى، ضرورت عصر ماست. متاسفانه فقدان رهبرى در بعضى از كشورهاى اسلامى و يا عدم اطاعت از رهبرى، منشاء ضرر و زيان هاى جبران ناپذيرى شده است و قضيه تاسف بار افغانستان و آوارگى ميليون ها مسلمان فلسطينى، معلول همين امر است.

چون دشمنان انقلاب همواره تلاش دارند تا اين ركن ركين و يا به تعبير على عليه‌السلام قطب وسط آسياب يعنى ولايت و امامت جامعه را تضعيف كنند و يا از بين ببرند.

آنان توطئه هاى زيادى را عليه نظام ولايت فقيه كردند و در قالب شبهات علمى و يا سياسى مى خواهند اين انديشه تابناك و نظام امت و امامت شيعى را متزلزل نمايند، تا بتوانند به نيات و اغراض شوم خود برسند، چون آن ها فهميده اند كه مهم ترين عامل انسجام و وحدت مسلمين، همان طور كه در روايات آمده، امامت و رهبرى جامعه است. اطاعت امت از امامت و روشنگرى هاى رهبرى در همه زمان ها، مخصوصا در زمان شعله ور شدن فتنه ها و اختلافات، مى تواند تجلى بخش وحدت امت و امامت - كه مهم ترين عامل استحكام امت و حكومت اسلامى و بزرگ ترين سد نفوذ در مقابل دشمنان اسلام و انقلاب است - باشد.

## 3- حكومت و امنيت

امنيت همواره يكى از مهم ترين مسائل بشر بوده است، حتى در دوران زندگى وى بشر همراه به دنبال امنيت و آرامش بود و با هر وسيله دفاعى كه داشت، مى كرد اين احساس را در خود به وجود بياورد.

حضرت ابراهيم عليه‌السلام وقتى خانه خدا را بنا مى كند، دو امر بزرگ را از خداوند درخواست مى كند؛ يكى، مبعوث شدن پيامبرى از ميان فرزندانش و ديگرى، امنيت اين مكان براى همه مردم.

خداوند هر دو دعاى او را مستجاب فرمود. حضرت ابراهيم عليه‌السلام چنين دعا كرد: ربنا و ابعث رسولا منهم يتلوا عليهم آياتك (195)؛

پروردگارا در ميان فرزندان ما رسولى را مبعوث كن كه آيات تو را براى مردم تلاوت كند.

حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود:

انا دعوه ابى ابراهيم؛

من مصداق استجابت دعاى پدرم، ابراهيم هستم؛

آن گاه كه در زمان بناى كعبه فرمود:

ربنا و ابعث فيهم رسولا منهم يتلوا عليهم آياتك. (196)

حضرت ابراهيم عليه‌السلام به خداوند عرضه داشت :

رب اجعل هذا بلدا امنا؛ (197)

پروردگارا! اينها را محل امن و آسايش قرار بده.

خداوند نيز دعايش را مستجاب كرد و نعمت امنيت را براى اين مكان قرار داد و فرمود:

فيه آيات بينات مقام ابراهيم و من دخله كان امنا؛ (198)

در آن خانه، آيات ربوبيت هويداست و مقام ابراهيم خليل است، هر كه در آن جا داخل شود، در امان است.

اولم يروا انا جعلنا حرما امنا؛ (199)

آيا نديده ايد كه ما آن شهر را حرم امن و امان قرار داديم.

وقتى عده اى از اهل قريش مى گويند: اى پيامبر! اگر ما به تو ايمان بياوريم، اين ها ما را از سرزمين خود بيرون مى كنند و ما در امنيت نيستيم، خداوند در پاسخ مى فرمايد:

اولم نمكن لهم حرما امنا؛ (200)

آيا ما حرم مكه را برايشان محل آسايش و ايمنى قرار نداديم.

خداوند در قرآن، مكه را شهرى نمونه از نظر امنيت مى خواند:

و ضرب الله مثلا قريه كانت امنه مطمئنه؛ (201)

و خدا بر شما مثل آورد؛ مثل شهرى را (چون شهر مكه) كه در آن امنيت كامل حكم فرما بود و اهلش در آسايش و اطمينان زندگى مى كردند.

برگزارى بازارها در ماه هاى حرام بدان دليل بود كه امنيت اقتصادى در آن ماه ها وجود داشت و مهاجمان در ماه هاى مزبور به جنگ نمى پرداختند.

از جهت ديگر، امنيت محيط دينى مكه سبب مى شد تا قريش با استفاده از آن، به هر نقطه اى كه مى خواهد مسافرت كند، آنان با استفاده از اين امتياز، كه اهل حرم الهى هستند، از هر گزندى از ناحيه غارت گرى در امان بودند.

خداوند در سوره قريش، به اين نكته اشاره دارد:

رب هذا البيت الذى اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف؛ (202)

خداى كعبه را بپرستيد كه شما را از گرسنگى، طعام داد و از ترس و خطر، ايمن ساخت.

جاحظ مى گويد: قريش هنگام خروج از مكه، اشيايى خاص بر خود آويزان مى كرد، تا ديگران بدانند آنان اهل حرم هستند و لذا كسى به آن ها آسيبى نمى رساند. (203)

خداوند در سوره تين، به اين اوصاف مهم شهر مكه اشاره مى فرمايد:

و هذا البلد الامين؛ (204) سوگند به اين شهر (مكه معظمه) امن و امان

همچنين در توصيف بهشت، آن را به عنوان امن و آسايش معرفى مى كند:

ادخلوها بسلام امنين؛ (205)

داخل بهشت شويد؛ در حالى كه داراى سلامت و امنيت هستيد.

نيز فرمود:

يدعون فيها بكل فاكهه امنين؛ (206)

از هر ميوه اى كه بخواهند، آماده است و در حال امنيت هستند.

امنيت از ديدگاه قرآن كريم، آن قدر مهم است كه هم به عنوان اوصاف مقدس مكان دنيا (مكه معظمه) و هم جزء اوصاف والاترين مكان قيامت، يعنى بهشت شمرده مى شود.

امنيت همواره از آرزوهاى ديرينه بشر بوده است. فراهم كردن امنيت در همه موارد آن از جمله : امنيت شغلى، امنيت قضايى و امنيت مرزى از وظايف مهم حكومت است. بدون امنيت، توسعه در هيچ زمينه اى، چه توسعه سياسى و چه فرهنگى ايجاد نخواهد شد. امير المومنين على عليه‌السلام از همان ابتداى به دست گرفتن حكومت، به اين امر مهم اهتمام داشت و مواضع روشن خود را در لزوم فراهم كردن امنيت در وجوه مختلف آن بيان نمود.

امام على عليه‌السلام ايجاد امنيت و آرامش را تا آن جا ضرورى مى داند كه وجود حكومت را، اگرچه جائر باشد، لازم مى داند:

و انه لابد للناس من امير بر او فاجر يعمل فى امرته المومن، و يستمتع فيها الكافر، و يبلغ الله فيها الاجل، و يجمع به الفى ء، و يقاتل به العدو، و تامن به السبل، و يوخذ به للضعيف من القوى، حتى يستريح بر، و يستراح من فاجر. (207)

در حالى كه مردم به زمامدارى نيك يا بد، نيازمندند، تا مومنان در سايه حكومت، بكار خود مشغول و كافران هم بهره مند شوند و مردم در استقرار حكومت، زندگى كنند، به وسيله حكومت بيت المال جمع آورى مى گردد و به كمك آن با دشمنان مى توان مبارزه كرد، جاده ها امن و امان، و حق ضعيفان از نيرومندان گرفته مى شود، نيكوكاران در رفاه و از دست بدكاران، در امان مى باشند.

سكوت و صبر على عليه‌السلام به خاطر حفظ كيان اسلام و امنيت مسلمانان و جامعه اسلامى بود. آن حضرت وقتى به حكومت رسيد، هيچ كس را براى گرفتن بيعت اجبار نكرد و اجازه نداد كه بيعت با وى به كسى تحميل شود و امنيت فردى و سياسى كسى مورد تجاوز قرار بگيرد.

پس از بيعت مردم با حضرت على عليه‌السلام چند نفر مخالفت كردند و بيعت ننمودند؛ اما امام على عليه‌السلام اجازه نداد يارانش متعرض آنان شوند و آنان را تحت فشار قرار دهند و با زور از آن ها بيعت بگيرند.

حضرت على عليه‌السلام رسيدن به حكومت و قدرت را براى مقصد دنيايى طلب نمى كرد، بلكه مهم ترين اهداف و وظايف حكومت خود را احياى ارزش هاى دينى، اصلاح جامعه و ايجاد امنيت بيان مى كند:

اللهم انك تعلم انه لم يكن الذى كان منا منافسه فى سلطان، و لا التماس شى ء من فضول الحطام، ولكن لنرد المعالم من دينك، و نظهر الاصلاح فى بلادك، فيامن المظلومون من عبادك، و تقام المعطله من حدودك. (208)

خدايا تو ميدانى كه جنگ و درگيرى ما براى به دست آوردن قدرت و حكومت، و دنيا و ثروت نبود، بلكه مى خواستيم نشانه هاى حق و دين تو را در جايگاه خويش بازگردانيم، و در سرزمين هاى تو اصلاح را ظاهر كنيم، تا بندگان ستمديده ات در امن و امان زندگى كنند، و قوانين و مقررات فراموش شده تو بار ديگر اجراء گردد.

على عليه‌السلام در نهج البلاغه، اسلام را مايه امنيت اساسى معرفى كرده است :

الحمدالله الذى شرع الاسلام فسهل شرائعه لمن ورده، و اعز اركانه على من غالبه، فجعله امنالمن علقه، و سلما لمن دخله، و برهانا لمن تكلم به، و شاهدا لمن خاصم عنه، و نورا لمن استضاء، و فهما لمن عقل، و لبا لمن تدبر، و آيه لمن توسم، و تبصره لمن عزم، و عبره لمن اتعظ، و نجاه لمن صدق، و ثقه لمن توكل، وراحه لمن فوض، و جنه لمن صبر. (209)

ستايش خداوندى را سزاست كه راه اسلام را گشود، و راه نوشيدن آب زلالش را بر تشنگان آسان فرمود، ستونهاى اسلام را در برابر ستيزه جويان استوار نمود، و آن را پناهگاه امنى براى پناه برندگان و مايه آرامش براى وارد شوندگان قرار داد.

اسلام حجت و برهان براى گويندگان، و گواه روشن براى دفاع كنندگان، و نور هدايتگر براى روشنى خواهان، و مايه فهميدن براى خردمندان، و عقل و درك براى تدبير كنندگان، و نشانه گويا براى جويندگان حق، و روشن بينى براى صاحبان عزم و اراده، پند پذيرى براى عبرت گيرندگان، عامل نجات و رستگارى براى تصديق كنندگان، و آرامش دهنده تكيه كنندگان، راحت و آسايش توكل كنندگان، و سپرى نگهدارنده براى استقامت دارندگان است.

وجوه مختلف امنيت كاملا با يك ديگر ارتباط دارند و هر يك بر ديگر وجوه به شدت تاثير مى گذارد. حضرت على عليه‌السلام در راه فراهم كردن امنيت اجتماعى و سياسى و نفى هرگونه خودكامگى و استبداد در عرصه حكومت، در ضمن خطبه اى مى فرمايد:

فلا تكلمونى بما تكلم به الجابره، و لا تتحفظوا منى بما يتحفظ به عند اهل البادره، و لا تخالطونى بالمصانعه، و لا تظنوا بى استثقالا فى حق قيل لى، و لا التماس اعظام لنفسى، فانه من استثقل الحق ان يقال له او العدل ان يعرض عليه، كان العمل بهما اثقل عليه.

فلا تكفوا عن مقاله بحق، او مشوره بعدل، فانى لست فى نفسى بفوق ان اخطى، و لا آمن ذلك من فعلى، الا ان يكفى الله من نفسى ما هو املك به منى، فانما انا و انتم عبيد مملوكون لرب لا رب غيره؛ يملك منا ما لا نملك من انفسنا، و اخرجنا مماكنا فيه الى ما صلحنا عليه، فابدلنا بعد الضلاله بالهدى، و اعطانا البصيره بعد العمى. (210)

پس با من چنانكه با پادشاهان سركش سخن مى گويند، حرف نزنيد، و چنانكه از آدم هاى خشمگين كناره مى گيرند دورى نجوييد و با ظاهر سازى با من رفتار نكنيد، و گمان مبريد اگر حقى به من پيشنهاد دهيد بر من گران آيد، يا در پى بزرگ نشان دادن خويشم. زيرا كسى كه شنيدن حق، يا عرضه شدن عدالت بر او مشكل باشد، عمل كردن به آن دشوارتر خواهد بود.

پس، از گفتن حق، با مشورت در عدالت خوددارى نكنيد، زيرا خود را برتر از آن كه اشتباه كنم و از آن ايمن باشم نمى دانم، مگر آن كه خداوند مرا حفظ فرمايد. پس همانا من و شما بندگان و مملوك پروردگاريم كه جز او پروردگارى نيست، او مالك ما، و ما را بر نفس خود اختيارى نيست، ما را در آن چه بوديم خارج و بدانچه صلاح ما بود درآورد، به جاى گمراهى هدايت و بجاى كورى بينايى به ما عطا فرمود.

از اين عبارت حضرت هرگونه حكومت استبدادى و مستبد به راى را محكوم نموده و با اين كه خود داراى مقام عصمت و علم لدنى است به مشورت و بى پروايى در گفتن حق و اجراى عدالت و نيز به شفافيت موضع گيرى امر نموده و از هرگونه محافظه كارى، و رياكارى و احساس ترس از گفتن حقيقت و عدل باز مى دارد.

و بدين وسيله زمينه امنيت فردى و اجتماعى و سياسى را فراهم مى آورد. در جامعه اى كه افراد به خاطر ترس از حكومت نتوانند حرف حق خود را بگويند و امنيت كافى براى بيان حقايق وجود نداشته باشد، استعدادها شكوفا نمى شود و جامعه به توسعه نمى رسد و مردم به دروغ و حيله و رياكارى متوسل مى شوند.

آزادى بيان و امنيت قطعا در چهارچوب حفظ نظامى اسلامى و در حدود احكام مبين اسلام مى باشد؛ چون به تعبير حضرت على عليه‌السلام اين اسلام است كه امنيت را اعطا كرده است و اگر اين امنيت بخواهد وجود داشته باشد، بايد در چهارچوب اسلام باشد.

آزادى توطئه و بى بند و بارى، مخرب امنيت و ضد توسعه كشور مى باشد. در قانون اساسى جمهورى اسلامى هم بر اين نكته تاكيد شده است. يكى از وجوه امنيت، امنيت اقتصادى و مناسبات مربوط آن است.

امام على عليه‌السلام دستورالعملى كه به ماموران گرفتن زكات مى دهد، نكاتى را بيان مى كند كه بيان گر همين مساله است :

انطلق على تقوى الله وحده لا شريك له، و لا تزوعن مسلما و لا تجتازن عليه كارها، و لا تاخذن منه اكثر من حق الله فى ماله، فاذا قدمت على الحى فانزل بمائهم من غير ان تخالط ابياتهم، ثم امض اليهم بالسكينه و الوقار؛ حتى تقوم بينهم فتسلم عليهم، و لا تخدج بالتحيه لهم،

ثم تقول : عباد الله، ارسلنى اليكم ولى الله و خليفته، لاخذ منكم حق الله فى اموالكم، فهل لله فى اموالكم من حق فتودوه الى وليه.

فان قال قائل : لا، فلا تراجعه، و ان انعم لك منعم فانطلق معه من غير ان تخيفه او توعده او تعسفه او ترهقه فخذ ما اعطاك من ذهب او فضه، فان كان له ماشيه او ابل فلا تدخلها الا باذنه، فان اكثرها له.

فاذا اتيتها فلا تدخل عليها دخول متسلط عليه ولا عنيف به. ولا تنفرن بهيمه ولا تفزعنها، ولا تسوءن صاحبها فيها، و اصدع المال صدعين ثم خيره، فاذا اختار فلا تعرضن لما اختاره. ثم اصدع الباقى صدعين، ثم خيره، فاذا اختار فلا تعرضن لما اختاره فلا تزال كذلك حتى يبقى ما فيه وفاء لحق الله فى ماله؛ فاقبض حق الله منه.

فان استقالك فاقله، ثم اخلطهما ثم اصنع مثل الذى صنعت اولا حتى تاحذ حق الله فى ماله، و لا تاخذن عودا ولا هرمه ولا مكسوره ولا مهلوسه، و لا ذات عوار، و لا تامنن عليها الا من تثق بدينه، رافقا بمال المسلمين حتى يوصله الى وليهم فيقسمه بينهم. (211)

با ترس از خدايى كه يكتاست و همتايى ندارد، حركت كن، در سر راه هيچ مسلمانى را نترسان، يا با زور از زمين او نگذر، و افزون تر از حقوق الهى از او مگير، هرگاه به آبادى رسيدى، در كنار آب فرود آى، و وارد خانه كسى مشو، سپس با آرامش و وقار به سوى آنان حركت كن، تا در ميانشان قرار گيرى، به آنها سلام كن، و در سلام و تعارف و مهربانى كوتاهى نكن.

سپس مى گويى :

اى بندگان خدا، مرا ولى خدا و جانشين او به سوى شما فرستاده تا حق خدا را كه در اموال شماست تحويل گيرم. آيا در اموال شما حقى است كه به نماينده او بپردازيد؟)

اگر كسى گفت : نه، ديگر به او مراجعه نكن، و اگر كسى پاسخ داد: آرى، همراهش برو، بدون آن كه او را بترسانى، يا تهديد كنى، يا به كار مشكلى وادار سازى، هرچه از طلا و نقره به تو رساند بردار، و اگر داراى گوسفند يا شتر بود، بدون اجازه اش داخل مشو كه اكثر اموال از آن اوست.

آنگاه كه داخل شدى مانند اشخاص سلطه گر و سختگير رفتار نكن، حيوانى را رم مده و هراسان مكن، و دامدار را مرنجان، حيوانات را به دو دسته تقسيم كن و صاحبش را اجازه مده كه خود انتخاب كند، پس از انتخاب اعتراض نكن، سپس باقيمانده را به دو دسته تقسيم كن و صاحبش را اجازه ده كه خود انتخاب كند و بر انتخاب او خرده مگير، به همين گونه رفتار كن تا باقيمانده حق خداوند باشد.

اگر دامدار از اين تقسيم و انتخاب پشيمان است، و از تو درخواست گزينش دوباره دارد همراهى كن، پس حيوانات را درهم كن و به دو دسته تقسيم نما همانند آغاز كار، تا حق خدا را از آن برگيرى و در تحويل گرفتن حيوانات، حيوان پير و دست و پا شكسته، بيمار و معيوب را بعنوان زكات نپذير.

و به فردى كه اطمينان ندارى، و نسبت به اموال مسلمين دلسوز نيست، مسپار، تا آن را به پيشواى مسلمين رسانده، در ميان آنها تقسيم گردد.

حضرت على عليه‌السلام امنيت اقتصادى را در مورد همه طبقات جامعه به مالك اشتر سفارش نموده است.

امام على عليه‌السلام در عهدنامه مالك اشتر، امنيت همه جانبه و فراگير نسبت به توليد كنندگان، عرضه كنندگان، توزيع كنندگان، بازرگانان، مصرف كنندگان و ديگران را گوشزد مى فرمايد:

ثم استوص بالتجار و ذوى الصناعات، و اوص بهم خيرا: المقيم منهم و المضطرب بماله، و المترفق ببدنه، فانهم مواد المنافع، و اسباب المرافق، و جلابها من المباعد و المطارح، فى برك و بحرك، و سهلك و جبلك، و حيث لا يلتثم الناس لمواضعها، و لا يجتروون عليها، فانهم سلم لا تخاف بائقته، و صلح لا تخشى غائلته، و تفقد امورهم بحضرتك و فى حواشى بلادك.

و اعلم - مع ذلك - ان فى كثير منهم ضيقا فاحشا، و شحا قبيحا، و احتكارا للمنافع، و تحكما فى البياعات، وذلك باب مضره للعامه، و عيب على الولاه.

فامنع من الاحتكار، فان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله منع منه، وليكن البيع بيعا سمحا: بموازين عدل، و اسعار لا تجحف بالفريقين من البائع و المبتاع. فمن قارف حكره بعد نهيك اياه فنكل به، و عاقبه فى غير اسراف. (212)

سپس سفارش مرا به بازرگانان و صاحبان صنايع بپذير، و آنها را به نيكوكارى سفارش كن، بازرگانانى كه در شهر ساكنند، يا آنان كه همواره در سير و كوچ كردن مى باشند، و بازرگانانى كه با نيروى جسمانى كار مى كنند، چرا كه آنان منابع اصلى منفعت، و پديد آورندگان وسايل زندگى و آسايش، و آورندگان وسايل زندگى از نقاط دوردست و دشوار مى باشند، از بيابانها و درياها و دشتها و كوهستانها، جاهاى سختى كه مردم در آن اجتماع نمى كنند، يا براى رفتن به آنجاها شجاعت ندارند.

بازرگانان مردمى آرامند و از ستيزه جويى آنان ترسى وجود نخواهد داشت، مردمى آشتى طلبند كه فتنه انگيزى ندارند، در كار آنها بينديش چه در شهرى باشند كه تو به سر مى برى، يا در شهرهاى ديگر، با توجه به آن چه كه تذكر دادم.

اين را هم بدان كه در ميان بازرگانان هستند كسانى كه تنگ نظر و بد معامله و بخيل و احتكار كننده اند، كه تنها با زورگويى به سود خود مى انديشند.

و كالا را به هر قيمتى كه مى خواهند مى فروشند كه اين سودجويى و گران فروشى براى همه افراد جامعه زيانبار، و عيب بزرگى بر زمامدار است.

پس از احتكار كالا جلوگيرى كن، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از آن جلوگيرى مى كرد، بايد خريد و فروش در جامعه اسلامى، به سادگى و با موازين عدالت انجام گيرد، با نرخ هايى كه بر فروشنده و خريدار زيانى نرساند، كسى كه پس از منع تو احتكار كند، او را كيفر ده تا عبرت ديگران شود اما در كيفر او اسراف نكن.

ثم اكثر تعاهد قضائه، و افسح له فى البذل ما يزيل علته، و تقل معه حاجته الى الناس. واعطه من المنزله لديك ما لا يطمع فيه غيره من خاصتك، ليامن بذلك اغتيال الرجال له عندك.

فانظر فى ذلك نظر ابليغا، فان هذا الدين قدكان اسيرا فى ايدى الاشرار، يعمل فيه بالهوى، و تطلب به الدنيا. (213)

سپس از ميان مردم! برترين فرد نزد خود را براى قضاوت انتخاب كن، كسانى كه مراجعه فراوان، آنها را به ستوه نياورد، و برخورد مخالفان با يكديگر او را خشمناك نسازد، در اشتباهاتش پافشارى نكند، و بازگشت به حق پس از آگاهى براى او دشوار نباشد طمع را از دل ريشه كن كند، و در شناخت مطالب با تحقيقى اندك رضايت ندهد و در شبهات از همه با احتياطتر عمل كند، و در يافتن دليل اصرار او از همه بيشتر باشد، و در مراجعه پياپى شاكيان خسته نشود، در كشف امور از همه شكيباتر، و پس از آشكار شدن حقيقت در فصل خصومت از همه برنده تر باشد، كسى كه ستايش فراوان او را فريب ندهد، و چرب زبانى او را منحرف نسازد و چنين كسانى بسيار اندكند!!

پس از انتخاب قاضى، هرچه بيشتر در قضاوتهاى او بينديش، و آنقدر به او ببخش كه نيازهاى او برطرف گردد، و به مردم نيازمند نباشد و از نظر مقام و منزلت آنقدر او را گرامى دار كه نزديكان توبه نفوذ در او طمع نكنند، تا از توطئه آنان در نزد تو در امان باشد.

در دستوراتى كه دادم نيك بنگر كه همانا اين دين، در دست بدكاران گرفتار آمده بود، كه با نام دين به هواپرستى پرداخته، و دنياى خود را به دست مى آوردند.

على عليه‌السلام براى انتخاب قاضى شرايط مهمى را به مالك گوشزد مى كند؛ چون امنيت قضائى، اساس جامعه است و قاضى با قضاوتش مى تواند روحيه اميد و دل گرمى را در جامعه بگستراند و امنيت و آرامش را ايجاد نمايد و انسان خطاكار و مجرم نيز همواره احساس نگرانى و ناامنى كند كه اگر پايش به دادگاه كشيده شود، قاضى عادلى وجود دارد كه به حق حكم نموده و تحت تاثير هيچ چيز ديگرى قرار نخواهد گرفت، نه فشارهاى سياسى او را از صدور حكم عادلانه باز مى دارد و نه مال و هوى و هوس او را از اجراى عدالت مانع مى شود.

على عليه‌السلام وقتى خبر تسلط سپاه معاويه بر شهر انبار را شنيد، از شدت رنج شكسته شدن حرمت مردم و امنيت آن ها و نيز از سستى كوفيان افسرده شد و خطبه مفصلى به نام خطبه جهاديه ايراد فرمود كه حساسيت امام على عليه‌السلام را درباره حرمت مردم و مرتبت امنيت آن ها نزد آن حضرت را آشكار مى كند.

امام عليه‌السلام در آن خطبه فرمود:

اما بعد، فان الجهاد باب من ابواب الجنه، فتحه الله لخاصه اوليائه.

و هو لباس التقوى، و درع الله الحصينه، و جنته الوثيقه. فمن تركه رغبه عنه البسه الله ثوب الذل، و شمله البلاء وديث بالصغار و القماءه، و ضرب على قلبه بالاسهاب، و اديل الحق منه بتضييع الجهاد، و سيم الخسف، و منع النصف.

الا و انى قد دعوتكم الى قتال هولاء القوم ليلا و نهارا، و سرا و اعلانا، و قلت لكم : اغزوهم قبل ان يغزوكم، فو الله ما غزى قوم قط فى عقر دارهم الا ذلوا فتواكلتم و تخاذلتم حتى شنت عليكم الغارات، و ملكت عليكم الاوطان.

و هذا اخو غامد و قد وردت خيله الانبار، و قد قتل حسان بن حسان البكرى، و ازال خيلكم عن مسالحها.

و لقد بلغنى ان الرجل منهم كان يدخل على المراه المسلمه، و الاخرى المعاهده، فينتزع حجلها و قلبها و قلائدها ورعثها، ما تمتنع منه الا بالاسترجاع و الاسترحام. ثم انصرفوا و افرين مانال رجلا منهم كلم، و لا اريق لهم دم؛ فلو ان امرا مسلما مات من بعد هذا اسفا ماكان به ملوما، بل كان به عندى جديرا.

فيا عجبا! عجبا - والله - يميت القلب و يجلب الهم من اجتماع هولاء القوم على باطلهم، و تفرقكم عن حقكم!

فقبحا لكم و ترحا، حين صرتم غرضا يرمى!

يغار عليكم ولا تغيرون؟ و تعزون ولا تغزون؟ و يعصى الله و ترضون؟

فاذا امرتكم بالسير اليهم فى ايام الحر قلتم : هذه حماره القيظ، امهلنا يسبخ عنا الحر، و اذا امرتكم بالسير اليهم فى الشتاء قلتم : هذه صباره القر، امهلنا ينسلخ عنا البرد؛ كل هذا فرارا من الحر و القر؛ فاذا كنتم من الحر و القر تفروق؛ فانتم والله من السيف افر! (214)

پس از ستايش پروردگار، جهاد در راه خدا، درى از درهاى بهشت است، كه خدا آن را به روى دوستان مخصوص خود گشوده است.

جهاد، لباس تقوا، و زره محكم و سپر مطمئن خداوند است، كسى كه جهاد را ناخوشايند دانسته و ترك كند، خدا لباس ذلت و خوارى بر او مى پوشاند، و دچار بلا و مصيبت مى شود، و كوچك و ذليل مى گردد، دل او در پرده گمراهى مانده و حق از او روى مى گرداند، به جهت ترك جهاد، به خوارى محكوم و از عدالت محروم است.

آگاه باشيد! من شب و روز، پنهان و آشكار، شما را به مبارزه با شاميان دعوت كردم و گفتم پيش از آن كه، آنها با شما بجنگند با آنان نبرد كنيد، به خدا سوگند، هر ملتى كه درون خانه خود مورد هجوم قرار گيرد، ذليل خواهد شد اما شما سستى بخرج داديد و خوارى و ذلت پذيرفتيد، تا آنجا كه دشمن پى در پى به شما حمله كرد و سرزمين هاى شما را تصرف نمود.

و اينك فرمانده معاويه (مرد غامدى) با لشگرش وارد شهر انبار شده و فرماندار من حسان بن حسان بكرى را كشته و سربازان شما را از مواضع مرزى بيرون رانده است.

به من خبر رسيد كه مردى از لشگر شام به خانه زن مسلمان و زنى غير مسلمان كه در پناه حكومت اسلام بود وارد شد و خلخال و دستبند و گردن بند و گوشواره هاى آنها را بغارت برد، در حالى كه هيچ وسيله اى براى دفاع جز گريه و التماس كردن، نداشتند.

لشگريان شام با غنيمت فراوان رفتند بدون اينكه حتى يك نفر آنان زخمى بردارد و يا قطره خونى از او ريخته شود اگر براى اين حادثه تلخ، مسلمانى از روى تاسف بميرد، ملامت نخواهد شد و از نظر من سزاوار است.

شگفتا، شگفتا! به خدا سوگند، اين واقعيت قلب انسان را مى ميراند و دچار غم و اندوه مى كند كه شاميان در باطل خود وحدت دارند و شما در حق خود متفرقيد.

زشت باد روى شما و از اندوه رهايى نيابيد كه آماج تير بلا شديد.

به شما حمله مى كنند، شما حمله نمى كنيد؟

با شما مى جنگند، شما نمى جنگيد؟ اينگونه معصيت خدا مى شود و شما رضايت مى دهيد؟

وقتى در تابستان فرمان حركت به سوى دشمن مى دهم، مى گوييد هوا گرم است، مهلت ده تا سوز گرما بگذرد، و آنگاه كه در زمستان فرمان جنگ مى دهم، مى گوييد هوا خيلى سرد است بگذار سرما برود.

همه اين بهانه ها براى فرار از سرما و گرما بود؟ وقتى شما از گرما و سرما فرار مى كنيد، به خدا سوگند كه از شمشير بيشتر گريزانيد.

على عليه‌السلام براى امنيت افراد جامعه، حتى يك زن غير مسلمان كه در پناه حكومت اسلامى زندگى مى كرد، دل مى سوزاند و مرگ يك انسان را در شنيدن اين خبر سزاوار مى داند. و افرادش را براى حاضر نشدن در امر جهاد مذمت مى كند:

يا اشباه الرجال و لا رجال! حلوم الاطفال و عقول ربات الحجال؛ (215)

اى كسانى كه به مردان مى مانيد؛ ولى مرد نيستيد! اى كودك صفتان بى خرد! و اى عروسان حجله نشين!

حضرت على عليه‌السلام سپاهيان و ارتشيان را يكى از پايه هاى مهم امنيت مرزها و راه هاى كشور مى داند:

فالجنود باذن الله حصون الرعيه، و زين الولاه و عز الدين و سبل الامن و ليس تقوم الرعيه الا بهم؛ (216)

پس سپاهيان به فرمان خدا حافظان و پناهنگاه مردم، زينت و وقار زمامداران، عزت و شوكت دين هستند و راه ها به وسيله آنان در امنيت مى باشد و كار مردم جز به سپاهيان ممكن نيست.

آن حضرت به مالك اشتر توصيه مى كند كه اگر دشمن پيشنهاد صلح داد، آن را بپذير؛ زيرا صلح موجب امنيت جامعه مى شود و در سايه صلح و امنيت، بشر به كمال مى رسد و استعداد شكوفا مى شود:

و لا تدفعن صلحا دعاك اليه عدوك ولله فيه رضى، فان فى الصلح دعه لجنودك، وراحه من همومك، و امنا لبلادك، ولكن الحذر كل الحذر من عدوك بعد صلحه، فان العدو ربما قارب ليتغفل فخذ بالحزم، و اتهم فى ذلك حسن الظن.

و ان عقدت بينك و بين عدوك عقده، او البسته منك ذمه، فحط عهدك بالوفاء، وارع ذمتك بالامانه، و اجعل نفسك جنه دون ما اعطيت، فانه ليس من فرائض الله شى ء الناس اشد عليه اجتماعا، مع تفرق اهوائهم، و تشتت آرائهم، من تعظيم الوفاء بالعهود.

و قد لزم ذلك المشركون فيما بينهم دون المسلمين لما استوبلوا من عواقب الغدر؛ فلا تغدرن بذمتك، و لا تخيسن بعهدك، و لا تختلن عدوك، فانه لا يجترى على الله الا جاهل شقى. و قد جعل الله عهده و ذمته امنا افضاه بين العباد برحمته، و حريما يسكنون الى منعته، و يستفيضون الى جواره.

فلا ادغال و لا مدالسه و لا خداع فيه، و لا تعقد عقدا تجوز فيه العلل، و لا تعولن على لحن قول بعد التاكيد و التوثقه.

و لا يدعونك ضيق امر، لزمك فيه عهد الله، الى طلب انفساخه بغير الحق، فان صبرك على ضيق امر ترجو انفراجه و فضل عاقبته، خير من غدر تخاف تبعته، و ان تحيط بك من الله فيه طلبه، لا تستقبل فيها دنياك و لا آخرتك. (217)

هرگز پيشنهاد صلح از طرف دشمن را كه خشنودى خدا در آن است رد مكن، كه آسايش رزمندگان و آرامش فكرى تو، و امنيت كشور در صلح تامين مى گردد.

لكن زنهار! زنهار! از دشمن خود پس از آشتى كردن، زيرا گاهى دشمن نزديك مى شود تا غافلگير كند، پس دورانديش باش، و خوشبينى خود را متهم كن.

حال اگر پيمانى بين تو و دشمن منعقد گرديد، يا در پناه خود او را امان دادى، به عهد خويش وفادار باش، و آن چه بر عهده گرفتى امانت دار باش، و جان خود را سپر پيمان خود گردان، زيرا هيچ يك از واجبات الهى همانند وفاى به عهد نيست كه همه مردم جهان با تمام اختلافاتى كه در افكار و تمايلات دارند، در آن اتفاق نظر داشته باشند.

تا آنجا كه مشركين زمان جاهليت به عهد و پيمانى كه با مسلمانان داشتند وفادار بودند، زيرا كه آينده ناگوار پيمان شكنى را آزمودند، پس هرگز پيمان شكن مباش، و در عهد خود خيانت مكن، و دشمن را فريب مده، زيرا كسى جز نادان بدكار، بر خدا گستاخى روا نمى دارد، خداوند عهد و پيمانى كه با نام او شكل مى گيرد با رحمت خود مايه آرامش بندگان، و پناهگاه امنى براى پناه آورندگان قرار داده است، تا همگان به حريم امن آن روى بياورند.

پس فساد، خيانت، فريب، در عهد و پيمان راه ندارد، مبادا قراردادى را امضاء كنى كه در آن براى دغلكارى و فريب راههايى وجود دارد، و پس از محكم كارى و دقت در قرارداد نامه، دست از بهانه جويى بردار، مبادا مشكلات پيمانى كه بر عهده ات قرار گرفته، و خدا آن را بر گردنت نهاده، تو را به پيمان شكنى وادارد، زيرا شكيبايى تو در مشكلات پيمانها كه اميد پيروزى در آينده را به همراه دارد، بهتر از پيمان شكنى است كه از كيفر آن مى ترسى، و در دنيا و آخرت نمى توانى پاسخ گوى پيمان شكنى باشى.

اين فرمايش حضرت، مالك را از هرگونه پيمان شكنى منع مى كند، زيرا عهد و پيمان مايه آسايش و امنيت مردم است و پيمان شكنى، بى اعتمادى و سپس ناامنى را به دنبال مى آورد.

خلاصه اينكه، امنيت يكى از اساسى ترين نيازهاى جامعه بشرى است. و در ذيل امنيت است كه آن جامعه به رشد و توسعه سياسى و فرهنگى و اقتصادى مى رسد و حكومت اسلامى موظف است علل و عوامل ناامنى جامعه را شناسايى كرده و از بين ببرد و نيز پايه هاى امنيت و آرامش را تقويت كند.

امنيت در همه ابعاد فردى، اجتماعى، ملى، سياسى، فرهنگى، اقتصادى و قضايى و... نياز ضرورى جامعه مى باشد كه بايد حكومت ها در ايجاد و گسترش آن تمام امكانات و توان خود را به كار بگيرند.

## 4- حكومت و اجراى شريعت

دو ديدگاه درباره رابطه اسلام و سياست وجود دارد:

1 - تفكيك دين از سياست 2 - وحدت دين و سياست.

در ديدگاه اول، هدف اسلام تامين اخرت مسلمانان است و اسلام هيچ ارتباطى با كارهاى سياسى، اقتصادى و اجتماعى مسلمانان ندارد. امام خمينى قدس‌سره در آثار گفتارى و نوشتارى خويش، به نقد اين ديدگاه پرداخته و قائل است كه دو گروه قائل به اين ديدگاه هستند: 1 - دشمنان آگاه 2 - دوستان جاهل.

امام خمينى فرمود:

استعمارگران از سيصد سال پيش يا بيشتر به كشورهاى اسلامى راه پيدا كردند و براى رسيدن به مطامع استعمارى خود لازم ديدند كه زمينه هايى فراهم سازند تا اسلام را نابود كنند... مثلا تبليغ كردند اسلام دين جامعى نيست، دين زندگى نيست، براى جامعه نظامات و قوانين ندارد. طرز حكومت و قوانين حكومتى نياورده است. فقط احكام حيض و نفاس است، اخلاقياتى هم دارد، اما راجع به زندگى و اداره جامعه چيزى ندارد.... (218)

دشمنان تئورى جدايى دين از سياست را طرح كردند تا به چپاول و غارت جهان اسلام بپردازند و همواره مسلمانان را عقب نگهدارند، دينى كه جهاد، شهادت، حكومت و سياست در آن نباشد، هيچ تهديدى براى آن ها نيست. فلذا آن ها اين ديدگاه را تبليغ مى كردند. عده اى از مسلمانان جاهل تحت تاثير اين ديدگاه قرار گرفتند بعضى هم براى اين كه قداست دين را، به خيال خود، حفظ كنند، مى گفتند:

دين براى اخلاق و تهذيب نفس و آخرت آمده است، شان دين بالاتر از اين است كه بخواهد در مسائل دنيايى و سياسى دخالت كند.

دشمن با كنار زدن دين و خنثى نمودن آن، اين ديدگاه را ترويج و تبليغ مى كرد و اينان متاسفانه با درك ناصحيح و نادرست از دين، در جهت قداست دين اين حرفها را مطرح مى كردند. در وصيتنامه الهى - سياسى امام به اين دو گرايش اشاره شده است. امام خمينى در كتاب ولايت فقيه مى گويد:

تبليغات سوء آن ها (استعمار گران) موثر واقع شده است. الان گذشته از عامه مردم، طبقه تحصيلكرده، چه دانشگاهى و چه بسيارى از محصلين روحانى، اسلام را درست نفهميده اند و از آن تصور خطايى دارند... البته بيگانگانى براى مطامع سياسى و اقتصادى كه دارند، از چند صد سال پيش اساس را تهى كرده اند؛ و بواسطه اهمالى كه در حوزه هاى روحانيت شده، موفق گشته اند، كسانى در بين ما، روحانيونى بوده اند كه ندانسته به مقاصد آن ها كمك كرده اند تا وضع چنين شده است. (219).

وى درباره خودباختگى هاى روشنفكران مى فرمايد:

و آن خودباختگى آن هاست در برابر پيشرفت مادى استعمارگران، وقتى كشورهاى استعمارگر با پيشرفت علمى و صنعتى، يا به حساب استعمار و غارت ملل آسيا و آفريقا، ثروت و تجملاتى را فراهم آوردند، اين ها خود را باختند. فكر كردند راه پيشرفت صنعتى اين است كه قوانين و عقايد خود را كنار بگذارند.... (220)

امام خمينى درباره تبليغات دشمنان و تاثير آن بر افراد جامعه مى گويد:

آن ها كه دشمن ما هستند تبليغاتى كرده اند و متاسفانه بعضى از افراد جامعه ما تحت تاثير قرار گرفته اند، در حالى كه نبايد قرار مى گرفتند. استعمارگران به نظر ما آوردند كه اسلام حكومتى ندارد، تشكيلات حكومتى ندارد، بر فرض كه احكام داشته باشد، مجرى ندارد و خلاصه، اسلام فقط قانون گذار است، واضح است كه اين تبليغات جزئى از نقشه استعمارگران است. (221)

متاسفانه امروز هم با توجه به اينكه بيست سال از انقلاب و حكومت اسلامى ما مى گذرد و اين همه آثار و بركات را در جامعه اسلامى ما و جهان اسلام مشاهده مى شود و موجبات بيدارى جهان اسلام را فراهم نموده است و احكام اسلام را اجرا نموده است، اين ديدگاه توسط دشمنان و ايادى داخلى آنان و برخى مسلمانان فريب خورده و ناآگاه هر چند در سطح اندك وجود دارد.

ديدگاه دوم كه قائل به وحدت دين و سياست است، اعتقاد دارد، اسلام به تمام احتياجات انسان در مسائل مربوط به زندگى و يا عالم پس از مرگ توجه و عنايت دارد؛ از آن هنگام كه نطفه انسان منعقد مى شود، تا لحظه اى كه وارد گود مى شود و عواملى مختلفى كه پس از مرگ با آن روبه روست.

بر اساس اين ديدگاه، اسلام داراى احكام سياسى، اجتماعى، اقتصادى و... است و دين جامع و گسترده اى است كه مقررات و قوانين بر اساس دولت و حكومت پى ريزى شده است. اسلام هم دين است و هم دولت، هم عقيده است و هم نظام، هم عبادت و اخلاق و تشريع است و هم اقتصاد و سياست و حكومت، اين ديدگاه مورد تاييد قريب به اتفاق علماى متعهد و فقهاى شيعه قرار گرفته است.

حكومت اسلامى كه يكى از اساسى ترين دستاوردهاى انقلاب اسلامى است، بر اساس همين ديدگاه شكل گرفت. معمار انقلاب و موسس حكومت اسلامى، امام خمينى قدس ‍ سره در اين باره مى گويد:

آن روز كه در غرب هيچ خبرى نبود و ساكنانش در توحش به سر مى بردند و آمريكا سرزمين سرخپوستان نيمه وحشى بود، دو مملكت پهناور ايران و روم محكوم استبداد و اشرافيت و تبعيض و تسلط قدرتمندان بودند و اثرى از حكومت مردم و قانون در آن ها نبود خداى تبارك و تعالى به وسيله رسول اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله قوانينى فرستاد كه انسان از عظمت آن ها به شگفت مى آيد. براى همه امور قوانين و آداب آورده است. براى انسان پيش از آنكه نطفه اش منقعد شود تا پس از آنكه به گور مى رود، قانون وضع كرده است. همانطورى كه براى وظايف عبادى قانون دارد، براى امور اجتماعى و حكومتى قانون و راه و رسم دارد. حقوق اسلام يك حقوق مترقى و متكامل و جامع است. كتاب هاى قطورى كه از دير زمان در زمينه هاى مختلف حقوقى تدوين شده از احكام قضا و معاملات و حدود و قصاص گرفته تا روابط بين ملتها و مقررات صلح و جنگ و حقوق بين الملل عمومى و مصنوعى، شمه اى از احكام و نظامات اسلام است. هيچ موضوع حياتى نيست كه اسلام تكليفى براى آن مقرر نداشته و حكمى درباره آن نداده باشد. دست هاى اجانب براى اينكه مسلمين و روشنفكران مسلمان را كه نسل جوان ما باشند از اسلام منحرف كنند وسوسه كرده اند كه اسلام چيزى ندارد.... (222)

اين ديدگاه قائل است كه دين اسلام، دينى جامع است و در همه زمينه ها، احكام و قانون دارد، براى اجراى شريعت و قوانين نياز به حكومت است، چون مجموعه قانون براى اصلاح جامعه كافى نيست. براى اين كه قانون مايه اصلاح و سعادت بشر شود، به قوه اجرائيه نياز دارد. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و اولى الامر مجريان احكام و شريعت اسلام هستند. اين ضرورت استمرار اجراى احكام، در عصر غيبت هم كاملا وجود دارد. امام خمينى قدس‌سره مى فرمايد:

بديهى است ضرورت اجراى احكامى كه تشكيل حكومت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله را لازم آورده، منحصر و محدود به زمان آن حضرت نيست و پس از رحلت رسول اكرم نيز ادامه دارد.

طبق آيه شريفه احكام اسلام محدود به زمان و مكانى نيست و تا ابد باقى و لازم الاجرا است... اين حرف كه قوانين اسلام تعطيل پذير يا منحصر و محدود به زمان با مكانى است بر خلاف ضروريات اعتقادى اسلام است. بنابراين چون اجراى احكام پس از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و تا ابد ضرورت دارد، تشكيل حكومت و برقرارى دستگاه اجرا و اداره ضرورت مى يابد... هر كه اظهار كند تشكيل حكومت اسلامى ضرورت ندارد منكر ضرورت اجراى احكام اسلام شده و جامعيت احكام و جاودانگى دين مبين اسلام را انكار كرده است... (223)

و در جاى ديگر مى فرمايد:

دليل ديگر بر لزوم تشكيل حكومت، ماهيت و كيفيت قوانين اسلام (احكام شرع) است. ماهيت و كيفيت اين قوانين مى رساند كه براى تكوين يك دولت و براى اداره سياسى و اقتصادى و فرهنگى جامعه تشريح گشته است. (224)

امام رضا عليه‌السلام در روايت فضل بن شاذان نيشابورى (كه قبلا ذكر شد) فلسفه حكومت اسلامى را اجراى احكام و شريعت اسلام مطرح مى كند.

خلاصه اينكه يكى از اهداف و وظايف حكومت اسلامى اجراى شريعت و احكام نورانى اسلام است اين حقيقت هم در قرآن كريم آمده و هم در نهج البلاغه على عليه‌السلام ذكر شده است، كه به شرح آن مى پردازيم.

### حكومت و نماز

اقامه نماز جمعه و نماز جماعت سنگ بناى تشكيلات حكومتى اسلامى است.

قرآن كريم مى فرمايد:

الذين ان مكناهم فى الارض اقاموا الصلوه و اتوا الزكوه و امروا بالمعروف و نهوا عن المنكر و لله عاقبه الامور؛ (225)

كسانى كه وقتى در روى زمين به آن ها اقتدار (و حكومت) مى دهيم، نماز به پا مى دارند و زكات به مستحقان مى دهند و امر به معروف و نهى از منكر مى كنند و مى دانند كه عاقبت كارها به دست خداست.

بر اساس اين آيه، از وظايف حكومت، اجراى احكام و شريعت اسلامى است.

نماز، زكات، امر به معروف و نهى از منكر از احكامى هستند كه بايد حكومت اسلامى آن ها را اجرا كند.

پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله در اولين جمعه اى كه به مدينه مهاجرت كرد، نماز جمعه را اقامه نمود و پس از آن حضرت نيز كسانى كه زعامت امت و تدبير امور آن ها را به عهده داشتند، همواره نماز جمعه را اقامه كردند. لذا نماز جمعه سنگ بناى تشكيلات حكومت اسلامى است. اقامه نماز جمعه از شوون سياسى حكومت است.

على عليه‌السلام در نامه 52، ضمن بيان معناى اوقات نماز يوميه، به فرمانداران شهرها امر مى كند كه نمازشان را با مردم اقامه مى كند؛ يعنى اقامه نماز يك دستور حكومتى است. حضرت به فرمانداران خود بخشنامه مى كند.

حضرت على عليه‌السلام در دستورالعمل حكومتى كه به مالك اشتر مى دهد، به اقامه نماز جماعت تاكيد مى كند:

وليكن فى خاصه ما تخلص به لله دينك : اقامه فرائضه التى هى له خاصه، فاعظ الله من بدنك فى ليلك و نهارك، ووف ما تقربت به الى الله من ذلك كاملا غير مثلوم و لا منقوص، بالغا من بدنك ما بلغ.

و اذا قمت فى صلاتك للناس، فلا تكونن منفرا و لا مضيعا، فان فى الناس من به العله و له الحاجه. و قد سالت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله حين وجهنى الى اليمن كيف اصلى بهم؟ فقال :

صل بهم كصلاه اضعفهم، و كن بالمومنين رحيما. (226)

نيكوترين وقت ها و بهترين ساعات شب و روزت را براى خود و خداى خود انتخاب كن، اگر چه همه وقت براى خداست، آنگاه كه نيت درست و رعيت در آسايش قرار داشته باشد.

از كارهايى كه به خدا اختصاص دارد و بايد با اخلاص انجام دهى، انجام واجباتى است كه ويژه پروردگار است، پس در بخشى از شب و روز، تن را به پرستش خدا اختصاص ده، و آن چه تو را به خدا نزديك مى كند بى عيب و نقصانى انجام ده، اگر چه دچار خستگى جسم شوى.

هنگامى كه نماز به جماعت مى خوانى، نه با طولانى كردن نماز مردم را بپراكنى و نه آن كه آن را تباه سازى، زيرا در ميان مردم، بيمار يا صاحب حاجتى وجود دارد، آنگاه كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مرا به يمن مى فرستاد از او پرسيدم، با مردم چگونه نماز بخوانم؟ فرمود: در حد توان ناتوانان نماز بگذار و بر مومنان مهربان باش على عليه‌السلام يكى از اهداف حكومت خود را برگرداندن نشانه هاى دين مى داند؛

لنرد المعالم من دينك

و نماز از علائم و نشانه هاى بزرگ دين اسلام است :

الصلوه علم الاسلام؛ نماز پرچم و علامت اسلام است.

همچنين زكات يكى از ماليات هاى حكومت هاى اسلامى است. حاكم جامعه اسلامى و ماموران وى متصدى جمع آورى و تقسيم آن مى باشند. زكات براى تزكيه اموال مسلمانان و براى رفع نيازمندى هاى افراد و جامعه اسلامى تشريع گشته است و حاكم اسلامى بايد آن را به مصارف مورد لزوم بپردازد.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله براى گردآورى زكات، مامور ويژه اعزام مى داشت. خلفا نيز پس از وى چنين كردند.

سيره على عليه‌السلام هم در دوران خلافت چنين بود:

خذ من اموالهم صدقه تطهركم و تزكيهم بها و صل عليهم ان صلاتك سكن لهم. (227)

(اى رسول ما) از مومنان صدقه بگير، تا نفوس آن ها را پاك و پاكيزه گردانى و آن ها را به دعاى خير ياد كن، كه دعاى تو موجب تسلى خاطر آن هاست.

روايات صحيحه اى از زراره و محمد بن مسلم نقل شده كه آن دو از تفسير آيه

انما الصدقات للفقراء و المساكين و العالمين عليها و المولفه قلوبهم و فى الرقاب و الغارمين فى سبيل الله و ابن سبيل فريضه من الله والله عليم حكيم (228)

صدقات (زكوات) مال نيازمندان، مستمندان، و مامورين گردآورى و نگهدارى زكوه و افرادى كه دلهايشان جلب به اسلام شود و آزاد كردن بردگان و بدهكاران و هر كار خير در راه خدا و در راه ماندگان فريضه اى است از جانب خداوند و خداوند دانا و حكيم است.

از امام صادق عليه‌السلام پرسش شد: آيا به مسلمانان فقير كه شيعه نيستند، زكات داده مى شود؟ آن حضرت فرمود: امام به همه آن ها زكات مى دهد، براى اين كه همه اطاعت و پيروى او را پذيرفته اند.

زراره مى گويد: به آن حضرت عرض كردم : اگر چه آنان عارف به حق (شيعه) نباشند؟

آن حضرت فرمود: بلى.

اگر امام بخواهد فقط به طرفداران حق زكات بدهد، چه بسا محل و موردى براى زكات پيدا نشود، اما بايد به كسانى كه اهل حق نيستند، ولى نيازمندند، زكات بپردازد تا آنان به دين رغبت پيدا بكند و اطاعت از امام پايدار بماند.

خمس و انفاق نيز مال امام و در اختيار امام است؛ البته به عنوان مقام امامت و رهبرى جامعه اسلامى.

امير المومنين عليه‌السلام هنگامى كه مسائل اقتصادى جامعه را بر اساس آيات قرآن به پنج دسته تقسيم كرد: اماره، عمارت، اجاره، تجارت و صدقات، فرمود:

فاما وجه الاماره فقوله تعالى : و اعلموا انما غنتم شى ء فان لله خمسه؛

و اما آنچه مربوط به حكومت است، بر اساس گفتار خداوند تعالى است، كه مى فرمايد: بدانيد آنچه درآمد به دست آورديد، خمس آن براى خداست. (229)

و به او سفارش مى كنم با مردم تندخو نباشد، و به آنها دروغ نگويد، و با مردم به جهت اينكه بر آنها حكومت دارد بى اعتنايى نكند، چه اينكه مردم برادران دينى، و يارى دهندگان در استخراج حقوق الهى اند.

بدان! براى تو در اين زكاتى كه جمع مى كنى سهمى معين، و حقى روشن است، و شريكانى از مستمندان و ضعيفان دارى، همانگونه كه ما حق تو را مى دهيم، تو هم بايد نسبت به حقوق آنان وفادار باشى، اگر چنين نكنى در روز رستاخيز بيش از همه دشمن دارى، و واى بر كسى كه در پيشگاه خدا، فقرا و مساكين، و درخواست كنندگان و آنان كه از حقشان محرومند، و بدهكاران و ورشكستگان و در راه ماندگان، دشمن او باشند و از او شكايت كنند.

كسى كه امانت الهى را خوار شمارد، و دست به خيانت آلوده كند، و خود و دين خود را پاك نسازد، درهاى خوارى را در دنيا به روى خود گشوده، و در قيامت خوارتر و رسواتر خواهد بود و همانا! بزرگ ترين خيانت! خيانت به ملت، و رسواترين دغلكارى، دغلبازى با امامان است، با درود.

از وظايف حكومت اسلامى، جمع آورى ماليات هاى اسلامى و توزيع عادلانه آن ها بين نيازمندان جامعه مى باشد.

يكى ديگر از وظايف حكومت اسلامى در اجراى شريعت، اقامه مناسك حج است، اگر مسلمانان در اين امر مهم كوتاهى كنند، حاكم اسلامى موظف است مسلمانان را به شركت در مراسم حج وادار كند. امام صادق عليه‌السلام فرمود:

لو عطل الناس الحج لوجب على الامام ان يجبرهم على الحج (230)

اگر مردم حج را فرو گذاشتند، بر امام واجب است آنان را به شركت در مراسم حج مجبور كند.

طبق اين روايت، حاكم موظف است مسلمانان را در شرايط ويژه اى، مجبور به شركت در مراسم حج كند.

على عليه‌السلام در اهميت و جايگاه اقامه اين فريضه الهى مى فرمايد:

و فرض عليكم حج بيته الحرام، الذى جعله قبله للانام، يردونه ورود الانعام، و يالهون اليه ولوه الحمام، و جعله سبحانه علامه لتواضعهم لعظمته، و اذعانهم لعزته، و اختار من خلقه سماعا اجابوا اليه دعوته، و صدقوا كلمته، ووقفوا مواقف انبيائه، و تشبهوا بملائكته المطيفين بعرشه. يحرزون الارباح فى متجر عبادته، و يتبادرون عنده موعد مغفرته.

جعله سبحانه و تعالى للاسلام علما، و للعائذين حرما، فرض حقه، و اوجب حجه، و كتب عليكم وفادته، فقال سبحانه :

ولله على الناس حج البيت من استطاع ليه سبيلا، و من كفر فان الله غنى عن العالمين. (231)

و واجب كرد بر شما حج خانه محترمش را، همان خانه اى كه آن را قبله گاه انسانها قرار داده كه چونان تشنگان، به سوى آن روى مى آورند، و همانند كبوتران به آن پناه مى برند.

خداى سبحان، كعبه را مظهر تواضع بندگان برابر عظمت خويش، و نشانه اعتراف آنان به بزرگى و قدرت خود قرار داد، و در ميان انسانها، شنوندگانى را برگزيد، كه دعوت او را براى حج، اجابت كنند، و سخن او را تصديق نمايند، و پاى بر جايگاه پيامبران الهى نهند، همانند فرشتگانى كه بر گرد عرش الهى طواف مى كنند، و سودهاى فراوان، در اين عبادتگاه و محل تجارت زائران، به دست آورند، و به سوى وعده گاه آمرزش الهى بشتابند.

خداى سبحان، كعبه را براى اسلام، نشانه گويا، و براى پناهندگان خانه امن و امان قرار داد، اداى حق آن را واجب كرد و حج بيت الله را واجب شمرد، و بر همه شما انسان ها مقرر داشت، كه به زيارت آن برويد، و فرمود:

(آن كس كه توان رفتن به خانه خدا را دارد، حج بر او واجب است و آن كس كه انكار كند، خداوند از همه جهانيان بى نياز است.) (232)

حضرت على عليه‌السلام به قثم بن عباس، فرماندار مكه مى فرمايد:

فاقم للناس الحج و ذكرهم بايام الله.... (233)

در اقامه حج، راهنماى مردم باش و روزهاى خدا را به ياد آن ها بياور.

يكى ديگر از احكام شريعت كه حكومت در صورت لزوم موظف به اجراى آن است، جهاد است كه آيات بسيار و روايات متواترى در وجوب، فضيلت و حدود و شرايط آن ذكر شده است، مانند:

يا ايها النبى جاهد الكفار و المنافقين واغلظ عليهم (234)

اى پيامبر با كافران و منافقان جهاد كن و بر آن ها بسيار سخت بگير.

يا ايها النبى حرض المومنين على القتال (235)

اى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مومنان را به جنگ ترغيب كن.

امير المومنين مى فرمايد:

ان الله فرض الجهاد و عظمه و جعله نصره و ناصره و الله ما صلحت دنيا و لا دين الا به. (236)

خداوند سبحان، جهاد را واجب نمود و آن را گرامى داشت و نصرت و يارى خود را در آن قرار داد. به خدا سوگند! هرگز دين و دنيا به صلاح نمى گرايد؛ مگر به وسيله جهاد.

خدا شما را بكشد كه دل من از دست شما پرخون، و سينه ام از خشم شما مالامال است، كاسه هاى غم و اندوه را جرعه جرعه به من نوشانديد، و با نافرمانى و ذلت پذيرى، راى و تدبير مرا تباه كرديد، تا آنجا كه قريش در حق من گفت :

بى ترديد پسر ابيطالب مردى دلير است ولى دانش نظامى ندارد.

خدا پدرانشان را مزد دهد، آيا يكى از آنها تجربه هاى جنگى سخت و دشوار مرا دارد؟ يا در پيكار توانست از من پيشى گيرد؟ هنوز بيست ساله نشده، كه در ميدان نبرد حاضر بودم، هم اكنون كه از شصت سال گذشته ام.

اما دريغ، آن كس كه فرمانش را اجراء نكنند، رايى نخواهد داشت.

حضرت على عليه‌السلام يكى از وظايف حكومت ها را جهاد با دشمنان مى داند. قرآن مى فرمايد:

و اعدوالهم ما استطعتم من قوه و من رباط الخيل ترهبون به عدو الله و عدوكم (237)؛

براى مبارزه با دشمنان، آنچه در توان داريد از نيرو و سواره نظام آماده كنيد، تا با آن، دشمن خدا و دشمن خود را به هراس افكنيد.

جهاد بر دو قسم است : 1 - ابتدايى 2 - دفاعى

جهاد ابتدايى مبارزه با مشركين و كفار است براى دعوت آن ها به اسلام و يكتاپرستى و عدالت و جهاد دفاعى مبارزه با دشمنان و مهاجمان است براى دفاع از حوزه اسلام و سرزمينهاى اسلامى و براى دفاع از جان و مال و حيثيت و فرهنگ مسلمانان. البته اگر دقت شود جهاد ابتدايى هم به نوعى جهاد دفاعى است. دفاع از حقوق خداوند و انسان هاى مستضعف، جهاد ابتدايى دفاع از توحيد و قسط و عدالت است و در حقيقت، دفاع از انسانيت است. هدف از تشريع فريضه جهاد همين هدف والاست، نه كشورگشايى و سلطه جويى بر مردم گرچه بعضى از فقيهان جهاد ابتدايى شد، اعم از زمان معصوم و غير معصوم است، چون در روايات واژه امام عادل آمده است. در كتاب مبانى فقهى حكومت اسلامى آمده است :

روايات متعدد و فتاواى بزرگان فقه شيعه بر ضرورت حضور امام عادل و يا نماينده وى در جهاد ابتدايى دلالت دارد. (238)

نيز آمده است : جهاد ابتدايى، وجوب آن، بنا بر آنچه گفته اند، مشروط به وجود امام است اما على الاقوى، امام منحصر به امام معصوم نيست و امام عادل كافى است كه طبعا شامل فقيه جامع الشرايط نيز مى شود. (239)

نيز آمده است : البته مصداق امام عادل در زمان ظهور و حضور ائمه عليهم‌السلام همانان و كسانى هستند كه از جانب آنان به اين مقام منصوبند اما آنچه به عنوان شرط در مورد جهاد ابتدايى در روايات و كلمات اصحاب آمده، همان عنوان امام عادل در مقابل امام جائر است، نه امام معصوم در مقام غير معصوم. (240)

وجوب جهاد دفاعى، در تمام اشكال آن (دفاع از جان و مال و بى آبرو و حيثيت اجتماعى مسلمانان) بدون ترديد از واجبات و وظايف حكومت اسلامى و جامعه اسلامى است.

على عليه‌السلام يكى از وظايف مالك اشتر را جهاد با دشمنان بيان مى كند:

جبايه خراجها، و جهاد عدوها و استصلاح اهلها و عماره بلادها (241)؛

دريافت ماليات و جهاد با دشمنان و اصلاح اهل آن جا و آبادانى سرزمين.

خلاصه اينكه جهاد يكى از فرائض مهم الهى است كه بايد حكومت اسلامى همواره آمادگى داشته باشد تا در صورت لزوم اين امر الهى را اقامه نمايد.

يكى ديگر از احكام شريعت، امر به معروف و نهى از منكر است كه حكومت وظيفه اجراى آن را دارد. البته اين يك فريضه عمومى است، اما بعضى از مراحلش، وظيفه حكومت است و ديگران جز با اجازه و اذن حاكم و دولت نمى توانند متصدى آن گردند.

حضرت على عليه‌السلام مى فرمايد:

و الجهاد منها على اربع شعب : على الامر بالمعروف و النهى عن المنكر و الصدق فى مواظن و شنان الفاسقين؛ (242)

جهاد چهار شعبه دارد: 1. امر به معروف 2. نهى از منكر 3. صدق و راستى در معركه نبرد 4. دشمنى با فاسقان.

در نهج البلاغه آمده است :

و من انكره بالسيف لتكون كلمه الله العليا و كلمه الظالمين السفلى فذلك الذى اصاب سبيل الهدى؛ (243)

و كسى كه با شمشير از منكرى جلوگيرى كند، تا كلمه خداوند بر فراز آيد و كلمه ستمگران به زير كشيده شود، كسى است كه به راه هدايت دست يافته است.

البته اين عمل توسط حاكم يا با اذن او بايد صورت گيرد، چون خودسرانه عمل كردن موجب هرج و مرج و اختلال نظم مى شود و مفسده ايجاد مى كند.

اين وظيفه حكومت اسلامى در قرآن هم ذكر شده است :

الذين ان مكناهم فى الارض اقاموا الصلوه و اتوا الزكوه و امروا بالمعروف و نهوا عن المنكر. (244)

آنانى كه اگر در زمين به آنان اقتدار و حكومت دهيم، نماز به پا مى دارند و زكات مى پردازند و امر به معروف و نهى از منكر مى كنند.

همچنين در نهج البلاغه آمده است :

فمنهم المنكر للمنكر بيده و لسانه و قلبه، فذلك المستكمل لخصال الخير؛ و منهم المنكر بلسانه و قلبه و التارك بيده، فذلك متمسك بخصلتين من خصال الخير و مضيع خصله؛

و منهم المنكر بقلبه، و التارك بيده و لسانه، فذلك الذى ضيع اشرف الخصلتين من الثلاث، و تمسك بواحده، و منهم تارك لانكار المنكر بلسانه و قلبه و يده، فذلك ميت الاحياء.

و ما اعمال البر كلها و الجهاد فى سبيل الله، عند الامر بالمعروف و النهى عن المنكر، الا كنفثه فى بحر لجى. و ان الامر بالمعروف و النهى عن المنكر لا يقربان من اجل، و لا ينقصان من رزق، و افضل من ذلك كله كلمه عدل عند امام جانر. (245)

گروهى، منكر را با دست و زبان و قلب انكار مى كنند، پس آنان تمامى خصلت هاى نيكو را در خود گرد آورده اند.

گروهى ديگر منكر را با زبان و قلب انكار كرد، اما دست به كارى نمى برند، پس چنين كسى دو خصلت از خصلتهاى نيكو را گرفته و ديگرى را تباه كرده است.

و بعضى منكر را تنها با قلب انكار كرده و با دست و زبان خويش اقدامى ندارند، پس دو خصلت را كه شريف تر است تباه ساخته و يك خصلت را به دست آورده اند و بعضى ديگر منكر را با زبان و قلب و دست رها ساخته اند كه چنين كسى از آنان، مرده اى ميان زندگان است، و تمام كارهاى نيكو و جهاد در راه خدا، برابر امر به معروف و نهى از منكر، چونان قطره اى (246) بر درياى مواج و پهناور است و همانا امر به معروف و نهى از منكر، نه اجلى را نزديك مى كنند و نه از مقدار روزى مى كاهند، و از همه اينها برتر، سخن حق در پيش روى حاكمى ستمكار است.

امام باقر عليه‌السلام نيز فرمود:

ان الامر بالمعروف و النهى عن المنكر سبيل الانبياء و منهاج الصالحين فريضه عظيمه بها تقام الفرائض و تامن المذاهب و تحل المكاسب و ترد المظالم و تعمر الارض و ينتصف من الاعداء و يستقيم الامر.... (247)

همانا امر به معروف و نهى از منكر، راه انبياء و طريقه صالحين است؛ فريضه بزرگى كه با آن فرائض اقامه مى گردد، و مذاهب (مشرب هاى گوناگون فكرى يا راه ها و محل رفت و آمد مردم) امنيت مى بايد و كسب و كار حلال مى گردد، و حق ستمديدگان به آنان بازگردانده مى شود، و زمين آباد مى گردد و از دشمنان انتقام گرفته مى شود و امور به صلاح مى گرايد....

روشن است كه اين روايت به نتايج مهم اين فريضه، كه اقامه فرائض در جامعه و رد مظالم و امنيت راه ها و آبادانى زمين و گرفتن حق ستمديدگان از ستمگران است، اشاره مى كند و اين گونه امور جز با قدرت گسترده و سلطه حكومت حاصل نمى گردد و بر حكومت اسلامى است كه با تشكيل و تاسيس سازمان يا نهادى، به اين امر مهم بپردازد.

على عليه‌السلام به عنوان حاكم اسلامى، هر روز به بازار مى رفت و امر به معروف و نهى از منكر مى كرد، امام باقر عليه‌السلام فرمود:

قال امير المومنين عليه‌السلام عندكم بالكوفه يغتدى كل يوم بكره من القصر فيطوف فى اسواق الكوفه سوقا سوقا و معه الدره على عاتقه و كان لها طرفان، و كانت تسمى السبيبه فيقف على اهل كل سوق فينادى : يا معشر التجار اتقوا الله. فاذا سمعوا صوته القوا ما بايديهم و ارعوا اليه بقلوبهم و سمعوا باذانهم فيقول : قدموا استخاره، و تبركوا بالسهوله، و اقتربوا من المتباعين، و تزينوا بالحلم، و تناهوا عن اليمين و جانبوا الكذب و تجافوا عن الظلم، و انصفوا المظلومين، و لا تقربوا الربا، و اوفوا الكيل و الميزان و لا تبخسوا الناس ‍ اشيائهم و لا تعثوا فى الارض مفسدين. فيطوف فى جميع اسواق الكوفه ثم يرجع فيقعد للناس. (248)

امير المومنين عليه‌السلام در كوفه، پيش روى شما، هر روز صبح از مركز خلافت خود بيرون مى آمد و بازارهاى كوفه را در حالى كه تازيانه اى همراه داشتند - كه دو سر داشت و به آن سبيبه مى گفتند - بازار به بازار مى گشت و در مقابل بازاريان، مى ايستاد و خطاب به آنان مى فرمود:

اى كاسبها! از خدا بترسيد. تجار وقتى صداى آن حضرت را مى شنيدند، هر چه در دست داشتند، به زمين گذاشته، از صميم قلب متوجه فرمايشات حضرتش مى گشتند كه مى فرمود: طلب خير را - بر همه چيز - مقدم داريد، با سهل المعامله بودن و آسان گرفتن - در خريد و فروش به اموالتان - بركت دهيد و با خريداران با مهربان و شفقت برخورد كنيد، (اخلاق) خود را با بردبارى زينت دهيد و از قسم خوردن دورى بجوييد و از دروغ گويى دور باشيد، از ظلم كناره گيرى كنيد و با ستمديدگان با عدل و انصاف برخورد كنيد، دور و بر ربا نگرديد و در اندازه گيرى و وزن كردن كم نگذاريد و از مقدار آن كم نكنيد و اجناس مردم را بى ارزش و حقير و كم مقدار نسازيد و خود را از مفسدين، روى زمين قرار ندهيد.

حضرت على عليه‌السلام بدين نحو به تمام بازارها، يكى پس از ديگرى سر مى زدند و سپس برمى گشت و براى رسيدگى به مراجعات مردم، آماده شده و در جايگاه خود مى نشست.

از مجموع اين مباحث نتيجه گرفته مى شود كه مكتب اسلام داراى يك سرى قوانين و احكام سياسى، اجتماعى، اقتصادى، نظامى و... مى باشد. كه جز با تشكيل حكومت اسلامى قابل تحقق نيست، فلذا تشكيل حكومت اسلامى منحصر به زمان و مكان خاص نيست بلكه الى الابد است و جامعيت اين مكتب و جاودانگى آن بيانگر لزوم تشكيل حكومت اسلامى است. حاكم اسلامى موظف است تمام دستورها و احكام اسلام را اجرا كند. اجراى شريعت از وظايف حكومت اسلامى مى باشد.

## 5- حكومت و معيشت

يكى از مهم ترين وظيفه هاى حكومت اسلامى، فراهم آوردن رفاه، آسايش و تامين معيشت مردم است حكومت بايد با فقرزدايى و تامين معاش مردم، آسايش و آرامش آنان را فراهم نمايد.

حضرت على عليه‌السلام به رفاه عمومى توجه داشت و آبادى سرزمين ها و تامين زندگى شرافتمندانه مردم را از وظايف خود مى دانست.

آن حضرت مى فرمايد:

و نظهر الاصلاح فى بلادك فيامن الظلومون من عبادك و تقام المعطله من حدودك؛ (249)

(خدايا) هدف من آشكار كردن اصلاح در شهرهاست، تا بدين وسيله بندگان ستم كشيده ات در امنيت قرار گيرند و احكام امت كه ضايع مانده اند، جارى گردد.

حضرت على عليه‌السلام توجه به اصلاحات را مايه امنيت، آرامش و اجراى شريعت مى داند و در دستور حكومتى به مالك اشتر نيز به اين مقوله اشاره دارد:

و استصلاح اهلها (250)، يكى از وظايف تو اصلاح امور بندگان خداست.

نيز در جاى ديگر مى فرمايد:

ما اصبح بالكوفه احد الا ناعما ان ادناهم منزله لياكل البر و يجلس فى الظل و يشرب من ماء القرات؛ (251)

كسى در كوفه نيست كه در رفاه به سر نبرد، حتى پائين ترين افراد نان گندم مى خورند و سرپناه دارند و از آب فرات مى آشامند.

آن حضرت به حداقل ضروريات زندگى - مسكن، تغذيه و شرب - اشاره مى كند كه حكومت بايد آن ها را براى مردم فراهم كند.

حضرت على عليه‌السلام در دستور حكومتى كه به مالك اشتر مى دهد درباره دريافت ماليات، آباد كردن زمين ها، افزايش درآمدها و توزيع عادلانه درآمدها كه زمينه ساز رفاه همگانى است، مى فرمايد:

و تفقد امر الخراج بما يصلح اهله، فان فى صلاحه و صلاحهم صلاحا لمن سواهم، و لا صلاح لمن سواهم الا بهم لان الناس كلهم عيال على الخراج و اهله وليكن نظرك فى عماره الارض ابلغ من نظرك فى استجلاب الخراج، لان ذلك لا يدرك الا بالعماره؛ و من طلب الخراج بغير عماره اخرب البلاد و اهلك العباد، و لم يستقم امره الا قليلا.

فان شكوا ثقلا او عله، او انقطاع شرب او باله، او احاله ارض اغتمرها غرق، او اجحف بها عطش، خففت به الموونه عنهم، فانه ذخر يعودون به عليك فى عماره بلادك، و تزيين ولايتك، مع استجلابك حسن ثنائهم، و تبجحك باستفاضه العدل فيهم، معتمدا فضل قوتهم، بما ذخرت عندهم من اجمامك لهم، و الثقه منهم بما عودتهم من عدلك عليهم ورفقك بهم، فربما حدث من الامور ما اذا عولت فيه عليهم من بعد احتملوه طيبه انفسهم به؛ فان العمران محتمل ما حملته.

و انما يوتى خراب الارض من اعواز اهلها، و انما يعوز اهلها لاشراف انفس الولاه على الجمع، و سوء ظنهم بالبقاء، و قله انتفاعهم بالعبر. (252)

ماليات و بيت المال را بگونه اى وارسى كن كه صلاح ماليات دهندگان باشد، زيرا بهبودى ماليات و ماليات دهندگان، عامل اصلاح امور ديگر اقشار جامعه مى باشد و تا امور ماليات دهندگان اصلاح نشود كار ديگران نيز سامان نخواهد گرفت زيرا همه مردم نان خور ماليات و ماليات دهندگانند، بايد تلاش تو در آبادانى زمين بيشتر از جمع آورى خراج باشد كه خراج جز با آبادانى فراهم نمى گردد، و آن كس كه بخواهد خراج را بدون آبادانى مزارع به دست آورد، شهرها را خراب، و بندگان خدا را نابود، و حكومتش جز اندك مدتى دوام نياورد.

پس اگر مردم شكايت كردند، از سنگينى ماليات، يا آفت زدگى، يا خشك شدن آب چشمه ها، يا كمى باران، يا خراب شدن زمين در سيلاب ها، يا خشكسالى، در گرفتن ماليات به ميزانى تخفيف ده تا امورشان سامان گيرد، و هرگز تخفيف دادن در خراج تو را نگران نسازد زيرا آن، اندوخته اى است كه در آبادانى شهرهاى تو و آراستن ولايتهاى تو نقش دارد، و رعيت تو را مى ستايند، و تو از گسترش عدالت ميان مردم خشنود خواهى شد، و به افزايش قوت آنان تكيه خواهى كرد، بدانچه در نزدشان اندوختى و به آنان بخشيدى، و با گسترش عدالت در بين مردم، و مهربانى با رعيت، به آنان اطمينان خواهى داشت، آنگاه اگر در آينده كارى پيش آيد و به عهده شان بگذارى، با شادمانى خواهند پذيرفت، زيرا عمران و آبادى قدرت تحمل مردم را زياد مى كند.

همانا ويرانى زمين به جهت تنگدستى كشاورزان است و تنگدستى كشاورزان، به جهت غارت اموال از طرف زمامدارانى است كه به آينده حكومتشان اعتماد ندارند و از تاريخ گذشتگان عبرت نمى گيرند.

امام على عليه‌السلام توجه فراوانى براى فراهم كردن رفاه، بالا رفتن درآمدها و آباد كردن زمين ها دارد و اين كارها را باعث جلب اعتماد مردم به حكومت و كارگزاران مى داند.

زمانى كه مردم چنين اعتمادى به كارگزاران داشته باشند، در تمام مراحل پشتوانه حكومت و حاكمان خواهند بود.

اگر مردم ببينند كه حاكمان دلسوز آن ها هستند و براى معيشت و آسايش آن ها از هيچ تلاشى فروگذار نمى كنند و در سختى ها همراه و ياور آن ها هستند و عدالت را پيشه خود قرار مى دهند، حمايت و اعتماد عمومى مردم زياد مى شود و مردم در صلح و جنگ و خوشى و ناخوشى، حكومت را يارى مى كنند و جان و مال خود را براى حفظ آن مى دهند. مردم بيش از اين كه از فقر بنالند، از بى عدالتى و تبعيض ناله دارند و از روى آوردن مسئولان به تجمل گرايى و مال اندوزى و دنياطلبى شكوه دارند.

وقتى آن ها مشاهده كنند كه حاكمان و كارگزاران در مقام حرف و ادعا چيزى گويند كه در مقام عمل به آن پايبند نيستند و سطح زندگى آن ها با مردم تفاوت فاحشى دارد، به مسئولان اعتماد نمى كنند، بلكه احساس عداوت و دشمنى پيدا مى شود.

حضرت على عليه‌السلام يكى از مهم ترين راه هاى رسيدن به رفاه را توسعه كشاورزى و احياى زمين مى داند حرفش را مستند به قول خداوند تبارك و تعالى مى كند و مى فرمايد:

اما وجه العماره فقوله تعالى : هو الذى انشاكم من الارض و استعمركم فيها فاعلمنا سبحانه انه قد امرهم بالعماره ليكون ذلك سبا لمعايشهم بما يخرج من الارض من الحب و الثمرات و ما شاكل ذلك مما جعله الله معايش للخلق. (253)

دليل اهتمام براى آباد كردن زمين، سخن خداى متعال است؛ اوست كه شما را از زمين پديد آورد و از شما خواست كه در آن آبادانى كنيد. پس خداى سبحان ما را آگاه ساخت كه مردم را به آباد كردن فرمان داده است، تا دانه و ميوه و نظاير آن ها را كه از زمين بيرون مى آيد و خدا آن ها را روزى بندگان خود قرار داده است، وسيله معاش و رفاه آنان باشد.

توزيع عادلانه ثروت و رساندن حق مردم از بيت المال به آن ها، از مهم ترين وظايف حاكمان اسلامى است. حضرت على عليه‌السلام پرداخت حقوق مالى مردم را از حقوق مردم بر حاكم مى داند:

فاما حقكم على... و توفير فيئكم عليكم؛ (254)

و شما را بر من حقى است، از جمله، اين كه حقى را كه از بيت المال داريد، اداء كنم.

و نيز فرمود:

انه ليس على الامام الا ما حمل من امر ربه... و اصداز السمهان على اهلها. (255)

همانا بر امام نيست؛ جز آنچه از امر پروردگار به عهده او واگذار شده است و رساندن سهم هاى بيت المال به شايستگان آن.

حضرت على عليه‌السلام درباره تامين معيشتى كامل و همه جانبه، فراخ كردن روزى و بالابردن سطح درآمد و آثار مثبت آن، به مالك اشتر گوشزد مى كند و مى فرمايد:

ثم اسبغ عليهم الارزاق، فان ذلك قوه لهم على استصلاح انفسهم غنى لهم عن تناول ما تحت ايديهم و حجه عليهم ان خالفوا امرك او ثلموا امانتك؛ (256)

پس روزى كه كارگزارانت را فراخ ده! كه فراخى روزى، نيرويشان دهد تا در پى اصلاح خود برآيند و بى نيازشان سازد تا به مالى كه در اختيار دارند، دست درازى نكنند و حجتى بود بر آنان، اگر فرمانت را نپذيرفتند يا در امانت خيانت ورزيدند.

حضرت على عليه‌السلام به يكى از مهم ترين نكاتى اشاره مى كند كه جامعه ما مبتلا به آن است و آن معضل اين است كه اگر مى خواهيد كارگزاران رشوه خوارى و دست درازى و طمع به مال ديگران نكنند، بايد نيازهاى آن ها را برطرف نمود و سطح درآمد و حقوق آن ها را بالا برد، تا درآمد آن ها بتواند معيشت و زندگيشان را اداره كند، اگر كسى دخلش كم تر از خرجش باشد، ممكن است نفسش به كارهاى حرام آلوده گردد.

حضرت على عليه‌السلام در ادامه مى فرمايد: اگر حكومت معيشت آن ها را كامل كرد و روزى آن ها را فراخ نمود، بر آن ها جاسوسانى قرار دهد، اگر مع الوصف دست به خيانت زدند و رشوه خوردند و يا سرقت نمودند، آنگاه سخت كيفرشان كن. كيفر، عذاب، دستگيرى و زندان زمانى است كه به مشكلات آن ها رسيدگى شود و نيازهاى آن ها مرتفع شود. و بعد آن ها مرتكب خلاف شوند البته فقر و مشكلات مجوز ارتكاب خلاف نيست بلكه زمينه ساز آن مى باشد.

ثم تفقد اعمالهم، و ابعث العيون من اهل الصدق و الوفاء عليهم، فان تعاهدك فى السر لامورهم حدوه لهم على استعمال الامانه، و الرفق بالرعيه.

و تحفظ من الاعوان؛ فان احد منهم بسط يده الى خيانه اجتمعت بها عليه عندك اخبار عيونك، اكتفيت بذلك شاهدا، فبسطت عليه العقوبه فى بدنه، و اخذنه بما اصاب من عمله، ثم نصبته بمقام المذله، و وسمته بالخيانه، و قلدته عار التهمه. (257)

سپس رفتار كارگزاران را بررسى كن و جاسوسانى راستگو، و وفاپيشه بر آنان بگمار، كه مراقبت و بازرسى پنهانى تو از كار آنان، سبب امانت دارى، و مهربانى با رعيت خواهد بود.

و از همكاران نزديكت سخت مراقبت كن، و اگر يكى از آنان دست به خيانت زد، و گزارش جاسوسان تو هم آن خيانت را تاييد كرد، به همين مقدار گواهى قناعت كرده او را با تازيانه كيفر كن، و آن چه از اموال كه در اختيار دارد از او باز پس گير، سپس او را خوار دار و خيانتكار بشمار، و طوق بدنامى به گردنش بيافكن.

امام على عليه‌السلام در فرمانى كه به مالك اشتر مى دهد نسبت به وضع معيشت و رفاه مستضعفان بسيار سفارش مى كند و دوبار در اين نامه، در دو قسمت مستقل، اين مساله را گوشزد مى كند و آن وضع معيشتى طبقه پائين و حاجتمند جامعه است.

ثم الطبقه السفلى من اهل الحاجه و المسكنه الذين بحق رفدهم و معونتهم. و فى الله لكل سعه، و لكل على الوالى حق بقدر ما يصلحه، و ليس يخرج الوالى من حقيقه ما الزمه الله من ذلك الا بالاهتمام و الاستعانه بالله، و توطين نفسه على لزوم الحق، و الصبر عليه فيما خف عليه او ثقل. (258) قشر ديگر، طبقه پايين از نيازمندان و مستمندانند كه بايد به آنها بخشش و يارى كرد، براى تمام اقشار گوناگون ياد شده در پيشگاه خدا گشايشى است، و همه آنان به مقدارى كه امورشان اصلاح شود بر زمامدار حقى مشخص دارند، و زمامدار از انجام آن چه خدا بر او واجب كرده است نمى تواند موفق باشد جز آن كه تلاش فراوان نمايد و از خدا يارى بطلبد، و خود را براى انجام حق آماده سازد، و در همه كارها، آسان باشد يا دشوار، شكيبايى ورزد.

حاكم اسلامى آن حقى كه خداوند براى اين طبقه پائين و مستمند جامعه قرار داده است، را اختصاص بدهد و توجه بيش ترى به آن ها بكند، چون اين طبقه آسيب پذيرتر است و نياز به كمك بيش ترى دارد.

البته حضرت مى فرمايد گرچه اين كار بسيار سخت است اما بايد حكومت با تلاش و كوشش و كمك از خداوند و صبر و مقاومت اين كار را در حق اين طبقه انجام بدهد، و در قسمت ديگر اين نامه هم به اين طبقه اشاره مى كند و مفصلا سفارش آن ها را به مالك مى كند در حقيقت به تمام حاكمان حكومت اسلامى در طول تاريخ چنين توصيه و سفارشهايى را دارد. مى فرمايد:

ثم الله الله فى الطبقه السفلى من الذين لا حيله لهم، من المساكين و المحتاجين و اهل البوسى و الزمنى، فان فى هذه الطبقه قانعا و معترا، و احفظ لله ما استحفظك من حقه فيهم، و اجعل لهم قسما من بيت مالك، و قسما من غلات صوافى الاسلام فى كل بلد، فان للاقصى منهم مثل الذى للادنى، و كل قد استرعيت حقه.

فلا يشغلنك عنهم بطر، فانك لا تعذر بتضييعك التافه لاحكامك الكثير المهم، فلا تشخص همك عنهم، و لا تصعر خدك لهم، و تفقد امور من لا يصل اليك منهم ممن تقتحمه العيون، و تحقره الرجال.

ففرغ لالئك ثقتك من اهل الخشيه و التواضع، فليرفع اليك امورهم، ثم اعمل فيهم بالاعذار الى الله يوم تلقاه، فان هولاء من بين الرعيه احوج الى الانصاف من غيرهم، و كل فاعذر الى الله فى تاديه حقه اليه.

و تعهد اهل اليتم و ذوى الرقه فى السن ممن لا حيله له، و لا ينصب للمساله نفسه، و ذلك على الولاه ثقيل، و الحق كله ثقيل؛ و قد يحففه الله على اقوام طلبوا العاقبه فصبروا انفسهم، ووثقوا بصدق موعود الله لهم. (259)

سپس خدا را! خدا را! در خصوص طبقات پايين و محروم جامعه كه هيچ چاره اى ندارند، از زمين گيران، نيازمندان، گرفتاران، دردمندان، همانا در اين طبقه محروم گروهى خويشتن دارى نموده، و گروهى به گدايى دست نياز بر مى دارند، پس براى خدا پاسدار حقى باش كه خداوند براى اين طبقه معين فرموده است، بخشى از بيت المال و بخشى از غله هاى زمين هاى غنيمتى اسلام را در هر شهرى به طبقات پايين اختصاص ده، زيرا براى دورترين مسلمانان همانند نزديك ترين شان سهمى مساوى وجود دارد و تو مسوول رعايت آن مى باشى.

مبادا سرمستى حكومت تو را از رسيدگى به آنان باز دارد، كه هرگز انجام كارهاى فراوان و مهم عذرى براى ترك مسووليت هاى كوچك تر نخواهد بود، همواره در فكر مشكلات آنان باش، و از آنان روى برمگردان، به ويژه امور كسانى را از آنان بيشتر رسيدگى كن كه از كوچكى به چشم نمى آيند و ديگران آنان را كوچك مى شمارند و كمتر به تو دسترسى دارند.

براى اين گروه از افراد مورد اطمينان خود كه خدا ترس و فروتنند انتخاب كن، تا پيرامونشان تحقيق و مسائل آنان را به تو گزارش كنند. سپس در رفع مشكلاتشان بگونه اى عمل كن كه در پيشگاه خدا عذرى داشته باشى، زيرا اين گروه در ميان رعيت بيشتر از ديگران به عدالت نيازمندند و حق آنان را بگونه اى بپرداز كه در نزد خدا معذور باشى، از يتيمان خردسال، و پيران سالخورده كه راه چاره اى ندارند.

و دست نياز بر نمى دارند، پيوسته دلجويى كه كه مسووليتى سنگين بر دوش زمامداران است. اگر چه حق، تمامش سنگين است اما خدا آن را بر مردمى آسان مى كند كه آخرت مى طلبند، نفس را به شكيبايى وا مى دارند، و به وعده هاى پروردگار اطمينان دارند.

حضرت على عليه‌السلام تاكيد مى كند كه كارگزاران بايد فرصتى به نيازمندان بدهند تا آزادانه و راحت با آن ها صحبت كنند و مشكلات خود را بيان كنند.

حضرت على عليه‌السلام به شدت از مركز گرايى نهى مى كند و مى فرمايد:

نكند كه فقط اطراف خود و مركز حكومت را ببينى، بلكه بايد به نقاط دور دست هم توجهى داشته باشى.

نسبت به افراد مستمندى كه با كرامت نفس و عزت نفسى كه دارند، تقاضا نمى كنند، تذكر مى دهد. آن حضرت در ادامه مى فرمايد:

و اجعل لذوى الحاجات منك قسما تفرغ لهم فيه شخصك، و تجلس لهم مجلسا عاما فتتواضع فيه لله الذى خلقك، و تقعد عنهم جندك و اعوانك من احراسك و شرطك، حتى يكلمك متكلمهم غير منتعتع، فانى سمعت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله يقول فى غير موطن : لن تقدس امه لا يوخذ للضعيف فيها حقه من القوى غير متتعتع.

ثم احتمل الخرق منهم و العى، ونح عنهم الضيق و الانف يبسط الله عليك بذلك اكناف رحمته، و يوجب لك ثواب طاعته، واعط ما اعطيت هنيئا، و امنع فى اجمال واعذار! (260)

پس بخشى از وقت خود را به كسانى اختصاص ده كه به تو نياز دارند، تا شخصا به امور آنان رسيدگى نمايى، و در مجلس عمومى با آنان بنشين و در برابر خدايى كه تو را آفريده فروتن باش، و سربازان و ياران و نگهبانان خود را از سر راهشان دور كن تا سخنگوى آنان بدون اضطراب در سخن گفتن با تو گفتگو كند، من از رسول خدا بارها شنيدم كه مى فرمود:

ملتى كه حق ناتوانان را از زورمندان، بى اضطراب و بهانه اى باز نستاند، رستگار نخواهد شد

پس درشتى و سخنان ناهموار آنان را بر خود هموار كن، و تنگ خويى و خود بزرگ بينى را از خود دور ساز تا خدا درهاى رحمت خود را به روى تو بگشايد و تو را پاداش اطاعت ببخشايد، آن چه به مردم مى بخشى بر تو گوارا باشد، و اگر چيزى را از كسى باز مى دارى با مهربانى و پوزش خواهى همراه باشد.

امام على عليه‌السلام درباره وضع معيشتى لشگريان، به ويژه خانواده هاى رزمندگانى كه به جبهه مى روند، مى فرمايد:

به آن ها سركشى كن و مشكلات خانواده شان را مرتفع كن، تا يك رزمنده در جبهه هيچ هم و غمى درباره خانواده خود نداشته باشد و فقط در فكر جهاد با دشمن باشد.

اين كار همچنين باعث مى شود كه دل هاى رزمنده و خانواده اش به حكومت متمايل شود:

وليكن آئر رووس جندك عندك من واساهم فى معونته، و افضل عليهم من جدته، بما يسعهم و يسع من وراءهم من خلوف اهليهم، حتى يكون همهم هما واحدا فى جهاد العدو.

فان عطفك عليهم يعطف قلوبهم عليك، و ان افضل قره عين الولاه استقامه العدل فى البلاد، و ظهور موده الرعيه و انه لا تظهر مودتهم الا بسلامه صدورهم، و لا تصح نصيحتهم الا بحيطتهم على ولاه و الامور، و قله استثقال دولهم، و ترك استبطاء انقطاع مدتهم. (261)

برگزيده ترين فرماندهان سپاه تو، كسى باشد كه از همه بيشتر به سربازان كمك رساند، و از امكانات مالى خود بيشتر در اختيارشان گذارد، به اندازه اى كه خانواده هايشان در پشت جبهه، و خودشان در آسايش كامل باشند، تا در نبرد با دشمن، سربازان اسلام تنها به يك چيز بينديشند.

همانا مهربانى تو نسبت به سربازان، دلهايشان را به تو مى كشاند، و همانا، روشنى چشم زمامداران، برقرارى عدل در شهرها و آشكار شدن محبت مردم نسبت به والى است، كه محبت دل هاى رعيت جز با پاكى قلبها پديد نمى آيد، و خيرخواهى آنان زمانى است كه با رغبت و شوق پيرامون والى را گرفته، و حكومت بار سنگينى را بر دوش رعيت نگذاشته باشد، و طولانى شدن مدت زمامدارى بر ملت ناگوار نباشد.

امام على عليه‌السلام وقتى مى شنود عثمان بن حنيف حاكم بصره به ميهمانى اى مى رود كه مستمندان و نيازمندان در آن جا شركت ندارند، او را توبيخ مى كند و هشدار مى دهد كه بايد زندگى حاكمان و نشست و برخاست و حشر و نشر آنان با نيازمندان و حاجتمندان و قشر پائين جامعه باشد؛ چون حاكمى كه در عيش و نوش است و زندگى تجملاتى و اشرافى دارد و با اين طبقه ارتباط دارد، چطور مى تواند به فكر رفاه و معيشت گرسنگان و پابرهنگان باشد؟ چطور او مى تواند بدن برهنه و شكم گرسنه و پاى برهنه را درك كند.

زمامدارى كه با شكم پر بخوابد شكم هاى گرسنه و جگرهاى گرم را نمى فهمد.

اين است كه امام راحل و مقام معظم رهبرى همواره مسئولان و كارگزاران نظام اسلامى را از هرگونه تجمل گرايى، مال اندوزى، رفاه طلبى و دنيا زدگى بر حذر مى داشتند و به رعايت حال پابرهنگان و كوخ نشينان سفارش كردند.

حضرت على عليه‌السلام مى فرمايد:

اما بعد، يا بن حنيف! فقد بلغنى ان رجلا من فتيه اهل البصره دعاك الى ماديه فاسرعت اليها تستطاب لك الالوان، و تنقل اليك الجفان. و ما ظننت انك تجيب الى طعام قوم، عائلهم مجفو، و غنيهم مدعو. فانظر الى ما تقضمه من هذا المقضم،

فما اشتبه عليك علمه فالفظه، و ما ايقنت بطيب وجوهه فنل منه. الا وان لكل ماموم اماما، يقتدى به و يستضى ء بنور علمه؛ الا و ان امامكم قد اكتفى من دنياه بطمريه، و من طعمه بقرصيه. الا و انكم لا تقدرون على ذلك، ولكن اعينونى بورع و اجتهاد، و عفه و سداد.

فو الله ما كنزت من دنياكم تبرا، و لا ادخرت من غنائمها و فرا، و لا اعددت لبالى ثوبى طمرا، و لا حزت من ارضها شبرا، و لهى فى عينى اوهى و اهون من عفصه مقره. بلى كانت فى ايدينا فدك من كل ما اظلته السماء، فشحت عليها نفوس قوم، و سخت عنها نفوس قوم آخرين، و نعم الحكم الله.

و ما اصنع بقدك و غير قدك، و النفس مظانها فى غد جدث تنقطع فى ظلمته آثارها، و تغيب اخبارها، و حفره لو زيد فى فسحتها، و او سعت يدا حافرها، لا ضغطها الحجر و المدر، و سد فرجها التراب المتراكم؛ و انما هى نفسى اروضها بالتقوى لتاتى آمنه يوم الخوف الاكبر، و تثبت على جوانب المزلق. و لو شئت لا هتديت الطريق، الى مصفى هذا العسل، و لباب هذا القمح، و نسائج هذا القز. ولكن هيهات ان يغلبنى هواى، و يقودنى جشعى الى تخير الاطعمه - و لعل بالحجاز او اليمامه من لا طمع له فى القرص، و لا عهد له بالشبع - او ابيت مبطانا و حولى بطون غرثى و اكباد حرى، او اكون كما قال القائل :

و حسبك داء ان تبيت ببطنه و حولك اكباد تجن الى القد! ااقنع من نفسى بان يقال : هذا امير المومنين؟! و لا اشاركهم فى مكاره الدهر، او اكون اسوه لهم فى جشوبه العيش!

فما خلقت ليشغلنى اكل الطيبات، كالبهيمه المربوطه، همها علفها، او المرسله شغلها تقممها، تكترش من اعلافها، و تلهو عما يرادبها، او اترك سدى، او اهمل عابثا، او اجر حبل الضلاله، او اعتسف طريق المتاهه! (262)

پس از ياد خدا! و درود! اى پسر حنيف، به من گزارش دادند كه مردى از سرمايه داران بصره تو را به مهمانى خويش فراخواند و تو به سرعت به سوى آن شتافتى، خوردنيهاى رنگارنگ براى تو آوردند، و كاسه هاى پر از غذا پى در پى جلوى تو مى نهادند، گمان نمى كردم مهمانى مردمى را بپذيرى كه نيازمندانشان با ستم محروم شده، و ثروتمندانشان بر سر سفره دعوت شده اند، انديشه كن در كجايى؟ و بر سر كدام سفره مى خورى؟ پس آن غذايى كه حلال و حرام بودنش را نمى دانى دور بيافكن، و آن چه را به پاكيزگى و حلال بودنش ‍ يقين دارى مصرف كن.

آگاه باش! هر پيروى را امامى است كه از او پيروى مى كند، و از نور دانشش روشنى مى گيرد، آگاه باش! امام شما از دنياى خود به دو جامه فرسوده، و دو قرص نان رضايت داده است، بدانيد كه شما توانايى چنين كارى را نداريد اما با پرهيزكارى و تلاش فراوان و پاكدامنى و راستى مرا يارى دهيد.

پس، سوگند به خدا! من از دنياى شما طلا و نقره اى نياندوخته، و از غنيمتهاى آن چيزى ذخيره نكرده ام، بر دو جامه كهنه ام جامه اى نيفزودم، و از زمين دنيا حتى يك وجب در اختيار نگرفتم و دنياى شما در چشم من از دانه تلخ درخت بلوط ناچيزتر است. آرى از آن چه آسمان بر آن سايه افكنده، فدك (263) در دست ما بود كه مردمى بر آن بخل ورزيده و مردمى ديگر سخاوتمندانه از آن چشم پوشيدند و بهترين داور خداست، مرا با فدك و غير فدك چه كار است؟ در صورتى كه جايگاه فرداى آدمى گور است كه در تاريكى آن، آثار انسان نابود و اخبارش پنهان مى گردد، گودالى كه هر چه بر وسعت آن بيفزايد و دستهاى گوركن فراخش نمايد، سنگ و كلوخ آن را پر كرده و خاك انباشته رخنه هايش را مسدود كند. من نفس خود را با پرهيزكارى مى پرورانيم، تا در روز قيامت كه هراسناكترين روزهاست در امان و در لغزشگاههاى آن ثابت قدم باشد.

من اگر مى خواستم، مى توانستم از عمل پاك و از مغز گندم و بافته هاى ابريشم، براى خود غذا و لباس فراهم آورم اما هيهات كه هواى نفس بر من چيره گردد، و حرص و طمع مرا وادارد كه طعامهاى لذيذ برگزينم. در حالى كه در حجاز يا يمامه كسى باشد كه به قرص نانى نرسد، و يا هرگز شكمى سير نخورد، يا من سير بخوابم و پيرامونم شكم هايى كه از گرسنگى به پشت چسبيده و جگرهاى سوخته وجود داشته باشد، يا چنان باشم كه شاعر گفت :

اين درد تو را بس كه شب را با شكم سير بخوابى.

و در اطراف تو شكم هايى گرسنه و به پشت چسبيده باشد.

آيا به همين رضايت دهم كه مرا امير المومنين عليه‌السلام خوانند؟ و در تلخى هاى روزگار با مردم شريك نباشم؟ و در سختى هاى زندگى الگوى آنان نگردم؟

آفريده نشده ام كه غذاهاى لذيذ و پاكيزه مرا سرگرم سازد، چونان حيوان پروارى كه تمام همت او علف، و يا چون حيوان رها شده كه شغلش چريدن و پر كردن شكم بوده، و از آينده خود بى خبر است. آيا مرا بيهوده آفريدند؟ آيا مرا به بازى گرفته اند؟ آيا ريسمان گمراهى در دست گيرم؟ و يا در راه سرگردانى قدم بگذارم؟

اين فرمايش مردى است كه حاكم يك كشور پهناور اسلامى است و در عين حالى كه همه امكانات در دست اوست خود را از قيد و بند و تعلقات به آن رهيده است، چين شخصيتى مى تواند نيمه هاى شب كيسه نان بر دوش كشد و به خانه محرومان و فقرا ببرد. چنين انسان الهى مى تواند مشك آب بيوه زنى را به خانه اش رساند و تنور خانه او را آتش كند و براى او نان طبخ نمايد. چنين روح بزرگى است كه نخلستان و باغ درست مى كند و سپس ميان مستمندان تقسيم مى كند و چنين امامى است كه خود نان خشك مى خورد و مهمانش را به بهترين غذا پذيرايى مى كند.

اين اسوه همه حاكمان و زمامدارانى است كه مى خواهند بر مردمشان حكومت و زمامدارى كنند. اگر حاكمى خود چنين نباشد چطور مى تواند بفكر رفاه و معيشت و زندگى طبقه پائين جامعه باشد؟ مسوولان و كارگزاران نظام اسلامى بايد خودشان را مخاطبان اين نامه بلند على عليه‌السلام بدانند. چرا كه گرچه مخاطب خاص اين نامه عثمان بن حنيف است اما در واقع همه حاكمان خصوصا حاكمان اسلامى در طول تاريخ مخاطبان اين فرمايشات گوهربار و گرانسنگ على عليه‌السلام هستند.

به قول يكى از بزرگان در نظام اسلامى اگر مى خواهند به كسى مسئوليت بدهند اول بايد يك دوره درس نهج البلاغه براى او بگذارند تا راه و روش حكومت دارى و خدمت به مردم را بياموزد و بداند كه مولاى او چه رفتارى با مردم داشت و چطور زندگى مى كرد و او نيز چنين كند و به مولاى خود اقتداء كند.

## 6- حكومت و تعليم و تربيت

يكى از مهم ترين و اساسى ترين وظايف حكومت تعليم و تربيت افراد جامعه است. حكومت بايد زمينه رشد فرد و جامعه را فراهم آورد و استعدادها را در جهت كمال انسانى و اسلامى شكوفا سازد.

تعليم و تربيت، فلسفه بعثت و در راس تعاليم همه انبياى الهى بوده است، چنانچه در قرآن كريم آمده است :

هو الذى بعث فى الاميين رسولا منهم يتلوا عليهم اياته و يزكيهم و يعلمهم الكتاب و الحكمه و ان كانوا من قبل لفى ضلال مبين (264)؛

اوست خدايى كه ميان عرب امى، پيغمبرى بزرگوار از همان مردم برانگيخت، تا بر آنان آيات وحى خدا را تلاوت كند و آن ها را از جهل و اخلاق زشت پاك سازد و شريعت كتاب آسمانى و حكمت الهى بياموزد؛ با آن كه پيش از اين، همه در ورطه جهالت و گمراهى بودند.

در آيه فوق، تربيت بر تعليم مقدم ذكر شده است و در آيه ديگر، تعليم مقدم است بر تربيت :

... يتلوا عليهم آياتك و يعلمهم الكتاب و الحكمه و يزكيهم (265)؛

همان طور كه در ميان شما رسولى از خودتان فرستاديم، تا آيات ما را براى شما تلاوت كند و شما را تربيت نمايد.

حكومت الهى همه پيامبران در جهت تعليم و تربيت جامعه و ساختن انسان كامل بوده است. تمام مسائل مربوط به اقتصاد، صنعت و طبيعت، مقدمات و زمينه ساز تربيت انسان نمونه و كامل است. و حكومت اسلامى تمام هم و غمش بايد در اين جهت باشد. قرآن از قول شعيب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مى فرمايد:

ان اريد الا الاصلاح ما استطعت؛

من هيچ انگيزه و هدفى جز اصلاح و تربيت انسان ها ندارم.

امام على عليه‌السلام وقتى حقوق متقابل حكومت و مردم را طرح مى كند، آموزش عمومى و رشد اخلاق و فضايل اخلاق و تربيت مردم را از حقوق مردم بر حكومت مى شمارد:

حقكم على فالنصيحه لكم، و توفير فيئكم عليكم و تعليمكم كيلا تجهلوا و تاديبكم كيما تعلموا. (266)

حق شما بر من آن است كه از خيرخواهى شما دريغ نورزم و بيت المال را در راه شما صرف كنم و شما را تعليم دهم تا از جهل و نادانى نجات يابيد و تربيتتان كنم، تا فرا گيريد.

علم منشا همه خيرات و جهل و نادانى منشا همه شرور و بدى هاست. تربيت صحيح اساس همه چيز است و هيچ چيز در جامعه به درستى سامان نمى يابد، مگر در سايه تربيت درست. اين هدف و وظيفه در حكومت اسلامى بالاترين هدف است و كمال سعادت جامعه. على عليه‌السلام مى فرمايد:

من كمال السعاده السعى فى صلاح الجمهور. (267)

كمال سعادت تلاش كردن در اصلاح امور همگان و تربيت همه مردم است.

آن حضرت يكى از وظايف حكومت را اصلاح و تربيت مردم مى داند:

و استصلاح اهلهم؛ اصلاح و تربيت مردم. (268)

همچنين آن را از مقاصد حكومت خود عنوان مى كند:

و نظهر الاصلاح فى بلادك.

مى خواهم اصلاح و تربيت را در جامعه آشكار نمايم.

فرمود: انه ليس على الامام الا ما حمل من امر ربه : الابلاغ فى الموعظه و الاجتهاد فى النصيحه (269)؛

همانا بر امام نيست، جز آنچه از امر پروردگار به عهده او واگذار شده است؛ كوتاهى نكردن در موعظه و كوشيدن در نصيحت.

همه تباهى ها و بدبختى ها از فقدان تربيت صحيح برمى خيزد على عليه‌السلام مى فرمايد:

عدم الادب سبب كل شر. (270)

فقدان ادب و تربيت، علت هر شر و بدى است.

امام على عليه‌السلام بعنوان يك شاهد تاريخى، شاميان و پيروان معاويه را درباره جريان حكميت به عدم فهم و عدم تربيت صحيح متصف مى كند. مى فرمايد:

جفاه طغام، و عبيد اقزام، جمعوا من كل اوب و تلقطوا من كل شوب، ممن يمبغى ان يفقه و يودب و يعلم و بدرب و يولى عليه و يوخذ على يديه. (271)

آن ها سنگدلان اوباش و بردگانى اراذلند كه از هر سو گرد آمده اند و از گروه هاى مختلف تركيب يافته اند. اينان از كسانى هستند كه سزاوار است بفهمند، ادب شوند، آموخته گردند و تربيت شوند، از كسانى هستند كه بايد برايشان قيم و سرپرستى تعيين كرد و دستشان را گرفت و از تصرف در اموالشان ممنوع كرد.

حضرت على عليه‌السلام درباره تربيت مردم مى فرمايد:

ايها الناس، انى قد بثثت لكم المواعظ التى وعظ الانبياء بها اممهم، و اديت اليكم ما ادت الاوصياء الى من بعدهم، و ادبتكم بسوطى فلم تستقيموا، و حدوتكم بالزواجر فلم تستوسقوا.

لله انتم! اتتوقعون اماما غيرى يطابكم الطريق، و يرشدكم السبيل؟ الا انه قد ادبر من الدنيا ماكان مقبلا، و اقبل منها ما كان مدبرا، و ازمع الترحال عباد الله الاخيار، و باعوا قليلا من الدنيا لا يبقى بكثير من الاخره لا يفنى. (272)

اى مردم! من پند و اندرزهايى كه پيامبران در ميان امتهاى خود داشتند در ميان شما نشر دادم، و وظائفى را كه امامان پيامبران گذشته در ميان مردم خود بانجام رساندند، تحقق بخشيدم.

با تازيانه شما را ادب كردم نپذيرفتيد، به راه راست نرفتيد و به هشدارهاى فراوان شما را خواندم ولى جمع نشديد. شما را بخدا! آيا منتظريد رهبرى جز من با شما همراهى كند؟ و راه حق را به شما نشان دهد؟

آگاه باشيد آن چه از دنيا روى آورده بود پشت كرد و آن چه پشت كرده بود روى آورد و بندگان نيكوكار خدا آماده كوچ كردن شدند و دنياى اندك و فانى را با آخرت جاويدان تعويض نمودند.

زمامداران بايد پيش از هر كس آموخته و تربيت يافته باشند، چون كسى كه اگر دانش آموخته و تربيت يافته نباشد، نمى تواند به تعليم و تربيت ديگران بپردازد.

من نصب نفسه للناس اماما فليبدا بتعليم نفسه قبل تعليم غيره، وليكن تاديبه بسيرته قبل تاديبه بلسانه؛ و معلم نفسه و مودبها احق بالاجلال من معلم الناس و مودبهم. (273)

كسى كه خود را رهبر مردم ساخته، بايد پيش از آن كه به تعليم ديگران پردازد، خود را بسازد و پيش از آن كه به گفتار تربيت كند، با كردار تعليم دهد، زيرا آن كس كه خود را تعليم دهد و ادب كند سزاوارتر به تعظيم است از آن كه ديگرى را تعليم دهد و ادب آموزد.

حضرت على عليه‌السلام قبل از اين كه مردم را به كارى امر كند، خود اول اجرا مى كرد و قبل از اين كه از كارى نهى كند خود اجتناب مى كرد.

حضرت على عليه‌السلام فرمود:

ايها الناس انى والله ما احثكم على طاعه الا و قد اسبقكم اليها و لا انهاكم عن معصيته الا و اتناهى قبلكم عنها. (274)

اى مردم! به خدا سوگند! من شما را به طاعتى برنمى انگيزم جز آن كه خود پيش از شما به گزاردن آن برمى خيزم و شما را از معصيتى باز نمى دارم، جز آن كه پيش از شما آن را فرو مى گذارم.

حاكمان بايد در عمل، مردم را به سمت اصلاح و تربيت رهنمون كنند. حكومت با تهديد، زور و فشار نمى تواند آدميان را در مسير هدايت و تربيت بكشاند؛ چون اساس تربيت جز با ميل و انگيزه و خواست فرد تحقق پيدا نمى كند. حكومت بايد زمينه تربيت و رشد و تعالى انسان ها را آماده كند. با عوامل مستبدانه و خودكامانه شايد بتوان مردم را با خود همراه كرد اما چنين حركتى، نمى تواند زمينه ساز تربيت آن ها باشد. بلكه موجب پيدايش ريا، نفاق و كفر خواهد شد.

امام على عليه‌السلام در سخت ترين اوضاع سياسى حاضر نشد با زور و فشار، مردم را به مسير تربيت بكشاند، آن حضرت مى فرمايد:

و ليس لى ان احملكم على ما تكرهون؛ (275)

مرا نرسد كه شما را به چيزى وادارم كه ناخوش مى انگاريد.

آن حضرت معتقد بود كه مردمان بايد خود بخواهند و در مسير تربيت گام نهند و اگر نه تربيتى حاصل نخواهد شد آن حضرت در نامه اى به يكى از استانداران خود، به نام قرظه بن كعب انصارى مى نويسد:

و لست ارى ان اجبر احدا على عمل يكرهه؛ (276)

من اين را صحيح نمى دانم كه كسى را مجبور به كارى كنم كه از آن كار كراهت دارد.

نمى توان كسى را با اجبار و اكراه به سوى كمال برد. در منطق دين هيچ گونه خودكامگى و قيموميت در تربيت و هدايت، راه ندارد.

حضرت على عليه‌السلام پس از جنگ نهروان كه مردم را براى مقابله با قاسطين و دفع تجاوزات آنان فراخواند و آنان سستى نشان دادند، در خطبه اى توبيخ ‌آميز به آنان فرمود:

و انى لعالم بما يصلحكم و يقيم اودكم، ولكنى ارى اصلاحكم با فساد نفسى. (277)

من به خوبى مى دانم كه چه چيز شما را اصلاح مى كند و از كجى به راستى مى آورد، اما حاضر نيستم براى اصلاح كردن شما (با روش هاى مستبدانه و به بهاى ارتكاب گناه) خود را تباه سازم.

مبناى تربيت آدمى، ترغيب است، اساس رسالت مصلحان حقيقى، ابلاغ است؛ نه اجبار. امام على عليه‌السلام به عمار كه براى هدايت مغيره بن شعبه تلاش مى كرد، فرمود:

و قال عليه‌السلام لعمار بن ياسر؛ و قد سمعه يراجع المغيره بن شعبه كلاما: دعه يا عمار، فانه لم ياخذ من الدين الا ما قاربه من الدنيا، و على عمد لبس على نفسه، ليجعل الشبهات عاذرا لسقطاته. (278)

(چون عمار پسر ياسر) با مغيره بن شعبه بحث مى كرد و پاسخ او را مى داد، امام به او فرمود:)

اى عمار! مغيره را رها كن، زيرا او از دين به مقدارى كه او را به دنيا نزديك كند، برگرفته و به عمد حقائق را بر خود پوشيده داشت، تا شبهات را بهانه لغزش هاى خود قرار دهد.

حكومت بر اساس تهديد، تحميل و اجبار نمى تواند به تربيت مردم بپردازد چون تربيت بايد كاملا بر اساس رغبت و خواست فرد باشد و حكومت بايد زمينه هاى پذيرش و خواست افراد جامعه را براى تربيت صحيح و حقيقى آماده كند.

در اين راستا، حكومت بايد در كنار اين زمينه سازى و ايجاد مقتضى و فراهم نمودن بستر تربيت متعالى انسان ها، به رفع موانع نيز بپردازد.

حضرت على عليه‌السلام وقتى فرهنگ جاهلى و مناسبات و روابط اجتماعى را بيان مى كند، نخستين گام هاى تربيتى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را دگرگون كردن و از بين بردن موانع رشد مردم معرفى مى كند:

و اشهد ان محمدا عبده و رسوله، ارسله بالدين المشهور، و العلم الماثور، و الكتاب المسطور، و النور الساطع، و الضياء اللامع، و الامر الصادع، ازاحه للشبهات، و احتجاجا بالبينات، و تحذيرا بالايات، و تخويفا بالمثلات.

و الناس فى فتن انجذم فيها حبل الدين، و تز عزعت سوارى اليقين، و اختلف النجر، و تشتت الامر، و ضاق المخرج، و عمى المصدر، فالهدى خامل، و العمى شامل. عصى الرحمان، و نصر الشيطان، و خذل الايمان، فانهارت دعانمه، و تنكرت معالمه، و درست سبله، و عفت شركه.

اطاعوا الشيطان فسلكوا مسالكه، ووردوا مناهله، بهم سارت اعلامه، و قام لواوه، فى فتن داستهم باخفافها، ووطئتهم باظلافها، و قامت على سنابكها، فهم فيها تائهون خائرون جاهلون مفتونون، فى خير دار، و شر جيران، نومهم سهود، و كحلهم دموع، بارض عالمها ملجم، وجاهلها مكرم. (279)

و شهادت مى دهم كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله بنده خدا و فرستاده اوست، خداوند او را با دينى آشكار، و نشانه اى پايدار، و قرآنى نوشته شده و استوار، و نورى درخشان و چراغى تابان، و فرمانى آشكار كننده، فرستاد تا شك و ترديدها را نابود سازد و با دلائل روشن استدلال كند، و با آيات الهى مردم را پرهيز دهد، و از كيفرهاى الهى بترساند.

خدا پيامبر اسلام را زمانى فرستاد، كه مردم در فتنه ها گرفتار شده، رشته هاى دين پاره شده و ستون هاى ايمان و يقين ناپايدار بود، در اصول دين اختلاف داشته و امور مردم پراكنده بود. راه رهايى دشوار و پناهگاهى وجود نداشت، چراغ هدايت بى نور، و كور دلى همگان را فراگرفته بود.

خداى رحمان معصيت مى شد، و شيطان يارى مى گرديد، ايمان بدون ياور مانده و ستون هاى آن ويران گرديده و نشانه هاى آن انكار شده، راه هاى آن ويران، و جاده هاى آن كهنه و فراموش گرديد. مردم جاهلى شيطان را اطاعت مى كردند، و به راه هاى او مى رفتند، و در آبشخور شيطان سيراب مى شدند، با دست مردم جاهليت، نشانه هاى شيطان، آشكار، و پرچم او برافراشته گرديد، فتنه ها مردم را لگدمال كرده، و با سم هاى محكم خود نابودشان كرده و پابرجا ايستاده بود.

اما مردم حيران و سرگردان، بى خبر و فريب خورده در كنار بهترين خانه (كعبه) و بدترين همسايگان (بت پرستان) زندگى مى كردند، خواب آنها بيدارى و سرمه چشم آنها اشك بود، در سرزمينى كه دانشمند آن لب فرو بسته و جاهل گرامى بود.

در چنين شرايط، تربيت اجتماعى معنا پيدا نمى كند و پيامبران الهى نخستين گام هاى اصلاحگرايانه خود را به از بين بردن اين موانع مهم تربيتى و باز كردن غل و زنجيرهاى اجتماعى پرداختند، تا مقتضيات و زمينه هاى تربيت فراهم شود.

پيامبر اسلام اين گونه به اصلاح و تربيت مردم پرداخت :

اللهم داجى المدحوات، وداعم المسموكات، و جابل القلوب على فطرتها: شقيها و سعيدها.

اجعل شرائف صلواتك، و نوامى بركاتك، على محمد عبدك و رسولك الخاتم لما سبق، و الفاتح لما انغلق، و المعلن الحق بالحق، و الدافع جيشات الا باطيل، و الدامغ صولات الا ضاليل، كما حمل فاضطلع، قائما بامرك، مستوفزا فى مرضاتك، غير ناكل عن قدم، و لا واه فى عزم، واعيا لوحيك، حافظا لعهدك، ماضيا على نفاذ امرك؛ حتى اورى قبس القابس، واضاء الطريق للخابط، و هديت به القلوب بعد خوضات الفتن و الاثام. (280)

بار خدايا! اى گستراننده هر گسترده و اى نگهدارنده آسمانها، و اى آفريننده دلها بر فطرت هاى خويش، دل هاى رستگار و دل هاى شقاوت زده.

گرامى ترين درودها و افزون ترين بركات خود را بر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله بنده و فرستاده ات اختصاص ده، كه خاتم پيامبران گذشته است، و گشاينده درهاى بسته و آشكار كننده حق با برهان است.

دفع كننده لشكرهاى باطل، و درهم كوبنده شوكت گمراهان است. آنگونه كه بار سنگين رسالت را بر دوش كشيد و به فرمانت قيام كرد و به سرعت در راه خشنودى تو گام برداشت، حتى يك قدم به عقب برنگشت، و اراده او سست نشد و در پذيرش و گرفتن وحى نيرومند بود، حافظ و نگهبان عهد و پيمان تو بود، و در اجراى فرمانت تلاش كرد تا آنجا كه نور حق را آشكار، و راه را براى جاهلان روشن ساخت و دل هايى كه در فتنه و گناه فرو رفته بودند هدايت شدند.

از جمله موانع و مقتضات مهم تربيت، موانع و مقتضيات سياسى مى باشد.

نقشى كه سياست و حكومت در تربيت - به صورت مانع يا مقتضى - بازى مى كند، نقشى انكارناپذير است. امام على عليه‌السلام فرمود:

الملك كالنهر العظيم، تستمد منه الجداول فان كان عذبا عذبت، و ان كان ملحا ملحت. (281)

زمامدار همچون رودخانه پهناورى است كه رودهاى كوچك از آن جارى مى شود. پس اگر آب آن رودخانه پهناور گوارا باشد، آب درون رودهاى كوچك گوارا خواهد بود و اگر شور باشد آب درون آن ها نيز شور خواهد بود.

سياست هاى حكومت در يك جامعه به صورت موانع تربيت و يا مقتضيات آن عمل مى كند، سياست هاى معتدل و مبتنى بر رفق و مدارا و رحمت و محبت از مقتضيات تربيت است و سياست هاى غير معتدل و مبتنى بر تندى و خشونت و سختگيرى و هرگونه افراط و تفريط، از موانع تربيت است.

بر همين اساس، در نهج البلاغه، اصل اعتدال در برنامه ها و سياست ها، رفتارها و عملكردهاى تربيتى مورد توجه قرار گرفته است. حضرت على عليه‌السلام به عنوان حاكم اسلامى، به استانداران و كارگزاران خود، عمل به اين اصل را گوشزد مى كند. آن حضرت اقتضاى خردورزى را اعتدال و اقتضاى نادانى را افراط و تفريط بيان مى كند.

لا ترى الجاهل الا مفرطا او مفرطا؛ (282)

هميشه جاهل يا افراط گر و يا تفريط كننده است.

نيز، در جاى ديگر، اين حال افراط و تفريط را در انسان متذكر مى شود.

لقد علق بنياط هذا الانسان بضعه هى اعجب ما فيه : وذلك القلب. وذلك ان له مواد من الحكمه و اضدادا من خلافها؛ فان سنح له الرجاء اذله الطمع، و ان هاج به الطمع اهلكه الحرص، و ان ملكه الياس قتله الاسف، و ان عرض له الغضب اشتد به الغيظ، و ان اسعده الرضى نسى التحفظ و ان غاله الخوف شغله الحذر و ان اتسع له الامر مصيبه فضحه الجزع، و ان عضته الفاقه شغله البلاء، و ان جهده الجوع قعد به الضعف، و ان افرط به الشبع كظته البطنه. فكل تقصير به مضر، و كل افراط له مفسد. (283)

به رگ هاى درونى انسان پاره گوشتى آويخته كه شگرف ترين، اعضا درونى اوست، و آن قلب است، چيزهايى از حكمت و چيزهايى متفاوت با آن در او وجود دارد.

پس اگر در دل اميدى پديد آيد، طمع آن را خوار گرداند، و اگر طمع بر آن هجوم آورد حرص آن را تباه سازد، و اگر نوميدى بر آن چيره شود تاسف خوردن آن را از پاى درآورد، اگر خشمناك شود كينه توزى آن فزونى يابد و آرام نگيرد، اگر به خشنودى دست يابد، خويشتن دارى را از ياد برد، و اگر ترس آن فرا گيرد پرهيز كردن آن را مشغول سازد. و اگر به گشايشى برسد دچار غفلت زدگى شود، و اگر مالى به دست آورد، بى نيازى آن را به سركشى كشاند و اگر مصيبت ناگوارى به آن رسد، بى صبرى رسوايش كند و اگر به تهيدستى مبتلا گردد، بلاها او را مشغول سازد و اگر گرسنگى بى تابش كند، ناتوانى آن را از پاى درآورد و اگر زيادى سير شود، سيرى آن را زيان رساند، پس هرگونه كندروى براى آن زيانبار، و هرگونه تندروى براى آن فساد آفرين است.

مربى بايد اين حالات افراط و تفريط را بشناسد و مرزها را خوب تشخيص دهد و متربى را در مرز اعتدال حركت دهد.

امام على عليه‌السلام در نخستين خطبه حكومتى خود به اين حقيقت اشاره كرده است :

اليمين و الشمال مضله و الطريق الوسطى هى الجاده، عليها باقى الكتاب و اثار النبوه و منها منفذ السنه و اليها مصير العاقبه؛ (284)

انحراف به چپ و راست، گمراهى و ضلالت است راه ميانه و مستقيم جاده وسيع حق است. قرآن و آيين رسول خدا همين طريق را توصيه مى كند و سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله همين راه را اشاره مى نمايد و سرانجام همين جاده مقياس كردار همگان است.

راه همه بايد به آن منتهى گردد.

اين بيان نورانى على عليه‌السلام بايد براى حاكمان مسئولان، كارگزاران، احزاب و گروه ها و جناح هاى سياسى كشور و همچنين براى همه مردم ما درس مهمى باشد.

متاسفانه يكى از مهم ترين مشكلاتى كه با آن روبه رو هستيم، افراط و تفريط در ديدگاه ها و عملكردهاست، كه گردابى بسيار خطرناك براى انقلاب و نظام و جامعه ما مى باشد. در چنين فضايى نه مى توان كار تربيتى و فرهنگى كرد و نه مشكل اقتصادى را حل نمود. امام على عليه‌السلام مى فرمايد:

من اخذ القصد حمدوا اليه طريقه و بشروه بالنجاه و من اخذ يمينا و شمالا ذموا اليه الطريق و حذروه من الهلكه. (285)

آن كه ميانه را پيش گيرد، بستانيدش و به نجات مژده دهندش و آن كه راه راست يا چپ را پيش گيرد، روش وى را زشت شمارند و از تباهى اش بر حذر دارند.

رعايت اعتدال در امور فردى، اجتماعى، اقتصادى و ديندارى، زمينه را براى تربيت صحيح فراهم مى كند. حضرت على عليه‌السلام فرمود:

كن سمحا و لا تكن مبذراو كن مقدرا و لا تكم مقترا؛ (286)

بخشنده باش نه با تبذير و اندازه نگه دار و بر خود سخت مگير.

آن حضرت در نامه اى به زياد بن ابيه، معاون عبدالله بن عباس (استاندار بصره مى فرمايد:

فدع الاسراف مقتصدا؛ (287)

ميانه رو باش و از زياده روى دست بردار.

حضرت على عليه‌السلام به كارگزاران خود سفارش نمود كه در اداره امور، اساس را بر اعتدال قرار دهند و به افراط و تفريط ميل نكنند:

وليكن احب الامور اليك اوسطها فى الحق؛ (288)

و بايد از كارها، آن را بيش تر دوست بدارى كه نه از حق بگذرد و نه فرو ماند.

آن حضرت در نامه اى به عمرو بن سلمه ارحبى، او را به رعايت اعتدال در رفتار با غير مسلمانان تحت حكومتش فرمان داد و فرمود:

اما بعد، فان دهاقين اهل بلدك شكوا منك غلظه و قسوه، و احتقارا و جفوه. و نظرت فلم ارهم اهلا لان يدنوا لشركهم، و لا ان يقصوا و يجفوا لعهدهم، فالبس لهم جلبابا من اللين تشوبه بطرف من الشده، وداول لهم بين القسوه و الرافه، و امزج لهم بين التقريب و الادناء، و الابعاد و الاقصاء. ان شاء الله. (289)

پس از نام خدا و درود همانا دهقانان مركز فرمانداريت، از خشونت و قساوت و تحقير كردن مردم و سنگدلى تو شكايت كردند، من درباره آنها انديشيدم، نه آنان را شايسته نزديك شدن يافتم.

زيرا كه مشركند و نه سزاوار قساوت و سنگدلى و بدرفتارى هستند زيرا كه با ما هم پيمانند، پس در رفتار با آنان نرمى و درشتى را به هم آميز؛ رفتارى توام با شدت و نرمش داشته باش، اعتدال و ميانه روى را در نزديك كردن يا دور نمودن رعايت كن.

آن حضرت ساختار دين را بر اساس اعتدال مى داند و مى فرمايد:

الا و ان شرايع الدين واحده و سبله قاصده من اخذ بها لحق و غنم و من عنها ضل و ندم. (290)

آگاه باشيد كه قوانين دين يكى است و راه هاى آن معتدل و مستقيم و نزديك است، هر كه بدان چنگ زند، به كاروان حق پيوندد و بهره مند شود و هر كه از آن باز ايستد گمراه شود و پشيمان گردد.

آن حضرت اجراى عدالت را منوط به رعايت اعتدال مى داند:

عليك بالقصد فى الامور، فمن عدل عن القصد جاز و من اخذ به عدل. (291)

بر تو باد به ميانه روى در كار؛ زيرا هر كه از ميانه روى روى برگرداند، ستم كند و هر كه بدان پايبند گردد، به عدالت رفتار كند.

افراط و تفريط، انسان را از حق دور مى كند و به باطل و ستم آلوده مى گردند.

على عليه‌السلام درباره دوستان و دشمنان به دور از اعتدال خود، فرمود:

و سيهلك فى صنفان : محب مفرط يذهب به الحب الى غير الحق، و مبغض مفرط يذهب به البعض الى غير الحق، و خير الناس فى حالا النمط الاوسط فالزموه (292)

به زودى دو گروه نسبت به من هلاك مى گردند، دوستى كه افراط كند و به غير حق كشانده شود، و دشمنى كه در كينه توزى با من زياده روى كرده به راه باطل درآيد. بهترين مردم نسبت به من گروه ميانه رو هستند، از آنها جدا نشويد.

نيز در جاى ديگر فرمود:

هلك فى رجلان : محب غال و مبغض قال؛ (293)

دو كس به خاطر من تباه شدند، دوستى كه اندازه نگاه نداشت و دشمنى كه بغض مرا در دل كاشت.

حضرت على عليه‌السلام جايگاه خود را به عنوان يك انسان معتدل مطرح مى كند و توصيه مى كند كه همه بايد اين ميزان را توجه كنند:

نحن النمرقه الوسطى بها بلحق التالى و اليها يرجع الغالى؛ (294)

ما جايگاه ميانه ايم، عقب افتادگان بايد به ما ملحق شوند و تندروان، غلو كننده بايد به سوى ما باز گردند.

در ديوان منسوب به امام على عليه‌السلام آمده است :

نحن نوم النمط الاوسطا

لسناكمن قصر او افرطا (295)

ما شيوه ميانه را مى جوييم، از آنان نيستيم كه كوتاهى يا فزون كارى كنند.

نيز آن حضرت فرمود:

طريقنا القصد؛ (296) راه و روش ما ميانه روى است.

او كه خود مظهر كمالات انسانى و نمونه اعلى انسان كامل است همه را به ميانه روى و اعتدال فراخوانده است.

باز فرمود: من اراد السلامه فعليه بالقصد؛ (297)

هر كه خواهان سلامت است، بايد ميانه روى پيشه كند.

سلامت فكرى و روحى و روانى، سلامت سياسى و اجتماعى، سلامت مادى و اقتصادى همه در پرتو اعتدال و پرهيز از افراط و تفريط است يك مومن بايد راه و رسمش ميانه روى باشد.

نيز فرمود: المومن سيرته القصد؛ (298) راه و رسم مومن ميانه روى است.

آن حضرت در توصيف رسول خدا فرمود:

سيرته القصد و سنته الرشد و كلامه الفصل و حكمه العدل؛ (299)

راه و رسم او (رسول خدا معتدل و روش او صحيح و متين، و سخنانش روشنگر حق از باطل و حكمش عادلانه بود.

بنابراين بر همه - اعم از حكومت، حاكمان، كارگزاران و آحاد مردم - لازم است، با پيروى از سنت و سيره پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله و على عليه‌السلام همواره در همه محورهاى فردى، اجتماعى، سياسى، اقتصادى و عبادى از افراط و تفريط پرهيز نموده و اساس برنامه ها و تصميم گيرى ها و سياست ها را بر پايه اعتدال و ميانه روى تنظيم نموده تا بدين طريق راه راست و نجات را بپيمائيم. حكومت بايد در تمام سياستها و عملكردها از اين مرز خارج نشود و دستورات حكومتى خود را همانطورى كه حضرت در نهج البلاغه به كارگزاران خود سفارش نموده بر اساس اين اصل مهم قرار دهد. خصوصا در مسائل فرهنگى و تربيتى هرگونه زمينه هاى افراط و تفريط را از بين ببرد و بسترهاى لازم را در جهت رعايت اصل اعتدال براى شكوفائى استعدادهاى انسانى و تربيت دينى مهيا سازد.

## 7- حكومت و قضاوت

قضاوت يكى از اركان حكومت اسلامى است و منصب قضا يكى از شوون ولايت و امامت است. حاكم اسلامى قضاوت را نصب مى كند. يكى از وظايف مهم حكومت، قضاوت بين مردم است.

از رهگذر قضاوت عادلانه امنيت بر جامعه حكمفرما مى گردد. مهم ترين پايه امنيت ملى، امنيت قضايى است، يعنى هر انسان مظلوم و ذى حق احساس كند دستگاهى وجود دارد كه حق او را از ظالم و ستمگر مى ستاند و ظالم و ستمگر همواره احساس ناامنى بكند كه اگر با چنين دستگاهى روبه رو شود، سخت مورد تعقيب و كيفر قرار خواهد گرفت، بقاء و دوام يك حكومت به قوه قضائيه آن است؛ چون عدالت كه اساس ملك و عامل بقاى حكومت است و ظلم كه عامل نابودى و ويرانى حكومت است، از اين قوه برمى خيزد. خداوند به انبياء و اولياى الهى دستور مى دهد كه همواره قضاوت به حق و حكم به عدالت بكنيد.

ان الله يامركم ان تودوا الامانات الى اهلها و اذا حكمتم بين الناس ان تحكموا بالعدل؛ (300)

همانا خداوند به شما امر مى كند كه امانت را به صاحبانش برگردانيد و چون حاكم بين مردم شويد، داورى به عدالت كنيد.

همچنين خطاب به پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله مى فرمايد:

و ان حكمت فاحكم بينهم بالقسط ان الله يحب المقسطين؛ (301)

(اى رسول ما) اگر حكم كردى، ميان آن ها به عدالت حكم كن، كه خدا دوست مى دارد آنان را كه حكم به عدل مى كنند.

وقتى حضرت داود بين دو نفر قضاوت بى تامل و سريع نمود، خداوند به او فرمود:

يا داود انا جعلناك خليفه فى الارض فاحكم بين الناس بالحق و لا تتبع الهوى. (302)

اى داود! ما تو را در روى زمين مقام خلافت و حكومت داديم، تا ميان خلق خدا به حق حكم كنى و هرگز هواى نفس را پيروى نكنى.

اسحاق بن عمار از امام جعفر صادق عليه‌السلام روايت مى كند كه آن حضرت فرمود:

يا شريح قد جلست مجلسا لا يجلس الا نبى او وصى نبى او شقى. (303)

امير المومنين به شريع قاضى گفت اى شريح! تو در جايگاهى (مسند قضاوت) نشسته اى كه به جز پيغمبر و يا شخص شقى و فاجر، نمى نشيند.

اجراى احكام قصاص، حدود و ديات كه موجب حيات و آرامش جامعه است، در اختيار حاكم اسلامى است. از امام صادق عليه‌السلام سوال شد:

من يقيم الحدود؟ فقال عليه‌السلام : اقامه الحدود الى من اليه الحكم. (304)

چه كسى حدود را اقامه مى كند؟ آن حضرت فرمود: اقامه حدود به دست كسى است كه حكم از آن اوست.

از على عليه‌السلام نقل شده است كه آن حضرت فرمود:

الا يصلح الحكم و لا الحدود و لا الجمعه الا بالامام (305)؛

حكم كردن و اجراى حدود و اقامه جمعه صحيح نيست، مگر به وسيله امام.

چون امر قضاوت بسيار مهم است و نظام كشور اسلامى و حفظ حقوق آنان جز با تشكيلات قضايى امكان پذير نيست، افرادى كه متصدى اين منصب مى شوند، بايد صلاحيت و اهليت اين كار را داشته باشند. امير المومنين عليه‌السلام در نامه خويش به مالك اشتر، در مورد شرايط كسانى كه مى خواهد آنان را به قضاوت بگمارد، مى نويسد:

در جاى ديگر؛ خداوند مى فرمايد:

يا ايها الذين امنوا كونوا قوامين بالقسط شهداء لله ولو على انفسكم اوالو الدين و الا قربين، ان يكن غنيا او فقيرا فالله اولى بهما، فلا تتبعوا الهوى ان تعدلوا، و ان تلووا او تعرضوا فان الله كان بما تعملون خبيرا. (306)

اى اهل ايمان! نگهدار عدالت باشيد و براى خدا گواهى دهيد، هر چند بر ضرر خود يا پدر و مادر و خويشان شما باشد. براى هر كس كه شهادت مى دهيد، چه غنى باشد چه فقير، از هيچ يك طرفدارى نكنيد كه خدا به رعايت حقوق آن ها سزاوارتر است. پس در قضاوت، پيروى هواى نفس نكنيد، تا مبادا از طريق حق عدول نماييد و اگر زبان را از شهادت به حق و عدالت بگردانيد با نگه داريد همانا خدا به هر چه مى كنيد، آگاه است.

ثم اختر للحكم بين الناس افضل رعيتك فى نفسك، ممن لا تضيق به الامور، و لا تمحكه الخصوم، و لا يتمادى فى الزله، و لا يحصر من الفى ء الى الحق اذا عرفه، و لا تشرف نفسه على طمع، و لا يكنفى بادنى فهم دون اقصاه؛ و اوقفهم فى الشبهات، و آخذهم بالحجج، و اقلهم تبرما بمراجعه الخصم، و اصبرهم على تكشف الامور، و اصرمهم عند اتضاح الحكم، ممن لا يزدهيه اطراء، و لا يستميله اغراء، و اولئك قليل.

ثم اكثر تعاهد قضائه، و افسح له فى البذل ما يزيل علته، و تقل معه حاجته الى الناس.

و اعطه من المنزله لديك ما لا يطمع فيه غيره من خاصتك، ليامن بذلك اغتيال الرجال له عندك.

فانظر فى ذلك نظرا بليغا، فان هذا الدين قد كان اسيرا فى ايدى الاشرار، يعمل فيه بالهوى، و تطلب به الدنيا. (307)

سپس از ميان مردم! برترين فرد نزد خود را براى قضاوت انتخاب كن، كسانى كه مراجعه فراوان، آنها را به ستوه نياورد، و برخورد مخالفان با يكديگر او را خشمناك نسازد، در اشتباهاتش پافشارى نكند، و بازگشت به حق پس از آگاهى براى او دشوار نباشد، طمع را از دل ريشه كن كند، و در شناخت مطالب با تحقيقى اندك رضايت ندهد و در شبهات از همه بااحتياطتر عمل كند، و در يافتن دليل اصرار او از همه بيشتر باشد، و در مراجعه پياپى شاكيان خسته نشود، در كشف امور از همه شكيباتر، و پس از آشكار شدن حقيقت در فصل خصومت از همه برنده تر باشد، كسى كه ستايش فراوان او را فريب ندهد، و چرب زبانى او را منحرف نسازد و چنين كسانى بسيار اندكند!!

پس از انتخاب قاضى، هرچه بيشتر در قضاوتهاى او بينديش، و آنقدر به او ببخش كه نيازهاى او برطرف گردد و به مردم نيازمند نباشد و از نظر مقام و منزلت آنقدر او را گرامى دار كه نزديكان و توبه نفوذ در او طمع نكنند، تا از توطئه آنان در نزد تو در امان باشد.

در دستوراتى كه دادم نيك بنگر كه همانا اين دين در دست بدكاران گرفتار آمده بود، كه با نام دين به هواپرستى پرداخته، و دنياى خود را به دست مى آوردند.

على عليه‌السلام در اين جا به مسائل بسيار مهمى اشاره فرموده است. هم درباره ويژگيهاى قاضى و هم رفع نياز معيشتى قاضى، كه احتياج او سبب حكم به ناحق نگردد، و هم امنيت قاضى در نزد حاكم، دستگاه قضائى ما بايد به اينگونه مسائل توجه لازم و ويژه اى داشته باشد، زيرا خوشبينى و حسن نظر يك ملت به حكومت به خوشبينى آن ها به دستگاه قضاء و عدالت برمى گردد و بدبينى و سوء ظن مردم به حكومت از بدبينى آن ها به دستگاه قضاء نشات مى گيرد.

امام على عليه‌السلام در مورد كسى كه مسئوليت قضاوت را به عهده مى گيرد، ولى صلاحيت آن را ندارد و از اين رهگذر، تبعات و آثار منفى در جامعه به وجود مى آيد در يك خطبه مستقل و مفصل مى فرمايد:

ان ابغض الخلائق الى الله رجلان : رجل و كله الله الى نفسه؛ فهو جائر عن قصد السبيل، مشغوف بكلام بدعه، و دعاء ضلاله، فهو فتنه لمن افتتن به، ضال عن هدى من كان قبله، مضل لمن اقتدى به فى حياته، و بعد وفاته، حمال خطايا غيره، رهن بخطيئته.

و رجل قمش جهلا، موضع فى جهال الامه، عاد فى اغباش الفتنه، عم بما فى عقد الهدنه؛ قد سماه اشياه الناس عالما وليس به، بكر فاستكثر من جمع؛ ما قل منه خير مما كثر، حتى اذا ارتوى من ماء آجن، و اكتثر من غير طائل.

جلس بين الناس قاضيا ضامنا لتلخيص ما التبس على غيره، فان نزلت به احدى المبهمات هيا لها حشوا رثا من رايه، ثم قطع به فهو من ليس الشبهات هيا لها فى مثل نسج العنكبوت، لا يدرى اصاب ام اخطا؛ فان اصاب خاف ان يكون قد اخطا، و ان اخطا رجا ان يكون قد اصاب.

جاهل خباط جهالات، عاش ركاب عشوات، لم يعض على العلم بضرس قاطع، يذرو الروايات ذرو الريح الهشيم.

لا ملى - والله - باصدار ما ورد عليه، و لا اهل لما قرظ به، لا يحسب العلم فى شى ء مما انكره، ولا يرى ان من وراء ما بلغ مذهبا لغيره، و ان اظلم عليه امر اكتتم به لما يعلم من جهل نفسه، تصرخ من جور قضائه الدماء، و تعج منه المواريث.

الى الله اشكو من معشر يعيشون جهالا، و يموتون ضلالا، ليس فيهم سلعه ايور من الكتاب اذا تلى حق تلاوته، و لا سلطه انفق، بيعا و لا اعلى ثمنا من الكتاب اذا حرف عن مواضعه، و لا عندهم انكر من المعروف، و لا اعرف من المنكر! (308)

دشمن ترين آفريده ها، نزد خدا دو نفرند، مردى كه خدا او را بحال خود گذاشته، و از راه راست دور افتاده است، دل او شيفته بدعت، و مردم را گمراه كرده، به فتنه انگيزى مى كشاند، و راه رستگارى گذشتگان را گم كرده، و طرفداران خود و آيندگان را گمراه ساخته است، بار گناه ديگران را بر دوش كشيده و گرفتار زشتى هاى خود نيز مى باشد.

و مردى كه مجهولاتى به هم بافته، و در ميان انسانهاى نادان امت، جايگاهى پيدا كرده است، در تاريكى هاى فتنه فرو رفته، و از مشاهده صلح و صفا كور است، آدم نماها او را عالم ناميدند كه نيست، چيزى را بسيار جمع آورى مى كند كه اندك آن به از بسيار است، تا آن كه از آب گنديده سيراب شود، و دانش و اطلاعات بيهوده فراهم آورد.

در ميان مردم با نام قاضى به داورى مى نشيند، و حل مشكلات ديگرى را به عهده مى گيرد، پس اگر مشكلى پيش آيد، با حرف هاى پوچ و توخالى، و راى و نظر دروغين، آماده رفع آن مى شود.

سپس اظهارات پوچ خود را باور مى كند، عنكبوتى را مى ماند كه در شبهات و بافته هاى تار خود چسبيده، نمى داند كه درست حكم كرده با بر خطاست؟ اگر بر صواب باشد مى ترسد كه خطا كرده و اگر بر خطاست اميد دارد كه راى او درست باشد.

نادانى است كه راه جهالت مى پويد، كورى است كه در تاريكى گمشده خود را مى جويد، از روى علم و يقين سخن نمى گويد، روايات را بدون آگاهى نقل مى كند، چون تندبادى كه گياهان خشك را بر باد دهد، روايات را زير و رو مى كند كه بى حاصل است.

به خدا سوگند نه راه صدور حكم مشكلات را مى داند و نه براى منصب قضاوت اهليت دارد، آن چه را كه نپذيرد علم به حساب نمى آورد، و جز راه و رسم خويش مذهبى را حق نمى داند، اگر حكمى را نداند آن را مى پوشاند تا نادانى او آشكار نشود، خون بى گناهان از حكم ظالمانه او در جوشش، و فرياد ميراث بر باد رفتگان بلند است.

به خدا شكايت مى كنم از مردمى كه در جهالت زندگى مى كنند، و با گمراهى مى ميرند، در ميان آنها، كالايى خوارتر از قرآن نيست، اگر آن را آنگونه كه بايد بخوانند و متاعى سودآورتر، گرانبهاتر از قرآن نيست اگر آن را تحريف كنند و در نزد آنان، چيزى زشت تر از معروف و نيكوتر از منكر نيست.

البته روشن است كه هشدارهاى تكان دهنده آن حضرت مربوط به زمان حكومت اسلامى و متصديان قضاوت در آن حكومت بود، نه قضاوت جور در حكومت هاى طاغوتى و ظلم. پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله مى فرمايد:

ادروا الحدود عن المسلمين ما استطعتم، فان كان له مخرج فخلوا سبيله، فان الامام ان يخطى فى العفو خير من ان يخطى ء فى العقوبه؛ (309)

تا مى توانيد مجازات ها و حدها را از مسلمانان دور كنيد، و اگر راهى براى خلاصى او هست، او را رها كنيد؛ چون امام اگر در عفو و گذشت خطا كند، بهتر از اين است كه در مجازات اشتباه كند.

انسجام نظام و سلامت حكومت و جامعه، در گرو سالم بودن تشكيلات قضايى و نيرومند بودن آن است، و اين حاصل نمى گردد مگر با استقلال قاضى و برخوردار بودن او از توان و قدرت علمى، سياسى و اقتصادى كامل، تا كسى در جذب او چشم طمع نبندد و تهديد و اجبار و التفات و محبت در وى كارگر نيفتد اين مطلب در نامه حضرت على عليه‌السلام به مالك اشتر كه قبلا ذكر شده، آمده است.

پس لازم است قاضى همواره در فكر و اراده مستقل و در موضع و تصميم گيريهايش قوى و قاطع باشد و تحت تاثير هيچ يك از قدرت هاى سياسى و اقتصادى و غوغاسالارى ها و جنجال ها و هوچى گرى ها قرار نگيرد، به همين جهت، قوه قضائيه را به عنوان يك قوه مستقل به شمار آورده اند، كه تحت تاثير هيچ قوايى نباشند و بتواند سيطره خدا را بر همه مراتب قوه اجرائيه گسترش دهد.

و همه وزيران و استانداران و كارگزاران از آن حساب ببرند و چنانچه در تاريخ آمده شخص امير المومنين عليه‌السلام نيز در زمان خلافت خويش با اينكه امام و حاكم جامعه اسلامى بود با طرف يهودى خود در جلسه قضاوت شريح، شركت فرموده و اين خود درس بزرگى است و بيانگر اين نكته است كه اگر قوه قضائيه از چنين قدرت و استقلالى برخوردار نباشد قدرتهاى سياسى و اقتصادى جامعه بر قاضى و تشكيلات قضايى سيطره مى يابند. داستان شركت على عليه‌السلام در جلسه قضاوت با طرف يهودى بسيار جالب و شنيدنى است، در بحار الانوار اين چنين ذكر شده است :

امام على عليه‌السلام در ماجراى قضائى، همراه فردى يهودى نزد شريح حاضر شد آن حضرت فرمود: اين زره زره من است و آن را نه فروخته ام و نه به كسى هديه كرده ام

يهودى گفت : زره از آن من است و در دست من است.

شريح از امام عليه‌السلام بينه خواست، حضرت فرمود: قنبر و حسين عليه‌السلام شهادت مى دهند كه اين زره مال من است.

شريح گفت : شهادت فرزند براى پدرش پذيرفته نيست، شهادت بنده نيز براى مولايش مورد قبول نيست، اين ها هر دو طرف تو را مى گيرند.

امير المومنين عليه‌السلام فرمود:

واى به حال تو اى شريح، از چند جهت خطا كردى، اما يك جهت اين كه، من امام و پيشواى تو هستم و تو با اطاعت من، متدين به دين الهى هستى، و مى دانى كه من سخن باطل و بيهوده نمى گويم، ولى تو سخن مرا بيهوده و ادعاى مرا باطل مى پندارى! آن گاه از من بينه خواستى، يك بنده و يكى از سروران جوانان بهشت، طبق نظر من گواهى دادند، ولى شهادت آن دو را نپذيرفتى، آن گاه ادعا مى كنى كه اينان در اين قضيه به نفع خود شهادت مى دهند! آن گاه فرمود: من عقوبت تو را جز اين نمى بينم كه سه روز را در ميان يهوديان به قضاوت يگذرانى. او را بيرون ببريد.

شريح را به قبا بردند و سه روز در بين يهوديان ماند، آن گاه بازگشت. فرد يهودى چون اين ماجرا را شنيد، گفت :

اين امير المومنين است كه به نزد قاضى آمده و قاضى نيز عليه وى حكم كرده است. سپس مسلمان شد، آن گاه گفت : بلى. اين زره، زره شماست در جنگ صفين از شتر خاكسترى رنگ شما به زمين افتاد و من آن را برداشتم. (310)

امام على عليه‌السلام به عنوان حاكم، توصيه ها و سفارش هايى را به شريح قاضى مى كند كه امروز براى قضاوت حكومت اسلامى و شيعيان آن حضرت درس آموزنده اى است.

آن حضرت به شريح فرمود:

انظر الى اهل المعك و المطل و دفع حقوق الناس من اهل المقدره و اليسار ممن يدلى باموال الناس الى الحكام، فخذ للناس بحقوقهم منهم و بع فيها العقار و الديار. فانى سمعت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله يقول : مطل المسلم الموسر ظلم للمسلم. و من لم يكن له عقار، ولا دار، و لا مال، فلا سبيل عليه، اعلم انه لا يحمل الناس على الحق الا من ورعهم عن الباطل، ثم واس بين المسلمين بوجهك و مطقك و مجلسك حتى لا يطمع قريبك فى حيفك و لا يياس عدوك من عدلك، و رد اليمين على المدعى مع بينه، فان ذلك اجلى للعمى و اثبت فى القضاء و اعلم ان المسلمين عدول بعضهم على بعض الا مجلود فى حد لم يتب منه او معروف بشهاده زور او ضنين. و اياك و التضجر و التاذى فى مجلس ‍ القضاء، الذى اوجب الله منه الاجر و يحسن فيه الذخر لمن قضى بالحق، و اعلم ان الصلح جائز بين المسلمين الا صلحا حرم حلالا او احل حراما، و اجعل لمن ادعى شهودا غيبا امدا بينهما بينهم فان احضرهم اخذت له بحقه و ان لم يحضرهم او جبت عليه القضيه. و اياك ان تنفذ قضيه فى قصاص او حد من حدود الله او حق من حقوق المسلمين حتى تعرض ذلك على ان شاء الله و لا تقعد فى مجلس القضاء حتى تعلم. (311)

(اى شريح) در كار افراد بدحساب و آنان كه براى پرداخت ديون خود مردم را دور سر مى گردانند، قضاوت كن و از كسانى كه قدرتمند و توان پرداخت حقوق مردم را دارند و براى جلب نظر فرمانروايان به آنان رشوه مى دهند، حقوق مردم را باز پس گير و براى وصول آن، املاك و مستغلات و خانه هاى آنان را به فروش برسان، كه من از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيدم كه فرمود: به تاخير انداختن ديون و حقوق مردم از سوى كسى كه توان پرداخت آن را دارد، ستم به مسلمان ديگرى است و اما كسى كه املاك و خانه و هيچ گونه اموالى ندارد، راهى بر او نيست (نمى توان او را تحت فشار قرار داد) و بدان كه هرگز مردم را به حق وا نمى دارد، جز آنچه مردم را از باطل باز مى دارد بنابراين قضاوت يكى از وظايف حكومت اسلامى است و منصب قضاوت يكى از شوون ولايت و حكومت است. حاكم اسلامى قضات را نصب مى كند و قضات پايه هاى حاكميت اسلام و حاكم اسلامى را تثبيت مى كنند و قضاوت به عدالت از وظايف حكومت اسلامى و همچنين سبب دوام و بقاء حكومت اسلامى خواهد بود.

# ضميمه : نامه 53 نهج البلاغه

از آنجايى كه نامه على عليه‌السلام به مالك اشتر شامل دستور العمل هاى مهمى در قلمرو سياست و حكومت مى باشد و از طرفى، يكى از مهم ترين مرجع نوشتار ما نيز مى باشد، متن نامه و ترجمه آن را ذكر مى نمائيم.

## نامه 53

كتبه للاشتر النخعى، لما ولاه على مصر و اعمالها حين اضطرب امر اميرها محمد بن ابى بكر، و هو اطول عهد كتبه و اجمعه للمحاسن.

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا ما امر به عبد الله على امير المومنين، مالك بن الحارث الاشتر فى عهده اليه، حين ولاه مصر: جبايه خراجها، و جهاد عدوها و استصلاح اهلها، و عماره بلادها.

ترجمه نامه 53 سياسى، اخلاقى، اقتصادى، نظامى، عبادى

(نامه به مالك اشتر، هنگامى كه او را به فرماندارى مصر برگزيد آن هنگام كه اوضاع محمد بن ابى بكر متزلزل شد و از طولانى ترين نامه هاست كه زيبايى هاى تمام نامه ها را دارد).

بنام خداوند، بخشنده و مهربان، اين فرمان بنده خدا على امير مومنان، به مالك اشتر پسر حارث است، در عهدى كه با او دارد، هنگامى كه او را به فرماندارى مصر برمى گزيند تا خراج آن ديار را جمع آورد و با دشمنانش نبرد كند، كار مردم را اصلاح و شهرهاى مصر را آباد سازد.

## 1- ضروره بناء الذات

امره بتقوى الله، و ايثار طاعته، و اتباع ما امر به فى كتابه : من فرائضه و سننه، التى لا يسعد احد الا باتباعها، و لا يشقى الا مع جحودها و اضاعتها، و ان ينصر الله سبحانه بقلبه و يده و لسانه؛ فانه جل اسمه، قد تكفل بنصر من نصره، و اعزاز من اعزه.

و امره ان يكسر نفسه من الشهوات، و يزعها عند الجمحات، فان النفس اماره بالسوء، الا ما رحم الله.

ثم اعلم يا مالك، انى قد وجهتك الى بلاد قد جرت عليها دول قبلك من عدل و جور، و ان الناس ينظرون من امورك فى مثل ما كنت تنظر فيه من امور الولاه قبلك، و يقولون فيك ما كنت تقول فيهم، و انما يستدل على الصالحين بما يجرى الله لهم على السن عباده.

فليكن احب الذخائر اليك ذخيره العمل الصالح، فاملك هواك، و شح بنفسك عما لا يحل لك، فان الشح بالنفس الانصاف منها فيما احبت او كرهت.

## 1- ضرورت خودسازى

او را به ترس از خدا فرمان مى دهد و اينكه اطاعت خدا را بر ديگر كارها مقدم دارد و آن چه در كتاب خدا آمده، از واجبات و سنتها را پيروى كند.

دستوراتى كه جز با پيروى آن رستگار نخواهد شد و جز با نشناختن و ضايع كردن آن جنايتكار نخواهد گرديد.

به او فرمان مى دهد كه خدا را با دل و دست و زبان يارى كند، زيرا خداوند پيروزى كسى را تضمين كند كه او را يارى دهد و بزرگ دارد آن كس را كه او را بزرگ شمارد.

و به او فرمان مى دهد تا نفس خود را از پيروى آرزوها باز دارد، و به هنگام سركشى رامش نمايد، كه همانا نفس همواره به بدى واميدارد جز آن كه خدا رحمت آورده. (312)

پس اى مالك بدان! من تو را به سوى شهرهايى فرستادم كه پيش از تو دولتهاى عادل يا ستمگرى بر آن حكم راندند و مردم در كارهاى تو چنان مى نگرند كه تو در كارهاى حاكمان پيش از خود مى نگرى و درباره تو آن مى گويند كه تو نسبت به زمامداران گذشته مى گويى و همانا نيكوكاران را به نام نيكى توان شناخت كه خدا از آنان بر زبان بندگانش جارى ساخت.

پس نيكوترين اندوخته تو بايد اعمال صالح و درست باشد هواى نفس را در اختيار گير، و از آن چه حلال نيست، خويشتن دارى كن، زيرا بخل ورزيدن به نفس خويش، آن است كه در آن چه دوست دارد، يا براى او ناخوشايند است، راه انصاف پيمايى.

## 2- اخلاق القياده

و اشعر قلبك الرحمه للرعيه، و المحبه لهم و اللطف بهم، و لا تكونن عليهم سبعا ضاربا تغتنم اكلهم فانهم صنفان : اما اخ لك فى الدين، او نظير لك فى الخلق، يفرط منهم الزلل، و تعرض لهم العلل، و يوتى على ايديهم فى العمد و الخطا، فاعطهم من عفوك و صفحك مثل الذى تحب و ترضى ان يعطيك الله من عفوه و صفحه.

فانك فوقهم ووالى الامر فوقك و الله فوق من ولاك! و قد استكفاف امرهم و ابتلاك بهم. و لا تنصين نفسك لحرب الله فانه لا يدلك بنقمته، و لا غنى بك عن عفوه و رحمته، و لا تندمن على عفو، و لا تبجحن بعقوبه، و لا تسرعن الى بادره وجدت منها مندوحه، و لا تقولن : انى مومر امر فاطاع، فان ذلك ادغال فى القلب، و منهكه للدين، و تقرب من الغير.

و اذا احدث لك ما انت فيه من سلطانك ابهه او مخيله، فانظر الى عظم ملك الله فوقك، و قدرته منك على ما لا تقدر عليه من نفسك، فان ذلك يطامن اليك من طماحك، و يكف عنك من غربك، و يفى ء اليك بما غرب عنك من عقلك!

## 2- اخلاق رهبرى (روش برخورد با مردم)

مهربانى با مردم را پوشش دل خويش قرار ده و با همه دوست و مهربان باش، مبادا هرگز چونان حيوان شكارى باشى كه خوردن آنان را غنيمت دانى، زيرا مردم دو دسته اند، دسته اى برادر دينى تو، و دسته ديگر همانند تو در آفرينش مى باشند، اگر گناهى از آنان سر مى زند، با علتهايى بر آنان عارض مى شود، يا خواسته و ناخواسته، اشتباهى مرتكب مى گردند، آنان را ببخشاى و بر آنان آسان گير، آن گونه كه دوست دارى خدا تو را ببخشايد و بر تو آسان گيرد.

همانا تو از آنان برتر، و امام تو از تو برتر و خدا بر آن كس كه تو را فرماندارى مصر داد والاتر است كه انجام امور مردم مصر را به تو واگذارده و آنان را وسيله آزمودن تو قرار داده است، هرگز با خدا مستيز، كه تو را از كيفر او نجاتى نيست، و از بخشش و رحمت او بى نياز نخواهى بود، بر بخشش ديگران، پشيمان مباش، و از كيفر كردن شادى مكن، و از خشمى كه توانى از آن رها گردى شتاب نداشته باش، به مردم نگو به من فرمان دادند و من نيز فرمان مى دهم بايد اطاعت شود كه اين گونه خود بزرگ بينى دل را فاسد، و دين را پژمرده و موجب زوال نعمتهاست.

و اگر با مقام و قدرتى كه دارى، دچار تكبر يا خود بزرگ بينى شدى به بزرگى حكومت پروردگار كه برتر از تو است بنگر، كه تو را از آن سركشى نجات مى دهد، و تند روى تو را فرو مى نشاند، و عقل و انديشه ات را به جايگاه اصلى باز مى گرداند.

## 3- التجنب من الغرور و الانانيه

اياك و مساماه الله فى عظمته، و التشبه به فى عظمته، و التشبه به فى جبروته، فان الله يذل كل جبار، و يهين كل مختال.

انصف الله و انصف الناس من نفسك، و من خاصه اهلك، و من لك فيه هوى من رعيتك، فانك الا تفعل تظلم! و من ظلم عباد الله كان الله خصمه دون عباده، و من خاصمه الله ادحض حجته، و كان الله حربا حيت يزع او يتوب و ليس شى ء ادعى الى تغيير نعمه الله و تعجيل نقمته من اقامه على ظلم، فان الله سميع دعوه المضطهدين، و هو للظالمين بالمرصاد.

## 3- پرهيز از غرور و خودپسندى

بپرهيز كه در بزرگى خود را همانند خداوند پندارى، و در شكوه خداوندى همانند او دانى، زيرا خداوند هر سركشى را خوار مى سازد، و هر خودپسندى را بى ارزش مى كند.

با خدا و مردم و با خويشاوندان نزديك و با افرادى از رعيت خود كه آنان را دوست دارى، انصاف را رعايت كن، كه اگر چنين نكنى ستم روا داشتى، و كسى كه به بندگان خدا ستم روا دارد خدا به جاى بندگانش دشمن او خواهد بود، و آن را كه خدا دشمن شود، دليل او را نپذيرد، كه با خدا سر جنگ دارد، تا آنگاه كه باز گردد، تا توبه كند، و چيزى چون ستمكارى نعمت خدا را دگرگون نمى كند، و كيفر او را نزديك نمى سازد، كه خدا دعاى ستمديدگان را مى شنود و در كمين ستمكاران است.

## 4- كيفيه جلب رضا العامه او رضا الخاصه

وليكن احب الامور اليك او سطها فى الحق، و اعمها فى العدل، و اجمعها لرضى الرعيه، فان سخط العامه يجحف برضى الخاصه، و ان سخط الخاصه يغتفر مع رضى العامه.

و ليس احد من الرعيه اثقل على الوالى موونه فى الرخاء، و اقل معونه له فى البلاء، و اكره للانصاف، و اسال بالالحاف، و اقل شكرا عند الاعطاء، و ابطا عذرا عند المنع، و اضعف صبرا عند ملمات الدهر من اهل الخاصه.

و انما عماد الدين، و جماع المسلمين، و العده للاعداء، العامه من الامه؛ فليكن صغوك لهم، و ميلك معهم.

## 4- مردم گرايى، حق گرايى

دوست داشتنى ترين چيزها در نزد تو در حق ميانه ترين، و در عدل فراگيرترين، و در جلب خشنودى مردم گسترده ترين باشد، كه همانا خشم عمومى مردم خشنودى خواص را از بين مى برد، اما خشم خواص را خشنودى همگان بى اثر مى كند.

خواص جامعه همواره بار سنگينى را بر حكومت تحميل مى كنند زيرا در روزگار سختى ياريشان كمتر، و در اجراى عدالت از همه ناراضى تر، و در خواسته هايشان پافشارتر، و در عطا و بخشش ها كم سپاس تر، و به هنگام منع خواسته ها دير عذر پذيرتر، و در برابر مشكلات كم استقامت تر مى باشند.

در صورتى كه ستون هاى استوار دين، و اجتماعات پرشور مسلمين، و نيروهاى ذخيره دفاعى، عموم مردم مى باشند، پس به آنها گرايش داشته و اشتياق تو با آنان باشد.

## 5- ضروره حفظ السر

وليكن ابعد رعيتك منك، و اشناهم عندك، الطلبهم لمعائب الناس؛ فان فى الناس عيوبا، الوالى احق من سترها، فلا تكشفن عما غاب عنك منها، فانما عليك تطهير ما ظهر لك، والله يحكم على ما غاب عنك، فاستر العوره ما استطعت يستر الله منك ما تحب ستره من رعيتك. اطلق عن الناس عقده كل حقد، و اقطع عنك سبب كل وتر، و تغاب عن كل ما لا يضح لك، و لا تعجلن الى تصديق ساع، فان الساعى غاش، و ان تشبه بالناصحين.

## 5- ضرورت رازدارى

از رعيت، آنان كه عيب جوترند از خود دور كن، زيرا مردم عيوبى دارند كه والى در پنهان داشتن آن از همه سزاوارتر است، پس مبادا آن چه بر تو پنهان است آشكار گردانى، و آن چه كه هويداست بپوشانى، كه داورى در آن چه از تو پنهان است با خداى جهان مى باشد. پس چندان كه مى توانى زشت ها را بپوشان، تا آن را كه دوست دارى بر رعيت پوشيده ماند خدا بر تو بپوشاند، گره هر كينه اى را در مردم بگشاى، و رشته هر نوع دشمنى را قطع كن، و از آن چه كه در نظر روشن نيست كناره گير، در تصديق سخن چين شتاب مكن، زيرا سخن چين گرچه در لباس اندرز دهنده ظاهر مى شود اما خيانتكار است.

## 6- المشوره و مكانها الصحيح

و لا تدخلن فى مشورتك بخيلا يعدل عن الفضل، و يعدك الفقر، و لا جبانا يضعفك عن الامور.

و لا حريصا يزين لك الشره بالجور، فان البخل و الجبن و الحرص غرائز شتى يجمعها سوء الظن بالله.

ان شر وزرائك من للاشرار قبلك وزيرا، و من شركهم فى الاثام فلا يكونن لك بطانه، فانهم اعوان الاثمه، و اخوان الظلمه، و انت واجد منهم خير الخلف ممن له مثل آرائهم و نفاذهم، و ليس عليه مثل آصارهم و اوزارهم و آثامهم.

ممن لم يعاون ظالما على ظلمه، و لا آثما على اثمه، اولئك اخف عليك موونه، و احسن لك معونه، و احنى عليك عطفا، و اقل لغيرك الفا، فاتخذ اولئك خاصه لخلواتك و حفلاتك، ثم ليكن آثرهم عندك اقولهم بمر الحق لك، و اقلهم مساعده فيما يكون منك مما كره الله لاوليائه، واقعا ذلك من هواك حيث وقع.

## 6- جايگاه صحيح مشورت

بخيل را در مشورت كردن، دخالت نده كه تو را از نيكوكارى باز مى دارد، و از تنگدستى مى ترساند.

ترسو را در مشورت كردن دخالت نده كه در انجام كارها روحيه تو را سست مى كند.

حريص را در مشورت كردن دخالت نده كه حرص را با ستمكارى در نظرت زينت مى دهد. همانا بخل و ترس و حرص، غرائز گوناگونى هستند كه ريشه آنها بدگمانى به خداى بزرگ است.

بدترين وزيران تو، كسى است كه پيش از تو وزير بدكاران بوده، و در گناهان آنان شركت داشت. پس مبادا چنين افرادى محرم راز تو باشند، زيرا كه آنان ياوران گناهكاران، و يارى دهندگان ستمكارانند، تو بايد جانشينانى بهتر از آنان داشته باشى كه قدرت فكرى امثال آنها را داشته اما گناهان و كردار زشت آنها را نداشته باشند.

كسانى كه ستمكارى را بر ستمى يارى نكرده و گناهكارى را در گناهى كمك نرسانده باشند، هزينه اين گونه از افراد بر تو سبك تر، و ياريشان بهتر و مهربانيشان بيشتر، و دوستى آنان جز با تو كمتر است، آنان را از خواص، و دوستان نزديك، و رازداران خود قرار ده، سپس از ميان آنان افرادى را كه در حق گويى از همه صريح ترند و در آن چه را كه خدا براى دوستانش نمى پسندد تو را مددكار نباشند، انتخاب كن، چه خوشايند تو باشد يا ناخوشايند.

## 7- القياده و الروابط الاجتماعيه

و الصق باهل الورع و الصدق؛ ثم رضهم على الا يطروك و لا يبجحوك بباطل لم تفعله، فان كثره الاطراء تحدث الزهو، و تدنى من العزه.

و لا يكونن المحسن و المسى ء عندك بمنزله سواء، فان فى ذلك تزهيدا لاهل الاحسان فى الاحسان، و تدريبا لاهل الاساءه على الاساءه! و الزم كلا منهم ما الزم نفسه.

و اعلم انه ليس شى ء بادعى الى حسن ظن راع برعيته من احسانه اليهم، و تخفيفه الموونات عليهم، و ترك استكراهه اياهم على ما ليس قبلهم. فليكن منك فى ذلك امر يجتمع لك به حسن الظن برعيتك، فان حسن الظن يقطع عنك نصبا طويلا، و ان احق من حسن ظنك به لمن حسن بلاوك عنده، و ان احق من ساء ظنك به لمن ساء بلاوك عنده.

و لا تنقض سنه صالحه عمل بها صدور هذه الامه، و اجتمعت بها الالفه، و صلحت عليها الرعيه، و لا تحدثن سنه تضر بشى ء من ماضى تلك السنن، فيكون الاجر لمن سنها، و الوزر عليك بما نقضت منها.

و اكثر مدارسه العلماء، و مناقشه الحكماء، فى تثبيت ما صلح عليه امر بلادك، و اقامه ما استقام به الناس قبلك.

## 7- اصول روابط اجتماعى رهبران

تا مى توانى با پرهيزكاران و راستگويان بپيوند و آنان را چنان پرورش ده كه تو را فراوان نستايند، و تو را براى اعمال زشتى كه انجام نداده اى تشويق نكنند، كه ستايش بى اندازه خودپسندى مى آورد و انسان را به سركشى وا مى دارد.

هرگز نيكوكار و بدكار در نظرت يكسان نباشند، زيرا نيكوكاران در نيكوكارى بى رغبت و بدكاران در بدكارى تشويق مى گردند، پس هر كدام از آنان را بر اساس كردارشان پاداش ده.

بدان اى مالك! هيچ وسيله اى براى جلب اعتماد والى به رعيت بهتر از نيكوكارى به مردم و تخفيف ماليات، و عدم اجبار مردم به كارى كه دوست ندارند، نمى باشد، پس در اين راه آنقدر بكوش تا به وفادارى رعيت، خوشبين شوى، كه اين خوشبينى بار سنگين رنج آور مشكلات را از تو بر مى دارد، پس به آنان كه بيشتر احسان كردى بيشتر خوشبين باش، و به آنان كه بدرفتارى نمودى بدگمان تر باش.

و آداب پسنديده اى را كه بزرگان اين امت به آن عمل كردند، و ملت اسلام با آن پيوند خورده و رعيت با آن اصلاح شدند، بر هم مزن، و آدابى كه به سنتهاى خوب گذشته زيان وارد مى كند پديد نياور، كه پاداش براى آورنده سنت، و كيفر آن براى تو باشد كه آنها را درهم شكستى.

با دانشمندان، فراوان گفتگو كن، و با حكيمان فراوان بحث كن، كه مايه آبادانى و اصلاح شهرها، و برقرارى نظم و قانونى است كه در گذشته نيز وجود داشت.

## 8- التعرفه بالطبقات الاجتماعيه

و اعلم ان الرعيه طبقات لا يصلح بعضها الا ببعض، و لا غنى بيعضها عن بعض : فمنها جنود الله، و منها كتاب العامه و الخاصه، و منها قضاه العدل، و منها عمال الانصاف و الرفق، و منها اهل الجزيه و الخراج من اهل الذمه و مسلمه الناس، و منها التجار و اهل الصناعات و منها الطبقه السفلى من ذوى الحاجه و المسكنه، و كل قد سمى الله له سهمه، و وضع على حده فريضه فى كتابه او سنه نبيه صلى‌الله‌عليه‌وآله عهد امنه عندنا محفوظا.

فالجنود، باذن الله، حصون الرعيه، وزين الولاه، و عز الدين، و سبل الامن، و ليس تقوم الرعيه الا بهم. ثم لا قوام للجنود الا بما يخرج الله لهم من الخراج الذى يقوون به على جهاد عدوهم، و يعتمدون عليه فيما يصلحهم و يكون من وراء حاجتهم.

ثم لا قوام لهذين الصنفين الا بالصنف الثالث من القضاه و العمال و الكتاب، لما يحكمون من المعاقد، و يجمعون من المعاقد، و يجمعون من المنافع، و يوتمنون عليه من خواص ‍ الامور و عوامها.

و لا قوام لهم جميعا الا بالتجار و ذوى الصناعات، فيما يجتمعون عليه من مرافقهم، و يقيمونه من اسواقهم، و يكفونهم من الترفق بايديهم ما لا يبلغه رفق غيرهم، ثم الطبقه السفلى من اهل الحاجه و المسكنه الذين يحق رفدهم و معونتهم.

و فى الله لكل سعه، و لكل على الوالى حق بقدر ما يصلحه و ليس يخرج الوالى من حقيقه ما الزمه الله من ذلك الا بالاهتمام و الاستعانه بالله، و توطين نفسه على لزوم الحق، و الصبر عليه فيما خف عليه او ثقل.

## 8- شناخت اقشار گوناگون اجتماعى

اى مالك بدان! مردم از گروههاى گوناگونى مى باشند كه اصلاح هر يك جز با ديگرى امكان ندارد، و هيچ يك از گروهها از گروه ديگر بى نياز نيست از آن قشرها، لشگريان خدا و نويسندگان عمومى و خصوصى، قضات دادگستر، كارگزاران عدل و نظم اجتماعى، جزيه دهندگان، پرداخت كنندگان ماليات، تجار و بازرگانان، صاحبان صنعت و پيشه وران، و طبقه پايين جامعه از نيازمندان و مستمندان مى باشند، كه براى هر يك خداوند سهمى مقرر داشته، و مقدار واجب آن را در قرآن يا سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله تعيين كرده كه پيمانى از طرف خداست و نگهدارى آن بر ما لازم است.

پس سپاهيان به فرمان خدا، پناهگاه استوار رعيت و زينت و وقار زمامداران، شكوه دين، و راههاى تحقق امنيت كشورند، امور مردم جز با سپاهيان استوار نگردد، و پايدارى سپاهيان جز به خراج و ماليات رعيت انجام نمى شود كه با آن براى جهاد با دشمن تقويت گردند و براى اصلاح امور خويش به آن تكيه كنند و نيازمنديهاى خود را برطرف سازند.

سپس سپاهيان و مردم، جز با گروه سوم نمى توانند پايدار باشند، و آن قضات، و كارگزاران دولت، و نويسندگان حكومتند، كه قراردادها و معاملات، را استوار مى كنند، و آن چه به سود مسلمانان است فراهم مى آورند، و در كارهاى عمومى و خصوصى مورد اعتمادند.

و گروههاى ياد شده بدون بازرگانان، و صاحبان صنايع نمى توانند دوام بياورند، زيرا آنان وسائل زندگى را فراهم مى آورند، و در بازارها عرضه مى كنند و بسيارى از وسايل زندگى را با دست مى سازند كه از توان ديگران خارج است.

قشر ديگر، طبقه پايين از نيازمندان و مستمندانند كه بايد به آنها بخشش و يارى كرد.

براى تمام اقشار گوناگون ياد شده در پيشگاه خدا گشايشى است، و همه آنان به مقدارى كه امورشان اصلاح شود بر زمامدار حقى مشخص دارند، و زمامدار از انجام آن چه خدا بر او واجب كرده است نمى تواند موفق باشد جز آن كه تلاش فراوان نمايد، و از خدا يارى بطلبد، و خود را براى انجام حق آماده سازد، و در همه كارها، آسان باشد يا دشوار، شكيبايى ورزد.

### الاول - افضل العسكريين

فول من جنودك انصحهم فى نفسك لله و لرسوله و لامامك، و انقاهم جيبا، و افضلهم حلما، ممن يبطى عن الغضب، و يستريح الى العذر، و يراف بالضعفاء، و ينبو على الاقوياء، و ممن لا يثيره العنف، و لا يقعد به الضعف.

ثم الصق بذوى المروءات و الاحساب، و اهل البوتات الصالحه، و السوابق الحسنه؛ ثم اهل النجده و الشجاعه، و السخاء و السماحه؛ فانهم جماع من الكرم، و شعب من العرف. ثم تفقد من امورهم ما يتفقد الوالدان من ولدهما، و لا يتفاقمن فى نفسك شى ء قويتهم به، و لا تحقرن لطفا تعاهدتهم به وان قل؛ فانه داعيه لهم الى بذل النصيحه لك، و حسن الظن بك، و لا تدع تفقد لطيف امورهم اتكالا على جسيمها، فان لليسير من لطفك موضعا ينتفعون به، و للجسيم موقعا لا يستغنون عنه.

وليكن آثر رووس جندك عندك من واساهم فى معونته، و افضل عليهم من جدته، بما يسعهم و يسع من وراءهم من خلوف اهليهم، حتى يكون همهم هما واحدا فى جهاد العدو.

فان عطفك عليهم يعطف قلوبهم عليك، و ان افضل قره عين الولاه استقامه العدل فى البلاد، و ظهور موده الرعيه و انه لا تظهر مودتهم الا بسلامه صدورهم، و لا تصح نصيحتهم الا بحيطتهم على ولاه الامور، و قله استثقال دولهم، و ترك استثطاء، انقطاع مدتهم.

فافسخ فى آمالهم، و واصل فى حسن الثناء عليهم، و تعديد ما ابلى ذوو البلاء منهم؛ فان كثره الذكر لحسن افعالهم تهز الشجاع، و تحرص الناكل، ان شاء الله.

ثم اعرف لكل امرى منهم ما ابلى، و لا تضمن بلاء امرى الى غيره، و لا تقصرن به دون غايه بلائه، و لا يدعونك شرف امرى الى ان تعظم من بلائه ما كان صغيرا، و لا ضعه امرى الى ان تستصغر من بلائه ما كان عظيما.

واردد الى الله و رسوله ما يضلعك من الخطوب، و يشتبه عليك من الامور؛ فقد قال الله تعالى لقوم احب ارشادهم :

يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم، فان تتازعتم فى شى ء فردوه الى الله و الرسول

فالرد الى الله : الاخذ بمحكم كتابه، و الرد الى الرسول : الاخذ بسنته الجامعه غير المفرقه.

### اول - سيماى نظاميان

براى فرماندهى سپاه كسى را برگزين كه خيرخواهى او براى خدا و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و امام تو بيشتر و دامن او پاك تر، شكيبايى او برتر باشد، از كسانى كه دير به خشم آيد و عذرپذيرتر باشد و بر ناتوان رحمت آورد، و با قدرتمندان با قدرت برخورد نمايد، درشتى او را به تجاوز نكشاند و ناتوانى او را از حركت باز ندارد.

سپس در نظاميان با خانواده هاى ريشه دار داراى شخصيت حساب شده، خاندانى پارسا، داراى سوابقى نيكو و درخشان، كه دلاور و سلحشور و بخشنده و بلند نظرند، روابط نزديك بر قرار كن، آنان همه بزرگوارى را در خود جمع كرده، و نيكى ها را در خود گرد آورده اند، پس در كارهاى آنان بگونه اى بينديش كه پدرى مهربان درباره فرزندش مى انديشد، و مبادا آن چه را كه آنان را نيرومند مى كند در ديده ات بزرگ جلوه كند و نيكوكارى تو نسبت به آنان هر چند اندك باشد را خوار مپندار، زيرا نيكى آنان را به خيرخواهى تو خواند، و گمانشان را نسبت به تو نيكو گرداند، و رسيدگى به امور كوچك آنان را به اعتماد رسيدگى به كارهاى بزرگشان وامگذار، زيرا نيكى اندك تو را جايگاهى است كه از آن سود مى برند، و نيكى هاى بزرگ تو را جايى است كه از آن بى نياز نيستند.

برگزيده ترين فرماندهان سپاه تو كسى باشد كه از همه بيشتر به سربازان كمك رساند، و از امكانات مالى خود بيشتر در اختيارشان گذارد، به اندازه اى كه خانواده هايشان در پشت جبهه و خودشان در آسايش كامل باشند، تا در نبرد با دشمن، سربازان اسلام تنها به يك چيز بينديشند.

همانا مهربانى تو نسبت به سربازان، دلهايشان را به تو مى كشاند، و همانا روشنى چشم زمامداران برقرارى عدل در شهرها و آشكار شدن محبت مردم نسبت به والى است، كه محبت دلهاى رعيت جز با پاكى قلبها پديد نمى آيد و خيرخواهى آنان زمانى است كه با رغبت و شوق پيرامون والى را گرفته، و حكومت بار سنگينى را بر دوش رعيت نگذاشته باشد و طولانى شدن مدت زمامدارى بر ملت ناگوار نباشد.

پس آرزوهاى سپاهيان را برآور، و همواره از آنان ستايش كن، و كارهاى مهمى كه انجام داده اند بر شمار، زيرا يادآورى كارهاى ارزشمند آنان، شجاعان را برمى انگيزاند، ترسوها را به تلاش وامى دارد، ان شاء الله.

و در يك ارزشيابى دقيق، رنج و زحمات هر يك از آنان را شناسايى كن، و هرگز تلاش و رنج كسى را به حساب ديگرى مگذار، و ارزش خدمت او را ناچيز مشمار، تا شرافت و بزرگى كسى موجب نگردد كه كار كوچكش را بزرگ بشمارى، يا گمنامى كسى باعث شود كه كار بزرگ او را ناچيز بدانى، مشكلاتى كه در احكام نظاميان براى تو پديد مى آيد، و امورى كه براى تو شبهه ناكند، به خدا و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بازگردان، زيرا خدا براى مردمى كه علاقه داشت هدايتشان كند فرمود:

اى كسانى كه ايمان آورديد، از خدا و رسول و امامانى كه از شما هستند اطاعت كنيد، و اگر در چيزى نزاع داريد، آن را به خدا و رسولش بازگردانيد (313)

پس بازگرداندن چيزى به خدا يعنى عمل كردن به قرآن، و باز گرداندن به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله يعنى عمل كردن به سنت او كه وحدت بخش است، نه عامل پراكندگى.

### الثانى - افضل القضاه

ثم اختر للحكم بين الناس افضل رعيتك فى نفسك، ممن لا تضيق به الامور، و لا تمحكه الخصوم، و لا يتمادى فى الزله، و لا يحصر من الفى ء الى الحق اذا عرفه، و لا تشرف نفسه على طمع، و لا يكتفى بادنى فهم دون اقصاه؛ و اوقفهم فى الشبهات، و آخذهم بالحجج، و اقلهم تبرما بمراجعه الخصم، و اصبرهم على تكشف الامور، و اصرمهم عند اتضاح الحكم، ممن لا يزدهيه اطراء، و لا يستميله اغراء، و اولئك قليل.

ثم اكثر تعاهد قضائه، و افسح له فى البذل ما يزيل علته، و تقل معه حاجته الى النااسلام واعطه من المنزله لديك ما لا يطمع فيه غيره من خاصتك، ليامن بذلك اغتيال الرجال له عندك.

فانظر فى ذلك نظرا بليغا، فان هذا الدين قد كان اسيرا فى ايدى الاشرار، يعمل فيه بالهوى، و تطلب به الدنيا.

### دوم - سيماى قضات و داوران

سپس از ميان مردم! برترين فرد نزد خود را براى قضاوت انتخاب كن، كسانى كه مراجعه فراوان، آنها را به ستوه نياورد و برخورد مخالفان با يكديگر او را خشمناك نسازد، در اشتباهاتش پافشارى نكند و بازگشت به حق پس از آگاهى براى او دشوار نباشد، طمع را از دل ريشه كن كند، و در شناخت مطالب با تحقيقى اندك رضايت ندهد، و در شبهات از همه با احتياطتر عمل كند، و در يافتن دليل اصرار او از همه بيشتر باشد، و در مراجعه پياپى شاكيان خسته نشود، در كشف امور از همه شكيباتر، و پس از آشكار شدن حقيقت در فصل خصومت از همه برنده تر باشد، كسى كه ستايش فراوان او را فريب ندهد، و چرب زبانى او را منحرف نسازد و چنين كسانى بسيار اندكند!!

پس از انتخاب قاضى، هرچه بيشتر در قضاوتهاى او بينديش، و آنقدر به او ببخش كه نيازهاى او برطرف گردد، و به مردم نيازمند نباشد، و از نظر مقام و منزلت آنقدر او را گرامى دار كه نزديكان توبه نفوذ در او طمع نكنند، تا از توطئه آنان در نزد تو در امان باشد.

در دستوراتى كه دادم نيك بنگر كه همانا اين دين در دست بدكاران گرفتار آمده بود، كه با نام دين به هواپرستى پرداخته، و دنياى خود را به دست مى آوردند.

### الثالث - افضل المسوولين

ثم انظر فى امور عمالك فاستعملهم اختبارا، و لا تولهم محاباه و اثره، فانهما جماع من شعب الجور و الخيانه.

و توخ منهم اهل التجربه و الحياء، من اهل البيوتات الصالحه، و القدم فى الاسلام المتقدمه، فانهم اكرم اخلاقا، واصح اعراضا، و اقل فى المطامع اشراقا، و ابلغ فى عواقب الامور نظرا.

ثم اسبغ عليهم الارزاق، فان ذلك قوه لهم على استصلاح انفسهم و غنى لهم عن تناول ما تحت ايديهم، و حجه عليهم ان خالفوا امرك انو ثلموا امانتك، ثم تفقد اعمالهم و ابعث العيون من اهل الصدق و الوفاء عليهم فان تعاهدك فى السر لامورهم حدوه لهم على استعمال الامانه، و الرفق بالرعيه.

و تحفظ من الاعوان؛ فان احد منهم بسط يده الى خيانه اجتمعت بها عليه عندك اخبار عيونك، اكتفيت بذلك شاهدا، فبسطت عليه العقوبه فى بدنه، و اخذته بما اصاب من عمله، ثم نصبته بمقام المذله، و وسمته بالخيانه، و قلدته عار التهمه.

### سوم - سيماى كارگزاران دولتى

سپس در امور كارمندانت بينديش و پس از آزمايش به كارشان بگمار و با ميل شخصى و بدون مشورت با ديگران آنان را به كارهاى مختلف وادار نكن، زيرا نوعى ستمگرى و خيانت است.

كارگزاران دولتى را از ميان مردمى با تجربه و با حيا از خاندانهاى پاكيزه و با تقوى كه در مسلمانى سابقه درخشانى دارند انتخاب كن، زيرا اخلاق آنان گرامى تر و آبرويشان محفوظتر و طمع ورزيشان كمتر، و آينده نگرى آنان بيشتر است.

سپس روزى فراوان بر آنان ارزانى دار، كه با گرفتن حقوق كافى در اصلاح خود بيشتر مى كوشند و با بى نيازى دست به اموال بيت المال نمى زنند و اتمام حجتى است بر آنان اگر فرمانت را نپذيرد يا در امانت تو خيانت كنند سپس رفتار كارگزاران را برسى كن و جاسوسى راستگو و وفا پيشه بر آنان بگمار كه مراقبت و بازرسى پنهانى تو از كار آنان سبب امانت دارى و مهربانى با رعيت خواهد بود.

و از همكاران نزديكت سخت مراقبت كن و اگر يكى از آنان دست به خيانت زد و گزارش جاسوسان تو هم آن خيانت را تاييد كرد به همين مقدار گواهى قناعت كرده و او را با تازيانه كيفر كن و آن چه از اموال كه در اختيار دارد از او پس گير، سپس او را خواردار و خيانتكار بشمار و طوق بدنامى به گردنش بيافكن.

### الرابع - صفات الدافعين للزكاه

و تفقد امر الخراج بما يصلح اهله، فان فى صلاحه و صلاحهم صلاحا لمن سواهم، و لا صلاح لمن سواهم الا بهم، لان الناس كلهم عيال على الخراج و اهله وليكن نظرك فى عماره الارض ابلغ من نظرك فى استجلاب الخراج لان ذلك لا يدرك الا بالعماره؛ و من طلب الخراج بغير عماره اخرب البلاد و اهلك العباد، و لم يستقم امره الا قليلا.

فان شكوا ثقلا او عله، او انقطاع شرب او باله، او احاله ارض اغتموها غرق، او اجحف بها عطش، خفقت عنهم بما ترجو ان يصلح به امرهم؛ و لا يثقلن عليك شى ء خففت به الموونه عنهم، فانه ذخر يعودون به عليك فى عماره بلادك، و تزيين ولايتك، مع استجلابك حسن ثنائهم، و تبجحك باستفاضه العدل فيهم، معتمدا فضل قوتهم، بما ذخرت عندهم من اجمامك لهم، و الثقه منهم بما عودتهم من عدلك عليهم ورفقك بهم، فربما حدث من الامور ما اذا عولت فيه عليهم من بعد احتملوه طيبه انفسهم به؛ فان العمران محتمل ما حملته.

و انما يوتى خراب الارض من اعواز اهلها و انما يعوز اهلها لاشراف انفس الولاه على الجمع، و سوء ظنهم بالبقاء و قله انتفاعهم بالعبر.

### چهارم - سيماى ماليات دهندگان

ماليات و بيت المال را بگونه اى وارسى كن كه صلاح ماليات دهندگان باشد، زيرا بهبودى ماليات و ماليات دهندگان، عامل اصلاح امور ديگر اقشار جامعه مى باشد، و تا امور ماليات دهندگان اصلاح نشود كار ديگران نيز سامان نخواهد گرفت زيرا همه مردم نان خور ماليات و ماليات دهندگانند، بايد تلاش تو در آبادانى زمين بيشتر از جمع آورى خراج باشد كه خراج جز با آبادانى فراهم نمى گردد و آن كس كه بخواهد خراج را بدون آبادانى مزارع به دست آورد، شهرها را خراب و بندگان خدا را نابود و حكومتش جز اندك مدتى دوام نياورد.

پس اگر مردم شكايت كردند، از سنگينى ماليات، يا آفت زدگى، يا خشك شدن آب چشمه ها، يا كمى باران، يا خراب شدن زمين در سيلاب ها، يا خشكسالى، در گرفتن ماليت به ميزانى تخفيف ده تا امورشان سامان گيرد و هرگز تخفيف دادن در خراج تو را نگران نسازد زيرا آن، اندوخته اى است كه در آبادانى شهرهاى تو و آراستن ولايتهاى تو نقش دارد و رعيت و را مى ستايند، و تو از گسترش عدالت ميان مردم خشنود خواهى شد و به افزايش قوت آنان تكيه خواهى كرد، بدانچه در نزدشان اندوختى و به آنان بخشيدى و با گسترش ‍ عدالت در بين مردم و مهربانى با رعيت، به آنان اطمينان خواهى داشت، آنگاه اگر در آينده كارى پيش آيد، و به عهده شان بگذارى، با شادمانى خواهند پذيرفت زيرا عمران و آبادى قدرت تحمل مردم را زياد مى كند.

همانا ويرانى زمين به جهت تنگدستى كشاورزان است و تنگدستى كشاورزان، به جهت غارت اموال از طرف زمامدارانى است كه به آينده حكومتشان اعتماد ندارند و از تاريخ گذشتگان عبرت نمى گيرند.

### الخامس - افضل الكتاب

ثم انظر فى حال كتابك، فول على امورك خيرهم، و اخصص رسائلك التى تدخل فيها مكائدك و اسرارك باجمعهم لوجوه صالح الاخلاق ممن لا تبطره الكرامه، فيجترى بها عليك فى خلاف لك بحضره ملا و لا تقصر به الغفله عن ايراد مكاتبات عمالك عليك، واصدار جواباتها على الصواب عنك، فيما ياخذ لك و يعطى منك، و لا يضعف عقدا اعتقده لك، و لا يعجز عن اطلاق ما عقد عليك، و لا يجهل مبلغ قدر نفسه فى الامور، فان الجاهل بقدر نفسه يكون بقدر غيره اجهل.

ثم لا يكن اختيارك اياهم على فراستك و استنامتك و حسن الظن منك، فان الرجال يتعرضون لفراسات الولاه بتصنعهم و حسن خدمتهم و ليس وراء ذلك من النصيحه و الامانه شى ء.

ولكن اختبرهم بما ولوا للصالحين قبلك، فاعمد لاحسنهم كان فى العامه اثرا، و اعرفهم بالامانه وجها، فان ذلك دليل على نصيحتك لله و لمن وليت امره. و اجعل لراس كل امر من امورك راسا منهم، لا يقهره كبيرها، و لا يتشتت عليه كثيرها، و مهما كان فى كتابك من عيب فتغابيت عنه الزمته.

### پنجم - سيماى نويسندگان و منشيان

سپس در امور نويسندگان و منشيان به درستى بينديش، و كارهايت را به بهترين آنان واگذار، و نامه هاى محرمانه، كه در بردارنده سياستها و اسرار تو است، از ميان نويسندگان به كسى اختصاص ده كه صالح تر از ديگران باشد، كسى كه گرامى داشتن او را به سركشى و تجاوز نكشاند تا در حضور ديگران با تو مخالفت كند، و در رساندن نامه كارگزارانت به تو يا رساندن پاسخهاى تو به آنان كوتاهى نكند، و در آن چه براى تو مى ستاند يا از طرف تو به آنان تحويل مى دهد فراموشكار نباشد و در تنظيم هيچ قراردادى سستى نورزد و در بر هم زدن قراردادى كه به زبان توست كوتاهى نكند و منزلت و قدر خويش را بشناسد همانا آن كه از شناخت قدر خويش عاجز باشد، در شناخت قدر ديگران جاهل تر است.

مبادا در گزينش نويسندگان و منشيان بر تيزهوشى و اطمينان شخصى و خوش باورى خود تكيه نمايى، زيرا افراد زيرك با ظاهر سازى و خوش خدمتى، نظر زمامداران را به خود جلب مى نمايند، كه در پس اين ظاهر سازى ها، نه خيرخواهى وجود دارد، و نه از امانت دارى نشانى يافت مى شود.

لكن آنها را با خدماتى كه براى زمامداران شايسته و پيشين انجام داده اند بيازماى، به كاتبان و نويسندگانى اعتماد داشته باش كه در ميان مردم آثارى نيكو گذاشته، و به امانتدارى از همه مشهورترند، كه چنين انتخاب درستى نشان دهنده خيرخواهى تو براى خدا، و مردمى است كه حاكم آنانى.

براى هر يك از كارهايت سرپرستى برگزين كه بزرگى كار بر او چيرگى نيابد و فراوانى كار او را درمانده نسازد، و بدان كه هرگاه در كار نويسندگان و منشيان تو كمبودى وجود داشته باشد كه تو بى خبر باشى خطرات آن دامنگير تو خواهد بود.

### السادس - التجار و اصحاب الصنائع

ثم استوص بالتجار و ذوى الصناعات، و اوص بهم خيرا: المقيم منهم و المضطرب بماله، و المترفق ببدنه، فانهم مواد المنافع، و اسباب المرافق، و جلائها من المباعد و المطارح، فى برك و بحرك، و سهلك وجبلك، و حيث لا يلتثم الناس لمواضعها، و لا يجتروون عليها، فانهم سلم لا تخاف بائقته، و صلح لا تخشى غائلته، و تعفقد امورهم بحضرتك و فى حواشى بلادك.

و اعلم - مع ذلك - ان فى كثير منهم ضيقا فاحشا و شحا قبيحا، و احتكارا للمنافع، و تحكما فى البياعات، و ذلك باب مضره للعامه، و عيب على الولاه.

فامنع من الاحتكار، فان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله منع منه، وليكن البيع بيعا سمحا: بموازين عدل، و اسعار لا تجحف بالفريقين من البائع و المبتاع فمن قارف حكره بعد نهيك اياه فنكل به، و عاقبه فى غير اسراف.

### ششم - سيماى بازرگانان و صاحبان صنايع

سپس سفارش مرا به بازرگانان و صاحبان بپذير، و آنها را به نيكوكارى سفارش كن، بازرگانانى كه در شهر ساكنند، يا آنان كه همواره در سير و كوچ كردن مى باشند و بازرگانانى كه با نيروى جسمانى كار مى كنند، چرا كه آنان منابع اصلى منفعت و پديد آورندگان وسايل زندگى و آسايش و آورندگان وسايل زندگى از نقاط دوردست و دشوار مى باشند، از بيابانها و درياها و دشتها و كوهستانها، جاهاى سختى كه مردم در آن اجتماع نمى كنند، يا براى رفتن به آنجاها شجاعت ندارند.

بازرگانان مردمى آرامند، و از ستيزه جويى آنان ترسى وجود نخواهد داشت، مردمى آشتى طلبند كه فتنه انگيزى ندارند، در كار آنها بينديش چه در شهرى باشند كه تو به سر مى برى، يا در شهرهاى ديگر، با توجه به آن چه كه تذكر دادم.

اين را هم بدان كه در ميان بازرگانان هستند كسانى كه تنگ نظر و بد معامله و بخيل و احتكار كننده اند، كه تنها با زورگويى به سود خود مى انديشند، و كالا را به هر قيمتى كه مى خواهند مى فروشند، كه اين سودجويى و گران فروشى براى همه افراد جامعه زيانبار و عيب بزرگى بر زمامدار است.

پس از احتكار كالا جلوگيرى كن، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از آن جلوگيرى مى كرد، بايد خريد و فروش در جامعه اسلامى، به سادگى و با موازين عدالت انجام گيرد، با نرخهايى كه بر فروشنده و خريدار زيانى نرساند، اما در كيفر او اسراف نكن.

### السابع - المحرومون

ثم الله الله فى الطبقه السفلى من الذين لا حيله لهم، من المساكين و المحتاجين و اهل البوسى و الزمنى، فان فى هذه الطبقه قانعا و معترا، و احفظ لله ما استحفظك من حقه فيهم، و اجعل لهم قسما من بيت مالك، و قسما من غلات صوافى الاسلام فى كل بلد، فان للاقصى منهم مثل الذى للادنى، و كل قد استرعيت حقه.

فلا يشغلنك عنهم بطر، فانك لا تعذر بتضييعك التافه لاحكامك الكثير المهم، فلا تشخص همك عنهم، و لا تصعر خدك لهم، و تفقد امور من لا يصل اليك منهم ممن تفتحمه العيون، و تحقره الرجال.

ففرغ لالئك ثقتك من اهل الخشيه و التواضع، فليرفع اليك امورهم، ثم اعمل فيهم بالاعذار الى الله يوم تلقاه، فان هولاء من بين الرعيه احوج الى الانصاف من غيرهم و كل فاعذر الى الله فى تاديه حقه اليه.

و تعهد اهل اليتم و ذوى الرفه فى السن ممن لا حيله له، و لا ينصب للمساله نفسه، و ذلك على الولاه ثقيل، و الحق كله ثقيل؛ و قد يخففه الله على اقوام طلبوا العاقبه فصبروا انفسهم، و وثقوا بصدق موعود الله لهم.

و اجعل لذوى الحاجات منك قسما تفرغ لهم فيه شخصك، و تجلس لهم مجلسا عاما فتتواضع فيه لله الذى خلقك، و تقعد عنهم جندك و اعوانك من احراسك و شرطك، حتى يكلمك متكلمهم غير متتعتع، فانى سمعت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله يقول فى غير موطن.

لن تقدس امه لا يوخذ للضعيف فيها حقه من القوى غير متتعتع.

ثم احتمل الخرق منهم و العى، ونح عنهم الضيق و الانف يبسط الله عليك بذلك اكناف رحمته، و يوجب لك ثواب طاعته، واعط ما اعطيت هنيئا، و امنع فى اجمال و اعذار!

### هفتم - سيماى محرومان و مستضعفان

سپس خدا را! خدا را! در خصوص طبقات پايين و محروم جامعه كه هيچ چاره اى ندارند، از زمين گيران، نيازمندان، گرفتاران، دردمندان، همانا در اين طبقه محروم گروهى خويشتن دارى نموده و گروهى به گدايى دست نياز بر مى دارند، پس براى خدا پاسدار حقى باش كه خداوند براى اين طبقه معين فرموده است، بخشى از بيت المال، و بخشى از غله هاى زمينهاى غنيمتى اسلام را در هر شهرى به طبقات پايين اختصاص ده، زيرا براى دورترين مسلمانان همانند نزديكترينشان سهمى مساوى وجود دارد و تو مسئوول رعايت آن مى باشى.

مبادا سرمستى حكومت تو را از رسيدگى به آنان باز دارد، كه هرگز انجام كارهاى فراوان و مهم عذرى براى ترك مسووليت هاى كوچك تر نخواهد بود، همواره در فكر مشكلات آنان باش، و از آنان روى بر مگردان، به ويژه امور كسانى را از آنان بيشتر رسيدگى كن كه از كوچكى به چشم نمى آيند و ديگران آنان را كوچك مى شمارند و كمتر به تو دسترسى دارند.

براى اين گروه از افراد مورد اطمينان خود كه خدا ترس و فروتنند انتخاب كن، تا پيرامونشان تحقيق و مسائل آنان را به تو گزارش كنند. سپس در رفع مشكلاتشان بگونه اى عمل كن كه در پيشگاه خدا عذرى داشته باشى، زيرا اين گروه در ميان رعيت بيشتر از ديگران به عدالت نيازمندند، و حق آنان را بگونه اى بپرداز كه در نزد خدا معذور باشى، از يتيمان خردسال، و پيران سالخورده، كه راه چاره اى ندارند، و دست نياز برنمى دارند، پيوسته دلجويى كن كه مسووليتى سنگين بر دوش زمامداران است. اگر چه حق، تمامش سنگين است اما خدا آن را بر مردمى آسان مى كند كه آخرت مى طلبند، نفس را به شكيبايى وامى دارند و به وعده هاى پروردگار اطمينان دارند.

پس بخشى از وقت خود را به كسانى اختصاص ده كه به تو نياز دارند، تا شخصا به امور آنان رسيدگى نمايى و در مجلس عمومى با آنان بنشين و در برابر خدايى كه تو را آفريده فروتن باش و سربازان و ياران و نگهبانان خود را از سر راهشان دور كن تا سخنگوى آنان بدون اضطراب در سخن گفتن با تو گفتگو كند، من از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بارها شنيدم كه مى فرمود:

ملتى كه حق ناتوان را از زورمندان بى اضطراب و بهانه اى باز نستاند رستگار نخواهد شد.

پس درشتى و سخنان ناهموار آنان را بر خود هموار كن و تنگ خوبى و خود بزرگ بينى را از خود دور ساز تا خدا درهاى رحمت خود را به روى تو بگشايند، و تو را پاداش اطاعت ببخشايد، آن چه به مردم مى بخشى بر تو گوارا باشد، و اگر چيزى را از كسى باز مى دارى با مهربانى و پوزش خواهى همراه باشد.

## 9- الاخلاق الخاصه للوالى

ثم امور من امورك لا بدلك من مباشرتها: منها اجابه عمالك بما يعيا عنه كتابك، و منها اصدار حاجات الناس يوم ورودها عليك بما تحرج به صدور اعوانك، و امض لكل يوم عمله، فان لكل يوم ما فيه.

و اجعل لنفسك فيما بينك و بين الله افضل تلك المواقيت، و اجزل تلك الاقسام، و ان كانت كلها لله اذا صلحت فيها النيه، و سلمت منها الرعيه.

وليكن فى خاصه ما تخلص به لله دينك : اقامه فرائضه التى هى له خاصه، فاعط الله من بدنك فى ليلك و نهارك، ووف ما تقربت به الى الله من ذلك املا غير مثلوم و لا منقوص، بالغا من بدنك ما بلغ.

و اذا قمت فى صلاتك للناس، فلا تكونن منفرا و لا مضيعا، فان فى الناس من به العله و له الحاجه، و قد سالت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله حين وجهنى الى اليمن كيف اصلى بهم؟ فقال :

صل بهم كصلاه اضعفهم و كن بالمومنين رحيما.

و اما بعد تطولن احتجابك عن رعيتك، فان احتجاب الولاه عن الرعيه شعبه من الضيق، و قله علم بالامور؛ و الاحتجاب منهم يقطع عنهم علم ما احتجبوا دونه فيصغر عندهم الكبير، و يعظم الصغير، و يقبح الحسن، و يحسن القبيح، و يشاب الحق بالباطل.

و انما الوالى بشر لا يعرف ما توارى عنه الناس به من الامور، و ليست على الحق سمات تعرف بها ضروب الصدق من الكذب، و انما انت احد رجلين : اما امرو سخت نفسك بالبذل فى الحق، ففيم احتجابك من واجب حق تعطيه، او فعل كريم تسديه!

او مبتلى بالمنع، فما اسرع كف الناس عن مسالتك اذا ايسوا من بذلك! مع ان اكثر حاجات الناس اليك مما لا موونه فيه عليك، من شكاه مظلمه، او طلب انصاف فى معامله.

## 9- اخلاق اختصاصى رهبرى

بخشى از كارها بگونه اى است كه خود بايد انجام دهى، مانند پاسخ دادن به كارگزاران دولتى، در آنجا كه منشيان تو از پاسخ دادن به آنها درمانده اند و ديگر، برآوردن نياز مردم در همان روزى كه به تو عرضه مى دارند و يارانت در رفع نياز آنان ناتوانند، كار هر روز را در همان روز انجام ده زيرا هر روزى، كارى مخصوص به خود دارد.

نيكوترين وقت ها و بهترين ساعات شب و روزت را براى خود و خداى خود انتخاب كن، اگر چه همه وقت براى خداست، آنگاه كه نيت درست و رعيت در آسايش قرار داشته باشد.

از كارهايى كه به خدا اختصاص دارد و بايد با اخلاص انجام دهى، انجام واجباتى است كه ويژه پروردگار است، پس در بخشى از شب و روز، تن را به پرستش خدا اختصاص ده، و آن چه تو را به خدا نزديك مى كند بى عيب و نقصانى انجام ده، اگر چه دچار خستگى جسم شوى.

هنگامى كه نماز به جماعت مى خوانى، نه با طولانى كردن نماز مردم را بپراكنى و نه آن كه آن را تباه سازى، زيرا در ميان مردم، بيمار يا صاحب حاجتى وجود دارد، آنگاه كه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله مرا به يمن فرستاد از او پرسيدم با مردم چگونه نماز بخوانم؟ فرمود:

در حد توان ناتوانان نماز بگذار و بر مومنان مهربان باش.

هيچگاه خود را فراوان از مردم پنهان مدار، كه پنهان بودن واليان، نمونه اى از تنگ خويى و كم اطلاعى در امور جامعه مى باشد نهان شدن از رعيت، زمامداران را از دانستن آن چه بر آنان پوشيده است باز مى دارد، پس كار بزرگ، اندك.

و كار اندك بزرگ جلوه مى كند، زيبا زشت و زشت زيبا مى نمايد و باطل به لباس حق درآيد، همانا زمامدار، آن چه را كه مردم از او پوشيده دارند نمى داند و حق را نيز نشانه اى نباشد تا با آن راست از دروغ شناخته شود، و تو به هر حال يكى از آن دو نفر مى باشى :

يا خود را براى جانبازى در راه حق آماده كردى پس نسبت به حق واجبى كه بايد بپردازى يا كار نيكى كه بايد انجام دهى ترسى ندارى، پس چرا خود را پنهان مى دارى؟ و يا مردى بخيل و تنگ نظرى، پس مردم چون تو را بنگرند، مايوس شده از درخواست كردن باز مانند.

با اينكه بسيارى از نيازمنديهاى مردم رنجى براى تو نخواهد داشت، كه شكايت از ستم دارند يا خواستار عدالتند، يا در خريد و فروش خواهان انصافند.

## 10 - اخلاق القياده مع الارقاب

ثم ان للوالى خاصه و بطانه، فيهم استثار و تطاول، و قله انصاف فى معامله، فاحسم ماده اولئك بقطع اسباب تلك الاحوال. و لا تقطعن لاحد من حاشيتك و حامتك قطيعه، و لا يطمعن منك فى اعتقاد عقده، تضر بمن يليها من الناس، فى شرب او عمل مشترك، يحملون موونته على غيرهم، فيكون مهنا ذلك لهم دونك، و عيبه عليك فى الدنيا و الاخره.

و الزم الحق من لزمه من القريب و البعيد، و كن فى ذلك صابرا محتسبا، واقعا ذلك من فرابتك و خاصتك حيث وقع، و ابتغ عاقبته بما يثقل عليك منه، فان مغبه ذلك محموده.

و ان ظنت الرعيه بك حيفا فاصحر لهم بعذرك، و اعدل عنك ظنونهم باصحارك، فان فى ذلك رياضه منك لنفسك، و رفقا برعيتك، و اعذارا تبلغ به حاجتك من تقويمهم على الحق.

## 10 - اخلاق رهبرى با خويشاوندان

همانا زمامداران را خواص و نزديكانى است كه خودخواه و چپاولگرند، و در معاملات انصاف ندارند، ريشه ستمكاريشان را با بريدن، اسباب آن بخشكان و به هيچكدام از اطرافيان و خويشاوندانت زمين را واگذار مكن و بگونه اى با آنان رفتار كن كه قرار دادى به سودشان منعقد نگردد كه به مردم زيان رساند، مانند آبيارى مزارع، يا زراعت مشترك، كه هزينه هاى آن را بر ديگران تحميل كنند، در آن صورت، سودش براى آنان و عيب و ننگش در دنيا و آخرت براى تو است.

حق را مال هر كس كه باشد، نزديك يا دور بپرداز و در اين كار شكيبا باش، و اين شكيبايى را به حساب خدا بگذار، گرچه اجراى حق مشكلاتى براى نزديكانت فراهم آورد، تحمل سنگينى آن را به ياد قيامت بر خود هموار ساز و هرگاه رعيت بر تو بدگمان گردد، افشاگرى نموده عذر خويش را آشكارا در ميان بگذار، و با اينكار از بدگمانى نجاتشان ده كه اين كار رياضتى براى خود سازى تو، و مهربانى كردن نسبت به رعيت است و اين پوزش خواهى تو آنان را به حق وا مى دارد.

## 11 - اسلوب مواجهه الاعداء

و لا تدفعن صلحا دعاك اليه عدوك ولله فيه رضى، فان فى الصلح دعه لجنودك، وراحه من همومك، و امنا لبلادك، ولكن الحذر كل الحذر من عدوك بعد صلحه، فان العدو ربما قارب ليتغفل فخذ بالحزم، و اتهم فى ذلك حسن الظن.

و ان عقدت بينك و بين عدوك عقده، او البسته منك ذمه، فحط عهدك بالوفاء، وارع ذمتك بالامانه، و اجعل نفسك جنه دون ما اعطيت، فانه ليس من فرائض الله شى ء الناس اشد عليه اجتماعا، مع تفرق اهوائهم، و تشتت آرائهم من تعظيم الوفاء بالعهود.

و قد لزم ذلك المشركون فيما بينهم دون المسلمين لما استوبلوا من عواقب الغدر؛ فلا تغدرن بذمتك، و لا تخيسن بعهدك، و لا تختلن عدوك، فانه لا يجترى على الله الا جاهل شقى.

و قد جعل الله عهده و ذمته امنا افضاه بين العباد برحمته، و حريما يسكنون الى منعته، و يستفيضون الى جواره.

فلا ادغال و لا مدالسه و لا خداع فيه، و لا تعقد عقدا تجوز فيه العلل، و لا تعولن على لحن قول بعد، التاكيد و التوثقه، و لا يدعونك ضيق امر، لزمك فيه عهد الله، الى طلب انفساخه بغير الحق، فان صبرك على ضيق امر ترجو انفراجه و فضل عاقبته، خير من غدر تخاف تبعته، و ان تحيط بك من الله فيه طلبه، لا تستقبل فيها دنياك و لا آخرتك.

## 11 - روش برخورد با دشمن

هرگز پيشنهاد صلح از طرف دشمن را كه خشنودى خدا در آن است رد مكن، كه آسايش رزمندگان و آرامش فكرى تو و امنيت كشور در صلح تامين مى گردد.

لكن زنهار! زنهار! از دشمن خود پس از آشتى كردن، زيرا گاهى دشمن نزديك مى شود، تا غافلگير كند، پس دورانديش باش، و خوشبينى خود را متهم كن.

حال اگر پيمانى بين تو و دشمن منعقد گرديد، يا در پناه خود او را امان دادى، به عهد خويش وفادار باش، و آن چه بر عهده گرفتى امانت دار باش، و جان خود را سپر پيمان خود گردان زيرا هيچ يك از واجبات الهى همانند وفاى به عهد نيست كه همه مردم جهان با تمام اختلافاتى كه در افكار و تمايلات دارند، در آن اتفاق نظر داشته باشند.

تا آنجا كه مشركين زمان جاهليت به عهد و پيمانى كه با مسلمانان داشتند وفادار بودند، زيرا كه آينده ناگوار پيمان شكنى را آزمودند، پس هرگز پيمان شكن مباش، و در عهد خود خيانت مكن، و دشمن را فريب مده، زيرا كسى جز نادان بدكار، بر خدا گستاخى روا نمى دارد، خداوند عهد و پيمانى كه با نام او شكل مى گيرد با رحمت خود مايه آسايش بندگان، و پناهگاه امنى براى پناه آورندگان قرار داده است تا همگان به حريم امن آن روى بياورند.

پس فساد، خيانت، فريب، در عهد و پيمان راه ندارد، مبادا قراردادى را امضاء كنى كه در آن براى دغلكارى و فريب راههايى وجود دارد و پس از محكم كارى و دقت در قرارداد نامه دست از بهانه جويى بردار، مبادا مشكلات پيمانى كه بر عهده ات قرار گرفته و خدا آن را بر گردنت نهاده، تو را به پيمان شكنى وادارد، زيرا شكيبايى تو در مشكلات پيمانه كه اميد پيروزى در آينده را به همراه دارد، بهتر از پيمان شكنى است كه از كيفر آن مى ترسى و در دنيا و آخرت نمى توانى پاسخ گوى پيمان شكنى باشى.

## 12- تحذيرات

اياك و الدماء و سفكها بغير حلها، فانه ليس شى ء ادنى لنقمه، و لا اعظم لتبعه، و لا احرى بزوال نعمه، و انقطاع مده، من سفك الدماء بغير حقها، الله سبحانه مبتدى بالحكم بين العباد، فيما تسافكوا من الدماء يوم القيامه؛ فلا تقوين سلطانك بسفك دم حرام.

فان ذلك مما يضعفه و يوهنه، بل يزيله و ينقله، و لا عذر لك عند الله و لا عندى فى قتل العمد، لان فيه قود البدن، و ان ابتليت بخطا و افرط عليك سوطك او سيفك او يدك بالعقوبه؛ فان فى الوكره فما فوقها مقتله، فلا تطمحن يك نخوه سلطانك عن ان تودى الى اولياء المقتول حقهم.

## 12- هشدارها

### اول - هشدار از خون ناحق

از خونريزى بپرهيز و از خون ناحق پروا كن، كه هيچ چيز همانند خون ناحق كيفر الهى را نزديك، مجازات را بزرگ و نابودى نعمتها را سرعت و زوال حكومت را نزديك نمى گرداند، و روز قيامت خداى سبحان قبل از رسيدگى اعمال بندگان، نسبت به خونهاى ناحق ريخته شده داورى خواهد كرد، پس با ريختن خونى حرام، حكومت خود را تقويت مكن.

زيرا خون ناحق حكومت را سست و پست و بنياد آن را بركنده به ديگرى منتقل سازد، و تو، نه در نزد من، و نه در پيشگاه خداوند، عذرى در خون ناحق نخواهى داشت چرا كه كيفر آن قصاص است و از آن گريزى نيست، اگر به خطا خون كسى ريختى، يا تازيانه يا شمشير، يا دستت دچار تندروى شد، كه گاه مشتى سبب كشتن كسى مى گردد، چه رسد به بيش از آن، مبادا غرور قدرت تو را از پرداخت خونبها به بازماندگان مقتول باز دارد!

### الثانى - تحذير من الانانيه

و اياك و الاعجاب بنفسك، و الثقه بما يعجبك منها، وحب الاطراء، فان ذلك من اوثق فرص الشيطان فى نفسه ليمحق ما يكون من احسان المحسنين.

### - دوم - هشدار از خودپسندى

مبادا هرگز! دچار خود پسندى گردى! و به خوبيهاى خود اطمينان كنى، و ستايش را دوست داشته باشى، كه اينها همه از بهترين فرصتهاى شيطان براى هجوم آوردن به توست، و كردار نيك، نيكوكاران را نابود سازد.

### الثالت - التحذير من المن

و اياك و المن على رعيتك باحسانك، او التزيد فيما كان من فعلك، او ان تعدهم فتتبع موعدك بخلفك، فان المن يبطل الاحسان، و التزيد يذهب بنور الحق، و الخلف يوجب المقت عند الله و الناس - قال الله تعالى :

كبر مقتا عند الله تقولوا ما لا تفعلون.

### - سوم - هشدار از منت گذارى

مبادا هرگز! با خدمتهايى كه انجام دادى بر مردم منت گذارى، يا آن چه را انجام داده اى بزرگ بشمارى، يا مردم را وعده اى داده، سپس خلف وعده نمايى، منت نهادن، پاداش ‍ نيكوكارى را از بين مى برد و كارى را بزرگ شمردن، نور حق را خاموش گرداند، و خلاف وعده عمل كردن، خشم خدا و مردم را برمى انگيزاند كه خداى بزرگ فرمود:

دشمنى بزرگ نزد خدا آن كه بگوييد و عمل نكنيد (314)

### الرابع - التحذير من العجله

و اياك و العجله بالامور قبل اوانها، او التسقط فيها عند امكانها، او اللحاجه فيها ادا تنكرت، او الوهن عنها اذا استوضحت، فضع كل امر موضعه، و اوقع كل امر موقعه.

### - چهارم - هشدار از شتابزدگى

مبادا هرگز! در كارى كه وقت آن فرا نرسيده شتاب كنى، يا كارى كه وقت آن رسيده سستى ورزى، و يا در چيزى كه روشن نيست ستيزه جويى نمايى و يا در كارهاى روشن كوتاهى كنى، تلاش كن تا هر كارى را در جاى خود، و در زمان مخصوص به خود انجام دهى.

### الخامس - التحذير من طلب العناوين

و اياك و الاستثار بما الناس فيه اسوه، و التغابى عما تعنى به مما قد وضح للعيون، فانه ما خوذ منك لغيرك، و عما قليل تنكشف عنك اغطيه الامور، و ينتصف منك للمظلوم.

املك حميه انفك، و سوره حدك و سطوه يدك، و غرب لسانك، و احترس من كل ذلك بكف البادره، و تاخير السطوه، حتى يسكن غضبك فتملك الاختيار: و لن تحكم ذلك من نفسك حتى تكثر همومك بذكر المعاد الى ربك.

و الواجب عليك ان تتذكر ما مضى لمن تقدمك من حكومه عادله، او سنه فاضله، او اثر عن نبينا صلى‌الله‌عليه‌وآله او فريضه فى كتاب الله فتقتدى بما شاهدت مما عملنا به فيها، و تجتهد لنفسك فى اتباع ما عهدت اليك فى عهدى هذا، و استوثقت بن من الحجه لنفسى عليك، لكيلا تكون لك عله عند تسرع نفسك الى هواها.

و انا اسال الله بسعه رحمته، و عظيم قدرته على اعطاء كل رغبه، ان يوفقنى و اياك لما فيه رضاه من الاقامه على العذر الواضح اليه و الى خلقه، مع حسن الثناء فى العباد، و جميل الاثر فى البلاد، و تمام النعمه، و تضعيف الكرامه، و ان يختم لى ولك بالسعاده و الشهاده انا اليه راجعون، و السلام على رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله الطيبين الطاهرين، و سلم تسليما كثيرا، و السلام.

### - پنجم- هشدار از امتياز خواهى

مبادا هرگز! در آن چه كه با مردم مساوى امتيازى خواهى و از امورى كه بر همه روشن است، غفلت نداشته باش، زيرا به هر حال نسبت به آن در برابر مردم مسئولى، و به زودى پرده از كارها يك سو رود، و انتقام ستمديده از تو باز مى گيرند، باد غرورت، جوشش خشمت، تجاوز دستت، تندى زبانت، را در اختيار خود گير، و با پرهيز از شتابزدگى، و فرو خوردن خشم خود را آرامش ده تا خشم فرو نشيند و اختيار نفس در دست تو باشد، و تو بر نفس مسلط نخواهى شد مگر با ياد فراوان قيامت و بازگشت به سوى خدا.

آن چه بر تو لازم است آن كه، حكومت هاى دادگستر پيشين سنتهاى با ارزش گذشتگان، روش هاى پسنديده رفتگان و آثار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و واجباتى كه در كتاب خداست، را همواره به ياد آورى، و به آن چه ما عمل كرده ايم پيروى كنى، و براى پيروى از فرامين اين عهدنامه اى كه براى تو نوشته ام، و با آن حجت را بر تو تمام كرده ام، تلاش كن، زيرا اگر نفس سركشى كرد و بر تو چيره شد عذرى نزد من نداشته باشى.

از خداوند بزرگ را رحمت گسترده و قدرت برترش در انجام تمام خواسته ها، درخواست مى كنيم كه به آن چه موجب خشنودى اوست ما و تو را موفق فرمايد كه نزد او و خلق او، داراى عذرى روشن باشيم برخوردار از ستايش بندگان، يادگار نيك در شهرها، رسيدن به همه نعمت ها و كرامت ها بوده، و اينكه پايان عمر من و تو را به شهادت و رستگارى ختم فرمايد كه همانا ما به سوى او باز مى گرديم، با درود به پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله و اهل بيت پاكيزه و پاك او، درودى فراوان و پيوسته، با درود.

## پی نوشت ها :

1- صحيفه نور، ج 14، ص 224

2- وصيت نامه الهى سياسى امام خمينى (ره).

3- پيام نوروزى سال 1379 مقام معظم رهبرى، حضرت آيه الله خامنه اى، روزنامه جمهورى اسلامى، 7/1/1379، ص 3.

4- محمد معين، فرهنگ فارسى، ذيل ماده سياست.

5- المعجم الوسيط، ذيل ماده ساس.

6- مجمع البحرين، ذيل ماده ساس.

7- محمد معين، همان.

8- شيخ عباس قمى، مفاتيح الجنان، ص 901.

9- مجمع البحرين، ذيل ماده ساس، محدث قمى، سفينه البحار، ذيل ماده حسن.

10- محدث قمى، سفينه البحار، ذيل ماده حسن.

11- كلينى، اصول كافى، ج 2، ص 5.

12- صحيفه نور، ج 5، ص 44.

13- اءمدى، غرر الحكم و دررالكلم، ذيل ماده سياست.

14- فروغى، سير حكمت در اروپا، فصل افلاطون، ج 2، ص 189.

15- كتاب سياست، ارسطو، چاپ پنگوئن، ص 78.

16- ارسطو، سياست، ص 132.

17- حسينى، يادنامه شهيد بهشتى، ص 196.

18- صحيفه نور، ج 13، ص 216.

19- فصلنامه علوم سياسى، شماره 11، مؤ سسه آموزش عالى باقر العلوم، تابستان 76، ص 13.

20- همان، ص 16 17.

21- همان، ص 26 27.

22- محمد تقى جعفرى، حكمت اصول سياسى اسلام، بنياد نهج البلاغه، ص 48.

23- محمد تقى جعفرى، همان.

24- اى آزادى كه لفظت، خوشبخت ترين لفظها و معنايت، بدبخت ترين معانى است. اى آزادى! چه زنجيرهاى گرانبارى كه به نام تو به دست و پاى انسان ها نبسته اند. علامه محمد تقى جعفرى

25- صحيفه نور، ج 13، ص 216.

26- همان، ج 13، ص 216.

27- همان، ج 1، ص 65.

28- همان، ج 2، ص 165.

29- همان، ج 9، ص 138.

30- امام خمينى، ولايت فقيه، موسسه تنظيم و نشر آثار امام خمينى قدس‌سره، ص 9.

31- صحيفه نور، ج 21، ص 178.

32- وصيت نامه الهى سياسى امام خمينى (ره).

33- وصيت نامه الهى سياسى امام خمينى.

34- علامه طباطبايى، شيعه در اسلام، ص 41.

35- صحيفه نور، ج 20، ص 28 و 29.

36- امام خمينى قدس، ولايت فقيه، موسسه تنظيم و نشر آثار امام خمينى قدس‌سره، ص 23.

37- صحيفه نور، ج 9، ص 136.

38- امام خمينى، همان، ص 26 و 32.

39- صحيفه نور، ج 10، ص 30.

40- امام خمينى قدس‌سره، همان، ص 32 و 66.

41- صحيفه نور، ج 5، ص 44 و 217.

42- نهج البلاغه، نامه 28.

43- فلان و فلان يعنى ابابكر و عمر.

44- ابو سفيان و فرزندانشان در روز فتح مكه تسليم شدند كه پيامبر آنها را آزاد گذاشت خطاب به آنها فرمود اذهبوا فانتم الطلقاء.

45- علامه محمد تقى جعفرى، حكمت اصول سياسى اسلام، بنياد نهج البلاغه، ص 101.

46- نامه 10/5 نهج البلاغه معجم المفهرس

47- حكمت 437 نهج البلاغه معجم المفهرس

48- آمدى، غررالحكم و دررالكلم، ذيل ماده عدل.

49- اگر عهدى بست ملزم نيست وفا كند، مى تواند عهد شكنى كند، مى تواند فريب دهد وعده دروغ بدهد چرا كه هدف كه اثبات حكومت باشد، وسيله را توجيه مى كند.

50- تاريخ طبرى، ج 4، ص 124.

51- علامه طباطبايى، شيعه در اسلام، دفتر انتشارات اسلامى وابسته به جامعه مدرسين حوزه عليمه قم، ص 21.

52- نهج البلاغه، خطبه 126.

53- همان، خطبه 68.

54- خطبه 200 نهج البلاغه معجم المفهرس

55- صحيفه نور، ج 13، ص 216.

56- نامه 53/122 نهج البلاغه معجم المفهرس

57- محمد معين، فرهنگى فارسى ذيل ماده حكم.

58- آقايى، على بابايى، فرهنگ علوم سياسى، ج 1، ص 303.

59- بهمن آقايى، عليرضا على بابايى، فرهنگ علوم سياسى، ج 1، ص 245.

60- همان، ص 245.

61- غلامرضا على بابايى، فرهنگى اصطلاحات روابط بين الملل، ماده حكومت.

62- حيدرعلى قلمداران، حكومت اسلامى، ص 6.

63- خداوندان انديشه سياسى، ج 2، ص 389.

64- نامه نهج البلاغه معجم المفهرس

65- جمال الدين محمد خوانسارى، شرح غررالحكم و دررالكلم، ج 2، ص 604.

66- نهج البلاغه، نامه 53.

67- نامه 53/13 نهج البلاغه معجم المفهرس

68- خطبه 192/23 نهج البلاغه معجم المفهرس

69- نامه 53/8 نهج البلاغه معجم المفهرس

70- شهيد مطهرى، سيرى در نهج البلاغه، انتشارات صدرا، ص 128 127.

71- نهج البلاغه، حكمت 332.

72- خداوندان انديشه سياسى، ج 2، ص 389.

73- ارسطو، سياست، ترجمه احمد آرام، ص 96.

74- خطبه 40 نهج البلاغه معحم المفهرس

75- كنز العمال ج 5، ص 751، باب دوم از كتاب خلافت، حديث 1286.

76- ابن ابى شيبه المصنف، ج 15، ص 328، كتاب الجهل، حديث 119777.

77- كنز العمال، ج 6، ص 39، باب 1، كتاب الاماره، حديث 4755.

78- عبدالواحد امدى، غررالحكم و دررالكم، ج 6، ص 236، شماره 10109.

79- علامه مجلسى، بحار الانوار، ج 72، ص 359.

80- عبدالواحد امدى، غرر، ج 2، ص 439، حديث 32005.

81- علامه مجلسى، بحار الانوار، چاپ جديد (110 جلدى)، ج 6، ص 60. و همچنين : امام خمينى، شوون و اختيارات ولى فقيه، ترجمه مبحث ولايت فقيه از كتاب البيع، وزارت ارشاد اسلامى، ص 25 و 26.

82- امام خمينى، ولايت فقيه، موسسه تنظيم و نشر آثار امام خمينى، ص 17 32.

83- شهيد مطهرى، سيرى در نهج البلاغه، نشر صدرا، ص 106 105.

84- على اكبر عليخانى، توسعه سياسى، سازمان تبليغات اسلامى، ص 234.

85- خطبه 33 نهج البلاغه، معجم المفهرس

86- ذى قار، محلى است در نزديكى شهر بصره، كه در گذشته جنگ مسلمانان با ايران نيز آنجا صورت گرفت.

87- خطبه 3/16 نهج البلاغه معجم المفهرس

88- خطبه 131/3 نهج البلاغه معجم المفهرس

89- خطبه 205/3 نهج البلاغه معجم المفهرس

90- شهيد مطهرى، سيرى در نهج البلاغه، نشر صدرا، ص 128.

91- مرحوم طبرسى، تفسير مجمع البيان، ذيل آيه 58 سوره نساء.

92- علامه طباطبايى، تفسير الميزان، ذيل آيه 58 سوره نساء.

93- نهج البلاغه، نامه 53.

94- نهج البلاغه، نامه 50.

95- خطبه 216 نهج البلاغه معجم المفهرس

96- سوره 10، آيه 99

97- خطبه 216/14 نهج البلاغه معجم المفهرس

98- نامه 50/2 نهج البلاغه معجم المفهرس

99- خطبه 34 نهج البلاغه معجم المفهرس

100- حسين بشريه، جامعه شناسى سياسى، چاپ دوم، تهران، نشر نى، ص 63 60.

101- مائده، 55 و 56.

102- مائده، 3.

103- خطبه 152/6 نهج البلاغه معجم المفهرس

104- نهج البلاغه، خطبه 3.

105- ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، انتشارات اسماعيليان، ج 9، ص 306 307.

106- نهج البلاغه، خطبه 6.

107- مطهرى، سيرى در نهج البلاغه، انتشارات صدرا، ص 147.

108- سيد ابن طاوس، كشف المحجه، ص 180.

109- بحرانى عوالم العلوم، ج 15. ص 319.

110- بحرانى عوالم العلوم، ج 15، ص 226.

111- نهج البلاغه، خطبه 3.

112- نهج البلاغه، خطبه 205.

113- محمد سروش محلاتى، مقاله ولايت باطنى و ولايت ظاهرى، كتاب امام خمينى، حكومت اسلامى، ناشر مؤ سسه تنظيم و نشر آثار امام خمينى، ص 392.

114- خطبه 92 نهج البلاغه معجم المفهرس

115- شكى نيست كه امام على عليه‌السلام از طرف خدا به امامت منصوب شد و 120 هزار حاجى از سراسر بلاد اسلامى در غدير خم به امر خدا و ابلاغ پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله با امام بيعت كردند. اما پس از 25 سال انحراف سياسى مردم در خلافت آن سه نفر، و تغيير ارزشها، در حال اتمام حجت است كه مى فرمايد: مرا بگذاريد يعنى شما تحمل حكومت عدل را نداريد.

116- خطبه 173/1 نهج البلاغه معجم المفهرس

117- حجهم و جمعتهم البحار.

118- و فى البحار... كيف الحكم فى هذا و ان اول ما ينبغى.

119- كتاب سليم بن قيس، ص 182 و علامه مجلسى، بحار الانوار، ج 8، ص 555.

120- آيه الله مؤ من، دين و مشاكت سياسى، فصلنامه علمى پژوهشى علوم سياسى، سال دوم، شماره 7، زمستان 78، ص 16 17.

121- در كتاب امام خمينى و حكومت اسلامى، جلد دوم مقاله اى از ابن جانب در اين رابطه به چاپ رسيده است.

122- تفسير برهان، ج 2، ص 38، تفسير الميزان، مترجم، ج 8، ص 372.

123- مفردات راغب، ص 66.

124- لسان العرب، ج 8، ص 26.

125- ممتحنه، 12.

126- فتح، 18.

127- فتح، 10.

128- نور الثقلين، ج 5، ص 307.

129- علامه طبرسى، احتجاج، ج 1، ص 41 42.

130- آيه الله هادى معرفت، ولايت فقيه، موسسه فرهنگى انتشاراتى التمهيد، ص 86 85

131- رسول جعفريان، تاريخ سياسى اسلام، سيره رسول خدا (ص)، سازمان چاپ و انتشارات، ص 342.

132- خطبه 137/4 نهج البلاغه معجم المفهرس

133- نامه 54 نهج البلاغه معجم المفهرس

134- نامه 6 نهج البلاغه معجم المفهرس

135- نامه 7/3 نهج البلاغه معجم المفهرس

136- خطبه 229 نهج البلاغه معجم المفهرس

137- خطبه 73 نهج البلاغه معجم المفهرس

138- چهار فرزند مروان كه به خلافت رسيدند:

1 عبدالملك مروان : حاكم مطلق العنان امت اسلامى بود.

2 عبدالعزيز: كه حاكم مصر شد.

3 بشر بن مروان : حاكم عراق شد.

4 محمد بن مروان كه حاكم الجزيره گرديد.

139- خطبه 136 نهج البلاغه معجم المفهرس

140- رجوع شود به كتاب امام خمينى و حكومت اسلامى، جلد دوم مقاله اى از اينجانب در اين رابطه چاپ شده است و همچنين رساله پايان نامه دوره كارشناسى ارشد علوم سياسى اينجانب در دانشگاه شهيد بهشتى تهران.

141- سوره حديد، آيه 24.

142- عبدالكريم بن محمد مجتبى قزوينى، بقاء و زوال دولت، به كوشش رسول جعفريان، ص 98 و 100 و 112.

143- عبدالواحد امدى، غرر الحكم و دررالكلم، ذيل واژه عدل.

144- عبدالواحد امدى، غررالحكم و دررالكلم، ذيل واژه عدل.

145- نهج البلاغه، خطبه 15.

146- خطبه 3/16 نهج البلاغه معجم المفهرس

147- خطبه 16/2 نهج البلاغه معجم المفهرس

148- نامه 53/71 نهج البلاغه معجم المفهرس

149- نهج البلاغه، نامه 53.

150- خطبه 224 نهج البلاغه معجم المفهرس

151- نوشتند كه اشعث بن قيس بود.

152- حكمت 437 نهج البلاغه معجم المفهرس

153- شهيد مرتضى مطهرى، سيرى در نهج البلاغه، چاپ صدرا، ص 11 و 13.

154- خطبه 126 نهج البلاغه معجم المفهرس

155- پيام نوروزى سال 1379 مقام معظم رهبرى، حضرت آيت الله خامنه اى، روزنامه جمهورى اسلامى، 7/1/1379، ص 3.

156- سوره آل عمران، آيه 103.

157- شيخ محمد عبده، تفسير المنار، جلد 4، ص 20.

158- شيخ طوسى، تفسير تبيان، ج 2، ص 545.

159- علامه طباطبايى، تفسير الميزان، مؤ سسه مطبوعاتى دار العلم، ج 6، ص 280.

160- علامه طباطبايى، همان، ص 3 و 282.

161- سوره آل عمران، آيه 105.

162- سوره انعام، آيه 159.

163- سوره انعام، آيه 153.

164- سوره انفاق، آيه 47.

165- علامه طباطبايى، تفسير الميزان، موسسه مطبوعاتى دارالعلم، ج 17، ص 151، ذيل آيه 47 انفال.

166- سيد قطب فى ظلال القرآن، ج 4، ص 26.

167- نساء / 59

168- مهدوى كنى، وحدت روز پيروزى و تداوم انقلاب، كتاب وحدت، وزارت ارشاد اسلامى، ص 40 41.

169- حجرات / 13.

170- نهج الفصاحه، مترجم و فراهم آورنده ابوالقاسم پاينده، سازمان انتشارات جاويدان، كلام 1139

171- صحيح مسلم، ج 3، ص 148، كتال الاماره، باب حكم من فرق امر المسلمين و هو مجتمع.

172- محمد بن الحسن الحر العاملى، وسائل الشيعه، موسسه آل البيت (ع) لاحياء التراث، ج 5، ص 377، ابواب نماز جماعت، باب 2، حديث 16.

173- جعفر سبحانى، فروغ ابديت، ج 1، ناشر مركز انشارات دفتر تبليغات اسلامى، ص 462.

174- تاريخ طبرى، ج 3، ص 149 و سيره ابن هشام، ج 4، ص 274.

175- انفال / 24.

176- آل عمران / 103.

177- نهج البلاغه، خطبه 96.

178- خطبه 231 نهج البلاغه معجم المفهرس

179- خطبه 1/41 نهج البلاغه معجم المفهرس

180- نامه 62 نهج البلاغه معجم المفهرس

181- خطبه 3/4 نهج البلاغه معجم المفهرس

182- ابابكر در جمادى الاخر سال 13 هجرى و عمر در ذى الحجه سال 23 هجرى از دنيا رفت.

183- نهج البلاغه، خطبه 73.

184- عبدالمتعال صعيدى، استاد دانشگاه الازهر به نقل از كتاب وحدت، گردآورى و تنظيم اداره پژوهش و نگارش وزارت ارشاد اسلامى، چاپ اول، آذر ماه 1362، ص 131 132.

185- خطبه 162 نهج البلاغه معجم المفهرس

186- خطبه 192/80 نهج البلاغه معجم المفهرس

187- خطبه 25/2 نهج البلاغه معجم المفهرس

188- نهج البلاغه، حكمت 252.

189- علامه طبرسى، الاحتجاج، ج 1، ص 258.

190- خطبه 216/6 نهج البلاغه معجم المفهرس

191- نهج البلاغه، خطبه 146.

192- كلينى، كافى، ج 1، ص 200، كتاب الحجه باب نادر جامع الامام.

193- خطبه 127/7 نهج البلاغه معجم المفهرس

194- بقره، 191.

195- بقره / 129.

196- بقره / 126.

197- طبقات الكبرى، ج 1، ص 149.

198- آل عمران / 17.

199- عنكبوت / 67.

200- قصص / 57.

201- نمل / 112.

202- قريش / 4.

203- رسائل جاحظ، ج 1، ص 188.

204- تين / 3.

205- حجر / 146.

206- دخان / 55.

207- خطبه 40/1 نهج البلاغه معجم المفهرس

208- خطبه 131/3 نهج البلاغه معجم المفهرس

209- خطبه 106 نهج البلاغه معجم المفهرس

210- خطبه 216/22 نهج البلاغه معجم المفهرس

211- نامه 35 نهج البلاغه معجم المفهرس

212- نامه 53/95 نهج البلاغه معجم المفهرس

213- نامه 53/65 نهج البلاغه معجم المفهرس

214- خطبه 27 نهج البلاغه معجم المفهرس

215- نهج البلاغه، خطبه 27.

216- نهج البلاغه، نامه 53.

217- نامه 53/133 نهج البلاغه معجم المفهرس

218- امام خمينى، ولايت فقيه، موسسه تنظيم و نشر آثار امام خمينى قدس‌سره ص 3 و 4.

219- امام خمينى، همان، ص 5 و 6.

220- امام خمينى، همان، ص 14.

221- امام خمينى، همان، ص 14.

222- امام خمينى، همان، ص 6.

223- همان، ص 18 و 19.

224- همان، ص 30.

225- سوره حج، آيه 41.

226- نامه 53/117 نهج البلاغه معجم المفهرس

227- توبه / 103.

228- توبه / 60.

229- محمد بن الحسن الحر العاملى، وسايل الشيعه، دارالفكر، ج 6، ص 34، باب 2 از ابواب ما يجب فيه

230- محمد بن الحسن الحرالعاملى، همان، ج 8، ص 15، باب 5 وجوب حج، حديث 1.

231- خطبه 1/50 نهج البلاغه معجم المفهرس

232- آل عمران آيه 97.

233- نهج البلاغه، نامه 67.

234- انفال / 65.

235- توبه / 73.

236- محمد بن الحسن الحرالعاملى، وسائل الشيعه، ج 11، ص 9، باب 1 از ابواب جهاد، حديث

237- انفال / 60.

238- آيه الله منتظرى، مبانى فقهى حكومت اسلامى، نشر تفكر، ص 26.

239- همان، ص 238.

240- همان، ص 218.

241- نهج البلاغه، نامه 53.

242- نهج البلاغه، حكمت 31.

243- نهج البلاغه، حكمت 374.

244- حج، 4.

245- حكمت 374 نهج البلاغه معجم المفهرس

246- نفثه يعنى آب دهانى كه آن را تف مى كنند.

247- شيخ طوسى، تهذيب الاحكام، ج 6، ص 180، باب امر به معروف و نهى از منكر، حديث 21

248- مستدرك، 2/432، آداب تجارت، باب 3، حديث 4، دعائم الاسلام 2/538 كتاب آداب القضات، حديث 1613.

249- نهج البلاغه، خطبه 131.

250- نهج البلاغه، نامه 53.

251- علامه مجلسى، بحار الانوار، ج 4، ص 327.

252- نامه 53/78 نهج البلاغه معجم المفهرس

253- محمد بن الحسن الحرالعاملى، وسائل الشيعه، دارالفكر، ج 13، ص 195.

254- نهج البلاغه، خطبه 34.

255- نهج البلاغه، خطبه 104.

256- نهج البلاغه، نامه 53.

257- نامه 53/75 نهج البلاغه معجم المفهرس

258- نامه 53/48 نهج البلاغه معجم المفهرس

259- نامه 53/101 نهج البلاغه معجم المفهرس

260- نامه 53/109 نهج البلاغه معجم المفهرس

261- نامه 53/56 نهج البلاغه معجم المفهرس

262- نامه 45 نهج البلاغه معجم المفهرس

263- پس از فتح خيبر ديگر يهوديان آن سامان با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله صلح كردند و باغات فدك را به آنحضرت بخشيدند، و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آن را به فاطمه زهرا عليها‌السلام اهداء فرمود و سندى براى آن تنظيم كرد و 5 سال در حيات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در دست فاطمه عليها‌السلام قرار داشت اما در حكومت ابابكر آن را غصب كردند. (به كتاب فرهنگ سخنان فاطمه عليها‌السلام حرف ف، فدك مراجعه كنيد).

264- جمعه، 2.

265- بقره، 151.

266- نهج البلاغه، خطبه 34.

267- جمال الدين محمد خوانسارى با شرح غررالحكم و دررالكلم، چاپ دانشگاه تهران، ج 6، ص 39

268- نهج البلاغه، نامه 43.

269- نهج البلاغه، خطبه 105.

270- ابن ابى الحديد معتزلى، شرح نهج البلاغه، دار احياء الترات العربى، ج 2، ص 258.

271- نهج البلاغه، خطبه 238.

272- خطبه 182/25 نهج البلاغه معجم المفهرس

273- حكمت 73 نهج البلاغه معجم المفهرس.

274- نهج البلاغه، خطبه 175.

275- نهج البلاغه، خطبه 208.

276- احمد بن يحيح بلاذرى، انساب الاشراف، دارالفكر، ج 2، ص 390.

277- نهج البلاغه، خطبه 69.

278- حكمت 405 نهج البلاغه معجم المفهرس

279- خطبه 2/4 نهج البلاغه معجم المفهرس

280- خطبه 72 نهج البلاغه معجم المفهرس

281- ابن ابى الحديد معتزلى، شرح نهج البلاغه، داراحياء التراث العربى، ج 20، ص 279.

282- نهج البلاغه، حكمت 70.

283- حكمه 108 نهج البلاغه معجم المفهرس

284- نهج البلاغه، خطبه 16.

285- نهج البلاغه، خطبه 222.

286- نهج البلاغه، حكمت 33.

287- نهج البلاغه، نامه 21.

288- نهج البلاغه، نامه 53.

289- نامه 19 نهج البلاغه معجم المفهرس

290- نهج البلاغه، خطبه 120.

291- عبدالواحد امدى، غررالحكم و دررالكلم، ج 2، ص 20.

292- خطبه 127/6 نهج البلاغه معجم المفهرس

293- نهج البلاغه، حكمت 117.

294- نهج البلاغه، حكمت 109.

295- ديوان امام على عليه‌السلام، ص 232.

296- جمال الدين محمد خوانسارى، شرح غررالحكم، چاپ دانشگاه تهران، ج 4، ص 52.

297- جمال الدين محمد خوانسارى، همان، ج 5، ص 266.

298- جمال الدين محمد خوانسارى، همان، ج 1، ص 74.

299- نهج البلاغه، خطبه 94.

300- نساء، 58.

301- مائده، 42.

302- ص / 26.

303- محمد بن الحسن الحرالعاملى، وسائل الشيعه، ج 18، ص 7، باب 3 از ابواب صفات قاضى، حديث 3

304- محمد بن الحسن الحرالعاملى، همان، ج 8، ص 338، باب 28 از ابواب مقدمات حدود، حديث 1

305- مستدرك، 3/220، باب 25 از ابواب مقدمات حدود، حديث 1.

306- نساء / 135.

307- نامه 53/65 نهج البلاغه معجم المفهرس

308- خطبه 17 نهج البلاغه معجم المفهرس

309- سنن ترمزى 2/438، ابواب حدود باب 2، حديث 447.

310- بحار الانوار 41/56 تاريخ امير المومنين عليه‌السلام باب 105، حديث 6.

311- محمد بن حسن الحرالعاملى، وسايل الشيعه 18/155، ابواب آداب قاضى، باب 1، حديث 1.

312- يوسف، آيه 53.

313- نساء، آيه 59.

314- صف آيه 3.

فهرست مطالب

[پيش گفتار 2](#_Toc383867501)

[فصل اول : سياست 6](#_Toc383867502)

[1. معناى سياست 6](#_Toc383867503)

[2. تعريف اصطلاحى سياست 8](#_Toc383867504)

[3. سياست در نهج البلاغه 14](#_Toc383867505)

[فصل دوم : حكومت 22](#_Toc383867506)

[1. مفهوم حكومت 22](#_Toc383867507)

[2. ضرورت حكومت 29](#_Toc383867508)

[3. جايگاه حكومت 38](#_Toc383867509)

[4. بيعت 68](#_Toc383867510)

[فصل سوم : حكومت و وظايف آن 79](#_Toc383867511)

[1. حكومت و عدالت 79](#_Toc383867512)

[2. حكومت و وحدت 90](#_Toc383867513)

[قرآن و وحدت 92](#_Toc383867514)

[على عليه‌السلام و وحدت 103](#_Toc383867515)

[3- حكومت و امنيت 127](#_Toc383867516)

[4- حكومت و اجراى شريعت 145](#_Toc383867517)

[حكومت و نماز 150](#_Toc383867518)

[5- حكومت و معيشت 163](#_Toc383867519)

[6- حكومت و تعليم و تربيت 178](#_Toc383867520)

[7- حكومت و قضاوت 194](#_Toc383867521)

[ضميمه : نامه 53 نهج البلاغه 205](#_Toc383867522)

[نامه 53 205](#_Toc383867523)

[1- ضروره بناء الذات 205](#_Toc383867524)

[1- ضرورت خودسازى 206](#_Toc383867525)

[2- اخلاق القياده 207](#_Toc383867526)

[2- اخلاق رهبرى (روش برخورد با مردم) 208](#_Toc383867527)

[3- التجنب من الغرور و الانانيه 209](#_Toc383867528)

[3- پرهيز از غرور و خودپسندى 209](#_Toc383867529)

[4- كيفيه جلب رضا العامه او رضا الخاصه 210](#_Toc383867530)

[4- مردم گرايى، حق گرايى 210](#_Toc383867531)

[5- ضروره حفظ السر 211](#_Toc383867532)

[5- ضرورت رازدارى 211](#_Toc383867533)

[6- المشوره و مكانها الصحيح 211](#_Toc383867534)

[6- جايگاه صحيح مشورت 212](#_Toc383867535)

[7- القياده و الروابط الاجتماعيه 213](#_Toc383867536)

[7- اصول روابط اجتماعى رهبران 214](#_Toc383867537)

[8- التعرفه بالطبقات الاجتماعيه 215](#_Toc383867538)

[8- شناخت اقشار گوناگون اجتماعى 216](#_Toc383867539)

[الاول - افضل العسكريين 217](#_Toc383867540)

[اول - سيماى نظاميان 218](#_Toc383867541)

[الثانى - افضل القضاه 220](#_Toc383867542)

[دوم - سيماى قضات و داوران 221](#_Toc383867543)

[الثالث - افضل المسوولين 222](#_Toc383867544)

[سوم - سيماى كارگزاران دولتى 222](#_Toc383867545)

[الرابع - صفات الدافعين للزكاه 223](#_Toc383867546)

[چهارم - سيماى ماليات دهندگان 224](#_Toc383867547)

[الخامس - افضل الكتاب 225](#_Toc383867548)

[پنجم - سيماى نويسندگان و منشيان 225](#_Toc383867549)

[السادس - التجار و اصحاب الصنائع 226](#_Toc383867550)

[ششم - سيماى بازرگانان و صاحبان صنايع 227](#_Toc383867551)

[السابع - المحرومون 228](#_Toc383867552)

[هفتم - سيماى محرومان و مستضعفان 229](#_Toc383867553)

[9- الاخلاق الخاصه للوالى 231](#_Toc383867554)

[9- اخلاق اختصاصى رهبرى 232](#_Toc383867555)

[10 - اخلاق القياده مع الارقاب 233](#_Toc383867556)

[10 - اخلاق رهبرى با خويشاوندان 234](#_Toc383867557)

[11 - اسلوب مواجهه الاعداء 235](#_Toc383867558)

[11 - روش برخورد با دشمن 236](#_Toc383867559)

[12- تحذيرات 237](#_Toc383867560)

[12- هشدارها 237](#_Toc383867561)

[اول - هشدار از خون ناحق 237](#_Toc383867562)

[الثانى - تحذير من الانانيه 238](#_Toc383867563)

[- دوم - هشدار از خودپسندى 238](#_Toc383867564)

[الثالت - التحذير من المن 238](#_Toc383867565)

[- سوم - هشدار از منت گذارى 238](#_Toc383867566)

[الرابع - التحذير من العجله 239](#_Toc383867567)

[- چهارم - هشدار از شتابزدگى 239](#_Toc383867568)

[الخامس - التحذير من طلب العناوين 239](#_Toc383867569)

[- پنجم- هشدار از امتياز خواهى 240](#_Toc383867570)

[پی نوشت ها : 242](#_Toc383867571)

[فهرست مطالب 255](#_Toc383867572)